



فن منبر	الف ۲۵
کتاب منبر	۸ ف

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
شماره ثبت ۱۳۰۲ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد نامحدود و حق معبود می ست که ذلتش بسیط و قدرتش محیط و جلالش ابدی و کمالش مری
و جلالش جلی و علمش ازلی و حیاتش لم یزل و لایزال و نظیرش محال و تقدسش معلوم و جلالتش
معدوم و امرش کن فیکون و کنهش از ادراک بیرون و صفش از بیان افزون است
صبور شکور غفور قدیر + کبیر خبیر بصیر نصیر + سمیع مجیب علی عظیم + حکیم علیهم کرم
و درود نامحدود و مستحق نمودی که دیش متین و شرش مبین و بلاش قاطع و بخشش طالع و پادش
ظاهر و نبوتش باهر و اعجازش متواتر و انعامش عام و هدایتش تام و موفقتش منصور و خالقش
مقهور است خلاش بیدی ست بی ثمر و مشا جرتش شجری بی بره + دلیل مبین سراج منیر +
نصیر ظهیر و نصیر تذیر + و نوید سعادت جاوید ثنایان شان آل و صحاب اوست که سعی هر
از نشان مشکور است و جهد شان ماجر را مال بعد میگویم بنده خدای و بمن است شکر
که تالیفی از فخر نهند و ان بود و کهن منشی اندر من من رسید چه می نمیم که پیچدانی اجد خوانی رود
که کج معجزانی غیاوت نشانی سحت دنیانی سست تنیانی باد پیمایها کرده و هر زه درانی ما
بکار برده نه کتابش کتابی که حرف صوابه دران توان دید و نه خطابش خطابانی که
بحوالی تواند از زید جانی توان دید که جانی میخواست و و همی می تراشد و جانی دیگر مثل توان زد

که در ونگور حافظه نیاشد گاهی بهمارت دیوار ششستنی چند برسم می نهد و گاهی بسپارد
 می دهد و بنیادش می کند و خود بنیادش می کند آن کتاب آید جواب آن کتاب +
 که جوابش خواهی از وی رومتاب + مان به بنید ای ادیبان از حجب به بند و خود سبایت
 و خود محجب به جامی که چنین کتابست چه حاجت بجوابست اما دوستی چند که در طلب حاضر نبود
 فرمودند که هر چند در سقوط این جمع نامضبوط و غلو ط نامربوط جامی ری نیست اما اگر نصیب
 صورت بند و عیبی نه چه تا غایت بر منتهی نخواستند بود که کجی خواسته باشند حالا که اندر منتهی سخن
 پیراسته تحمل که هندوان ساد و نهیقی را تحقیقی ندارند و غافلان نادانی را از زمره غافلان
 شمارند و عجب نیست که بر من بچکان که از دولت میمون تا دولت میمون فرقی ننهند
 پامی بگویند و سری بچکانند و محجب عجیب عجز به خود سازند و باو نازند چون سخن اینجا رسید
 زبان قبول کشادم و در آغاز نهادم و چون نام آن تحفه الاسلام بود لقب این جلعه
 الهی و مناسب نموده تحفه ماچو کرده بود کتاب + یافت این طلعته المنو خطاب
 چون کتابش دو باب پیش بود + خواست این بر در عایت مرود و + نه از جهت این کتاب
 هم بد و باب + منقسم شد ز روی امی صواب + نام اول خطاب سابق به + نام ثانی خطاب
 لاحق به + میکنم خلعت و خطاب درست + وجه این تسمیه باید جست + را نظرف بود تحفه
 اسلام + از نظرف خلعت و خطاب انعام + هند و می چون زبان ترکی خواست + که تبر کی
 و هم جواب بجاست + ترک ترکی نه نشان ترکانست + از آنکه ترکی زبان ترکانست + چون
 سقط گفته است اندر من + مانع نیست از سقط گفتن + هند و می چو گفته است سقط + شوکر
 رو صرف فقط + یک با آن فضول نامعقول + من نگردم بگردش فضول + و بر خد که صل مقصود
 همین دو خطابست اما مقدمه را مقدم دهم عین صوابست که بنامی جوابت و آن ابوسال
 موسوم توان نمود و وجه آن مخفی نماند بود و الله استعان و علیه الشکاک از آنجا که اندر من
 در مدح چوبی داد سخن داده است و در آغاز تا لیف کتابت شکر منخواهد که نظر بر تین کتاب

ساری که خلعت و خطاب و صواب است اما سوالی است
 و در مدح چوبی داد سخن داده است و در آغاز تا لیف کتابت شکر منخواهد که نظر بر تین کتاب

قصیده در نعت جناب عیسی مآب علیه صلوة و اسلام بر نگار و قصیده دیگر در توصیف
 لوح اندر من تجسیر آرد قصیده بیا که وقت تماشای حسن سبز رسید و برگرد جان
 گلزار خطا بنزد رسید فصل بهار و شکفت غنچه دل و نماند سرو چانی که در چمن چنید
 چه عشرت که گل گوش بهین کرده ز شاخ و دوصد هزار ترازه ز یکبار شنید و شکفت سوری
 سورد و سر در لیل گفت و خوشا کسی که تماشای باغ و باغ گزید و ز خاک لاله خونین کفن برآید
 چنانکه جلوه نماید بر دوشتر شهید و برومی یار ندانم که در نسبت گل و که چون شنید چنین حجت
 جامه درید و که در نسبت سنبل زلف محبوبان و کزین مقابله بر خود چشم می چید و بگل خطاب
 چنین که در گشت بهلا که دیده مثل تو کم دیده است بلکه ندید و زیکی نامیده شود و نماز صلا فرود
 چو غور و ساله تن ساخور و کان بالید و بهین چار شهید است را که است دعا بلند کرد و کفش در دست
 چرخ رسید و صبا ز چشم بد زانغ نیک آید بود و آن یکا و بخواند و بروی گل میزد و کلفرو
 گلبن مرعجب آید و که وقت بیج زر گل مشتری بخشد و نمود جلوه خوش جام من بهر گل و غلیسی
 گله کم کن که کس ز رخزید و بیاباغ که سوسن به زبان گوید و چو شیخ وقت نباید کینج عسار
 خزید و در آبیاع که بر سر و میکند و گویند در انتظار تو قمر می که گل باید چید و ازان چنار
 ز دیوار باغ سر بر کرد و که انتظار تماشایان گل کشید و فصل گل مردان بر زم دل که از قلع و نهاد
 بلکه بنیاد نغمه چون ناهید و سرور و دود و نوا می فی و ترانه عود و چنین گفت که خرم کی با کشید
 می که محتسب شیخ حرمش دارند و می که تیز کند فہم غافلان بلید و می که رخت ارواح و رخت
 می که یاد و فوق نغمه توحید و می که سر لک نیامزید گوید صاف و می که کام و د از صفا و دوش
 و دید و نه این شراب که چون آب شیشه میبار و ز شر خرد و د و از طرب کند نوید و گریست ارجو باد
 بہار آتش نیت و چه گریه بود و کرد و صد هزار گل خندید و صباح عید برینیم یمن گفت و کہان
 بیا که عروس چمن ترا طلبید و ازیں نوید مبارک امید شاد شدم و زدم نفس تنایم نیم و عشرت عید
 نرمی نیم معطر نیم موسم گل و خمی قدم سرت از دم عید معید و چو خوش نیم و نیم طریقی بر چمن

ای سبک از من
 فرموده
 بیلک اگر کند
 اینجاست که
 برای دفع چشم
 چو زخم
 کوبی بجای تماشای
 مرا می
 دنیا می
 از قرآن مجید
 یعنی از کتب از دینی
 ست افکار و بیار
 قرب ابرار
 قادر و گویند
 کجا باز بول
 از انوار
 اینجاست که

اختلاط مزید **قال** بگفت از سر طف و کرم که اینها دان + بگوشش و گوشش توان مطلع
مگر رسید + **اقول** محقرست درین مطلع زیاده + بگوشش و گوشش تو حقیق آن مگر رسید
بگو که حس زد آن ماه مهربان که مگر + بگوشش و گوشش توان مطلع از فلک رسید **قال**
بفیض ابر که شد گل شقایق سرخ + سمن عذار بایست سبزه بید + **اقول** شد از زیاده
یا سبز تو پرموده + شکفت این گل دیگر که بخت خندید + **قال** زبان کشاد چو سوسن
مبارکباد + نمود غنچه گل گوش و برای شنید + **اقول** زبان فارسیان نیست و نمودن
گوش + چنین مجاور گوشت زنده بایست شنید + **قال** بجای دار ستاد و بھر گلچین سر
بجرم آنکه ز گلشن متاع گل زد و **اقول** بجای دار چرا استاد و سر و گبو + که باغ خانه
ماتم شد از خداید + **قال** بید گریش بنم چو بچل بچرخ بر آطنز بر و گل ز سر طرخندید
اقول بر آطنز بگویند اهل عقل و شعور + ز روی طنر باینو بھر بر تو گل خندید + **قال**
نوا می بل و قمرست آنچنان و لکش که در وجود گل و سر و روح تازه و مید **اقول**
بجو مید نوار و روح تان در تن سر + بطرز زشت بگفتی که در وجود و **قال** برنگ غنچه
گل زر کسی که دشت بشت + بجز متاع نشاط و طرب نخرید + **اقول** شئی محاوره بند و فار
هرگز نیست + باین طریق حسن میتوان سخن سخید + برنگ غنچه گل هر که داشت زر درشت
بجز متاع خوش عشرت و طرب نخرید + **قال** سزد که بھر تماشای آن ز گلشن قدس +
رسند مرغ اولی الاجنه بشوق مزید + **اقول** رسند جمع یارند و فاعلش واحد + صحیح نیست
که جمع و گر کنند مزید + **قال** چو حال اینطر باز باغبان سپیدم + بچند گفت که باو
ز بهمان تاید + **اقول** سوال چیست که حال گل و بچار بگو + جواب چیست که باو از بهمان تاید
قال سید عهد مبارک امیر و الاجاه + ز فیض مقدم او گل به پیرهن البید + **اقول** مبارکست
مضاف و مکرده مکسو + چنین بگوی چو عهد امیر تو برسد + رسید عهد سعید امیر و الاجاه +
ز فیض مقدم او گل به پیرهن البید + **قال** از ان زمان که رسید عهد او بهمان + بهین بگفت

اشارت است به
و نسبت نظر
و جملات است
یعنی مضاف
غیرت و از غیر
و در حق قول
جمع است و آوردن
جمع با یکی احد است
نسبت خصوصاً و
غیر از حق قول
ایست الاجنه جمع
و در حق واحد
از ان زمان است

چون دهر را ز فتح کليد + **اقول** کليد عقل بدست چنان داد مير + کليد آله فحست و نيت
 فتح کليد + **قال** چه عدل داد که دارد نه آن سکندر را و چه دانسته که ارسطو گفته بخواب نديد +
اقول که گفته است دهنه خور و نه پوزه کس اين لطيفه دارد نه را بخوابيد به گفتم موقع
 گماهي ندين ام گاهي + مکرست گوي هر گجا که خواهي ديد + **قال** بشاخ عدل خوشه باز داد او
 ز بیم مرغ تظلم را تشيان به پريد + **اقول** چه عدل داد و معني کي است فرقه نيت به گجو
 بکمان و مکين از چه رو که گرديد + جفا و جور و ستم معني تظلم است + همیشه معني فریاد از ان
 توانيد + چه ظالم است ميت که ستخانه گرخت + چنانکه طایر مسکين شيانه پريد **قال**
 براي خدمت آن منبع نوال و کرم + چون حاتم طائي بفرق غوليش دويد + **اقول** بفرق
 غير تو گوئي که ميد و دهرس + حريف ماست که بهجا بفرق غوليش دويد + **قال** زمين بلرزه دويد
 فلک ز جابجند بهر سر که کشد تنج از ره تهديد + **اقول** بهر سر که کشد تنج نشسته از چه بنا
 ز جوی مصرع اول طمع چرا بريد + **قال** بهين که در نظر بند گانش بگذارم + ز جور بخت فلک
 شق شد و زمين ترقيد + **اقول** بخرم که ندانم سر که پيدا + ز جور بخت شکار چون ترقيد
قال که يعني آن شه شامان کام بخش جهان + ز زمينگاه بسوی جهان دان گرديد + **اقول**
 که معني نشسته شامان بگجو گفتي + ز جميع اين که معني چه سود گشت پديد + **قال** که اي بجور فلک
 هر زمان ز رخ منال + کنون بخن کتال که وقت آن برسيد + **اقول** که اي بجور فلک گفت
 سنادي کو + چرا بغير عوض بگياه گم گرديد + **قال** ز فضل از دمي شين اسد حاکم + که شد
 مطيع جابش ز دره تا خورشيد + **اقول** چرا برين از فضل از دمي يار + مگر بریده از فضل
 ايزدي اميد + **قال** کتاب خويع نذر مبارکش بيار + که اين بسند دولت بجاي آن برسيد
اقول کتاب خويع نذرش سپرده ليکن + ز لفظ نذر گجايش نوان فهميد + گرفتار اين که
 از ان پيش شود مفهوم + بگو کتاب چگونه بدست نذر رسيد + **قال** نيات با برکات زمانه
 ميانو + خوشا که شب و شب قدرست و روز روز عهيد + **اقول** بروز عهيد چرا شد دراز کفر +

۱۰ محاوره فارسی
 آن است که
 نفی را در اول فعل
 نمی آید و در آخر
 روانی دارند پس
 دارد و غلط است و دارد
 جمع است
 فقط گفته که در آخر
 جابجند
 فلک می کشد و دود
 اندکاف می آید و دارد
 آخر فعل اندکاف می کشند
 چنانچه بر روی مدار
 روشن است
 در زبان فارسی
 لفظ نذر را چه می گویند
 نمی آید و در آخر

که آن در آخر مصرع بود و ذوق بعید + قال برای نشت مدار سهام بر دو جهان ++
 برای تو که فیکین خد انمود بدید + اقول خطاب کن فیکوست و جهان مشهور + کدام کس گن
 و فیکین اهل عقل شنید + قال اگر فلان را منیر خود بینی + شاید است که حکم تضاد کنی + اقول
 خلاف برای صوابست این خلاف ز برای + و گردانکه نیاید بجای بدتر وید + قال الزمان جهان است
 لعن او و دمی به بزم عرش بود + که نغمه ناسید + اقول بغیر یاف الف کرده ندای اله + همین
 و لیل خطای طبع ملید + خطای شعر تو گفتم مختصر و نه + بشرح و بسط تواند یک کتاب رسید + +
 الله این چنین گنج بادم نیزند که خود را در جنت تصاقران فکند بجو باینهمه گنج زبانی فصاحتها و قرائنها
 باین گنج زبانی بجمجمه پیست + ترا استاد این بیهودگی کیست + بگو خود را بخندان
 میثماری + باین خوار میامید ملک ارشی و سائل و آن پنج وسیله است یکی نمونه از
 مکاتیب بر همین دوم برخی از اقرا اندر من سوم تعلیمات بت شکن چهارم مجموعه شباهات گاه
 و پنجم نثری از ابیات فاسده و **وسيلة** اولی نمونه از مکاتیب بر همین نزدیکیار باب تحقیق
 محقق است که دین و ان مجبور و حکایتها و پریشان است که آفت در ایام و نشان است و قومی
 که بکرو و دستان انغمه دستان اختراع نموده اند بر زمین پستان بوده اند و قول **تغان**
 اخبار و منشیان ادوار آنکه بر زمین از قبیل قبطیان اند که از مدتی مدید سکان هندستان اند
 و رشیان گذشته ایشان اند حقیقت حال بر منوال است که چون آل فرعون از سطح خاک
 بروج عبور ملزم مدایر فتنه بار رسیدند باز ماندگان قبطیه از مصر گر خفته رخت بهند کشیدند
 چه می بینید که کسانیکه متوطن هندوستان اند همه اهلان و ناکسان اند چون بگننان اخیله
 ساده و از عقل دور افتاده در یافتند بر آفاست این دیار باز می گشتند و بر ابله فریبی عازم
 و آراسی تجماعت که احوال سلطنت دین و بعض احوال نبوت شنیدن و علوم و فنون سنجیده بود
 بران قرار گرفت که فرار مبارک قیاد همه رایان و دیگر تبه رایان را فریبی غریب باید داد و
 داستان چند منسوب با پستان باید نمود و مخیلات و موهبتا اختراع نمود و بران همه شعر یا غریب

و موقعه پردازی و نصیحت طرازی و امثال آنها به برهمنان مختص است و اردوگیری
 طبع آن بناظر نیارد و رایت ریاست و ولایت بهترین تفویض باید نمود تا با زوی مملکت
 بقبال وجدال و اخذ متعه و اموال کشاید آما باید که بهنگی همت والا نخت در خدمت و اطاعت
 برهمنان پیش نماید در بلائی خطرناک افتاد و در و بکلاک نهادن بهره چهر یان خرد
 دشمن و دست ببال و منال کشادن و داد عیش و ادون نصیب برهمن از فروش
 خانه تا بلب با لم از ان من و در بام خانه تا بشری از ان لوطه و در حق بیش اشارت بمعامله
 و تجارت باید نمود و خدمت و الامای هر سه جماعت بالا به شود و حواله نمود و سوم آن که
 مواضع بسیار را مواقع تیرت قرار وادند و زمام تمام جمیع مهمام هر مقام در کف
 کفایت برهمن را و کان نهادند تا نذر نیاز زیاده و در و دراز برسد و تحمل و متول
 بسیار و ناز و نعمت بسیار دست دهد چهارم آنکه اگر برهمنی شود و در می را بکشد خون بجا
 مقتول بکشد پنجم آنکه در جمیع مهمام امور و تقریبات عوام و مشهور و معظم احوال اناث
 و ذکور قوم برهمن را و فعلی تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بسیار بایشان عائد گردد
 و رتبه آنها همیشه زاید شود و آرنجاست که در ابلهان بنده اینچند امور حکام همان دستور معروف
 و مشهور است که حشر برهمنان بکسی نگاه میدارند که وقت دو چار خوردن سجده برودن
 و پا لاگن بجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف
 برهمنان می کنند و بعد مات امتعه و متشه خاصه میرده با و برده بچین قوم میدهند اگر بکند
 فرزندی نباید جای برهمن بداد و اگر مناکحتی دست دهد مقصود برهمن بود آ اگر مرضی لاحق
 شود مرضی برهمن مهیا و اگر صحت رود بدو مهبود برهمن مبارک و اگر مرگ قمشود زندگانی
 برهمن خوشوقت و اگر عبادت بکسیر گردد و تمام برهمن مقرر و اگر غسل گنگ صورت
 بند و حق برهمن محقق و اگر خطای خون سرزند عطای برهمن واجب و اگر کسی از دین
 برهمنی بگریزد و دو خواهد که برگردد و ایشا برهمن فرض اینجا چه نگارم که فکر اختصار دارم

بسیار
 و ناز و نعمت
 بسیار
 و ناز و نعمت
 بسیار
 و ناز و نعمت
 بسیار

ششم آنکه در کتب بر همه برایان همه حکایات روایات و کلمات و ده ثبت افتاد که برین
 خلاصه کائنات و مغز موجود است و فضیلت آن فضل الناس برتر از قیاس حتی که در
 نظم با کلمات مسطور است که برین منتهی نشیند شرافت و خدای منور در خواب یافت بکار
 مبدود در آن کشید و آواز خواب بر جسته برین را دیدن دین بر پیش بالید و در کتب
 ایشان مذکور است که مجموع و دیوانیان سخن گایتری می باشند و گایتری را هم برین است پس
 در فضل او چه سخن نجات سرمد آن اوست و حیات ابدشان او معتمد آنکه چون برین دکان
 در ناز و نعیم قنادند و او نعم دادند شهوت ایشان شدت در گشت آمد و طرفه تیر می در خاطر
 ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید ترا شنید که وقت خود پیش بکار
 انکار زنانه در حق برینان در میان نیاید تا زنان به زنا می برینان تن در میهند
 و مردان غیبت و ناموس را یکسو بکنند از آن جمله رواج در مهابارت مذکور است که پدیده برای
 اناث و مذکور است سوار سراج بود که عقیدت برینان در رعایت داشت و در رجوعی بیای
 دقیق فرو میگذشت روزی قصد صید در خاطرش گذشت وقت رفتن با زن چنین حرف
 زن گشت که اگر از پس من کسی از قوم برین پیش تو آید هر چه فرماید بجای آری و بهر
 کاری که میل نماید انکار می رواند آری این گفت و بشکار رفت برینمی آمد و مرد از زن خوا
 زن با مر شوهر خوش عقیدت و میل طبیعت تن بر ضا داد و برین دست بمقصود گشتاد
 درین هفتاد و شش که شنای او گذشت بسر وقت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید اما
 نظر آلود بر گردید برین چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر
 زبان به ثنا و دعا بر گشتاد و بشارت داد که زن نیمه تن جوئی آب گردد و جهانی فیضیاب
 و نعیم دیگر بخت در آید تا به نغم گراید و مرد در حیات و محبت اختیار یابد و هر گاه که خواهد
 به بهشت شتابد و با قبول افتاد و هر یک از آن دو معتمد همچنان روی بکنان بناد
 هر که بهر برین غیرت بهشت + یافت از قبایل و یونانی بهشت + ای مسلمان از

بهشت قلبان + بر تو خواندم یکدو حرف از داستان + بالجملة بنا برین روایت نجات آید
 بر جمیع ہنودان از غیر برہمنان لازم آمد کہ ہموان زنان خود را تا کید اکید فرمایند کہ از
 برہمنان امتناع نہ نمایند تا روزی فاعلی بہم رسد کہ کاملی باشد و نجات مرد و زن میسر شود
 ع مردی از غیب برون آید و کاری کند + محققان منو کہ در شہر بریلی تیر و کج میدجدی
 بلنج دارند در قطعہ نقد اومی ۳۳ صفحہ ۱۰۰ امی نگارند - پران کی مت میں چارون بید
 بر کج چارون ہند سے نکلتا لکھا ہے لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں اس بات کو بیدت
 لوگ جانتے والے جیکے خوب جانتے ہیں کہ کوئی بید ایک وقت میں ایک آدمی کی زبان سے
 نہیں بنا سکتا ویدون کے جدی جد سے ہاگ جہ جہ شیون نے بنائے ہیں بلکہ وید
 بنائے والے شیون کے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہیں اس طرح کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت
 اپنی عقائد سے جو جو باتیں کہنا کرتے تھے اوہنیں کو ماتحت کے لوگ استہین و طیفہ کیا
 کرتے تھے اور سیکوگر و جیلا لکھنا اب تک بیان ہوا چلا آیا ہی الخ ازینجا باید دریافت کہ
 اصل بید صیت و ابائی کیست کے آدمی و کے پیر شدہ ہی اصل بید راصل خود ہند
 بید مجنون راگر نشینہ + آلام بر بیان مکیدہ چند کہ در ہر دو خطاب سو مند ہند
 اما چون مختصر ضرورت اقتصار بر اندکے منظورست کیے آنکہ چون شیا را کہ آبا
 برہمنان از منظور تباد کہ ترانہ فسانہ کار مطربان نہ نمایند آن فرقہ نغمہ ساز حرفی چند از شنای
 خدا کی نیاز کہ از پیغمبران گوش کردہ بودند بر فسانہ افزو وند و از انجا کہ فہم کا فر لیکن
 پیغمبر و فانی کند صفات الہی را کہما ہی تہا سند ادا نمود و چنانچہ نبائی آن شنائی قصانہ
 اگر فہمایا رسید اولی تم ہی بود آند من حکم ترین آنا کہ بزرگوار و رعایت ارتباط نصیاط
 است کمال احتیاط از چار بید نقل میفرماید و بتطابق مضامین آنا تجارتار میناید و بکج آنا
 زبان می شاید آند من از چہر بید می آد و او پیدا کنند خیر و شرست بت شناسی نگار
 کہ این مکیدہ بید را عقیدہ او بر ہم میزند و در صفحہ نیز در ہم اعتراف دارد کہ اگر او توالی غلط

بید مجنون راگر نشینہ
 ششی در زبان
 ہندوستان

خیر و شر باشد قدوس تواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و جزآن اوست
 و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در صفحه نسبت و فتم از بید نقل کرده است که
 پرسم آقا صاحب اختیار است و جیواتا صاحب اختیار نیست بنابراین هر دو کلام محقق میشود
 که مجبور و معهود و مبنی بر عالمی نیست چه هر زوجه ای بقرار بید از اختیار خود ببرد و نیست و هر چه
 از و ظهور میگیرد از خدا صد و می پذیرد و پیدا است که تقدیر مجبور از عقل و عدل
 دور است اگر گویند که خلق شر درین قالب سزای قالب سابق است و جبر و اگر محرم
 دلیل عدالت حاکم است ظالم چگونه باشد گوئیم که ظهور شر در آن قالب نیز بطریق
 جبر بوده است و بر همین قیاس تا ازل شناس **ع** اسی با دو صبا این همه آورده
ع طریق عدل خداوند بید صیت بگو چه خطای قالب سابق عطای کیست بگو چه بگناه خود
 دیگری را آزرده و نا کرده گناهی را مجرم شمردن عین جمل است و خلاف عدل آیرج
 بشر نتواند گفت که همیشه از دست **ع** چه هر کار بد را تو خود میکنی و عقوبت کن
 و زبرد میکنی و بلکه چنین حرف تواند زد شعر چون مرا مجبور گفتی بے سخن و این گناه است
 خود را صد بزن و آذر من از سام بید آرد او کنند همه کارهاست و دارند همه آرزوها
 و همه بویا و مفره باست بت شکن می نگارد که اینجا نیز بطر از من گوئیم که چون
 کننده همه کارها اوست لازم آمد که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز اندر من دلیل
 کلام را حرام میدانند و لهذا بر آیه فتم وجه استدلال میگیرد که ازین کلام لازم می آید که خدا
 تعالی جسمانی بود پس بنا بر اعتراف و می گویم که خدای او چون آرزوها و بویا و مفره دارد
 جسمی شین نیست چه بوی و مفره بلکه آرزو و نیز از خصائص اجسام است آذر من از بید می آرد
 که او پیدا کنند همه است و خورن همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و او همیشه بخورد
 و مانع نمی شود بت شکن می نگارد که اینجا امری چند گوشن باید کرد و یکی آنکه بطر از من
 توان گفت که چون پیدا کننده همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود و دوم آنکه حکم بید

۲

چیز آقا صاحب

روح شیدا

۳

اشارت باینکه

این سخن بطریق

الزام است و همچنین

بر جا که بطر از من

گفته شود این امر

باید تمسک

۱۲

حرف بتوان زد که چون روح مجبور محض است مجبور را سزا دادن کار ظالم جاہل است
نه نشان حاکم عادل ستوم آنکه اندر من در صفه است و مفهم از بید نقل میکند که روح
بشر واجب الوجود است و از لا وابد اوجود و از فنا و زوال برتر و روشنی او همه جا یکسان
و برابر است که آن مشغولی کند بی اندوه و بی آزار و شده رستگاری می یابد انجامی گوید
که پیدا کننده همه است پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد و نه خالق همه تواند بود
این همه تناقض صحت و گفته خود را فراموش کردن کار کیست چه آرم آنکه نیابت
خبر می دهد که او حسی کلان است که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
همواره می خورد و میخورد و معنی مجازی برگزینان گرفت چه تاویل کلام نبرعم اندر من
حرام است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی اندر من از بید می آرد که همه مسخر اویند
و او حکم کننده بر همه است بت شکن بیکار و که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که
روح بشر واجب الوجود است و فارغ از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان و شغل او خوب
بے اندوهی و رستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم اسکان مقید
گردانیدن و در قوالب پر آفات سخره بلیات و دشمن و مصیبت های گوناگون پر گردانیدن
عین بستمگاری و جفاکاری است و الله که چنین شیخ گناه کبیره است تصدیق که خدا
هنود گاه بنویسم و اما مشغولی نور زین و نه از سر آرزو پاک گردین رستگاری می افت
و به شیخ جابرانه نمی شناسد حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را مسخر
او گرداند آیا نتواند گفت که ای مدعی خداوندی عبث خیال می بندی که واجب
الوجود را مسخر گردانی آیا نمی دانی که نه او را وجودی و بقای اوای و نه غنی نهایی
تر آبا و چه کار و جنون ترا چه اعتبار اگر گویند که هر چند روح انسان واجب الوجود
و فارغ از قیود و بری از تغیر و زوال و مقدس از اندوه و ملال است اما روست
که در وصفی از اوصاف حنیج بخدا داشته باشد و بنا بر آن خود را مسخر انگاشته گویم

حاجت اصلی نیست که در وجود و بقای خود رود و چون درین پرده امر متغایر
کلی است و او آن امر را ند موجب ضرر نتواند بود غایت الامر اینکه اگر روحی رحمت آن
امر نماید بجزا اگر اید نمی یعنی که هر که علمی هوس دارد تعظیم عالم بجای آورد و هر که نخشن بود علم را
چیزی نمی شمارد و نیز انتظار چیزی بدون خاصه وجود هیولانی است نه نشان واجب
جاودانی و چون کار بسته او و قابلیت کشید نشان هیولانی که تغییر است پدید
آمد و وجوب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر ارواح مقدسه بطریق تقدسی
و عدوان است بیه نظر با حسان و اقلان گوئیم برین تقدیر تدبیر ارواح است که
اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار عالم برآرند و نظر باین
احتمال عجب نباشد که صیادی که تیرسی بجانب کشتن اقرار افکنش بخی حیاشش برکنند و
سزای بیدار داده باشند و بنده ارواح در بند افتاده را پند می هم که از جبر خدای منور
اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که حیواتها صلا فایز نیست اگر صدق
دست و پا نند هیچ روحی را ملاک نتواند کرد و اگر بضرض محال امری نجات استکمال مقصود
افتد روح را باید که بشغل خود گراید که باقرار جابر برای رفع اندوه و طلال حصول
هر کمال کافی است باقی ماند آنکه مدامی برهن در بید بر زبان گذارین است که هر چه
با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که باین استمکاری مقوم
دوستداری و باین همه جو رو بیدار امید محبت و دوا و اندر من از بید می آرد که
هر که آن یگانه را دانست در همین عالم بجمع خواستهای خود رسیده و صاحب کل
عالم را یافته بعد گذشتن قالب در عالم ذات می باشد بت شکن بنگارد که نهی
لافی و خلا فی بیش نیست چه محال است که در دنیا به همه خواستهای رسد یکیه از ان میان
نیست که از هر گناهی که از ازل تا ازل تا حال کرده پاک شود و تا ابد آباد بزند
قالب نرود و این خود میسر نتواند بود زیرا که اگر تعاقب قوالب از میان بر خیزد قطع

س
تغایر
ادوات
دار
م
ک
ف
م
س
ر

خود صافی از نور و از نور صافی
نار تا بدین گویان چه رسیده است

می آرد که هر که آن یگانہ را بیند بی زوال میشود و بت شکن میکار و که معنی نیز و الی چه
اگر چنانست که ذات روح از فنا خلاصی باید تحصیل حاصلست که هیچ روحی بزعم بانی بید
فنا پذیر نیست و اگر نیست که بعد ازین گامی بقالی متعلق نشود و خلاف تصریح بیدرست و نیز
لازم خواهد آمد که عالم مہوات رو کمی تند و آخر کار خدای بر زمین را بیکاری رود و عالم
ابدی نباشد و این خلاف عقاید بر زمین است اندر من از بید می آرد که اوست پذیر نیست
بت شکن میکار و که بعد ازین خود از اتم ترین بیدار نگارده است که اوست پذیر نیست
اندر من از بید می آرد که آن اما از همه دیر قدیمی قوی تر است بت شکن میکار و که قبل
ازین از بید نقل کرده بود که جمیع ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینها هر خرمی سو
ذات حق حادث و متاخر گشت اما سهلست که این تناقض بسبیل نیات نه از قبیل عصیان
اندر من از بید می آرد که اذن ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فرو می روند
بت شکن میکار و که روح از روی بید واجب الوجود بود و از ذات او چگونه ظاهر گشت
و چگونه در صورت اندر من از بید می آرد که اوبی صفت است و تحت پذیرست بت شکن میکار و
که بعد ازین از اتم ترین بید نقل کرده است که همه صفتها و رنگها در دست و جامی بے صفت و جامی همه
صفتها در دست و گامی بے رنگ و گامی همه رنگها در دست زبیدی که همه رنگها در دست و
همه تناقضها از دست اندر من از بید می آرد که هر چه صفت و جامی بے صفت و جامی همه
که اینجا بطور اندر منی توان گفت که این کلام خبر می دهد که خدای مہود جمعی است از جسمان چه روی
از روی هدایت است اندر من از بید می آرد که همه در وفانی خواهد شد و اوابقی ماند و نیست
می نگار و که قنای جمیع ارواح از روی بید محالست او چگونه باقی ماند و پس اندر من از بید
می آرد که او این بدن بے حرکت را حرکت داده روان می سازد بت شکن میکار و که
ناقل عاقل بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه شیا باشد لازم آید
که زانی و مغلم و امثال آن باشند اینجا توان گفت که چون خدای مفروض او جسم بجز حرکت را حرکت

داده روان می سازد و لازم می آید که زمانی و مغلط باشد چه جسم بجز حرکت و ادویه روان
 ساختن کار اوست اندر من از بید می آرد که همین یک آتما حق است و دیگر همه باطل است
 می نگار و که قبل ازین از بید نقل فرموده بود که هر روحی واجب الوجود است اینجا زوایا می فرماید
 که هر چه غیر اوست باطل است و در صفت یکیش تا دویم فاش میگوید که از روی بیداشناستر
 که تالیف جامع چهار بید هیچ چیزی سوا سیدر کل و نفس الامر موجود نیست و بشنودید از
 بید بیان تحقیق روح و راهی ایشان و ده چه راهی صایست و واجب اما وجودش باطل است
 باطل است اما وجودش واجب و الهمی بر کنار آب روان و دید چیزی که شد بر آب عیا
 چون در آن شئی نگاه کرد از دور و گفت که می ست این که که ظهور و چون فراتر نگاه برد
 بکار و گفت پللی ست این بر آب سوار و بعد ازین چون مندر ترک بر سید و گفت که گاو است
 این که گشت پدید و چون خبر دیگر نظر فرمود و گفت میشی ست این که جلین نمود و زن
 پس آن مقرب تر نظر و گفت که بزی ست این نه چیز دیگر و چون بعین شهود کرد نگاه و گفت
 چیزی نبود این و الله و اندر من از بیجی آرد که علم کلان آن علم است که از آن فایده را
 که عین بقا است بیاید و آن ذات از چیزی پیدایش است و او بزرگ است بت شکر
 می نگار و اینها خودی رنگ ست اما قبل ازین گذشت که همه رنگها در دست و نیز حاصل
 این کلام نیست که علم کلان علمی ست که از آن یکی را از ارواح بشری دریا بد چه بر آن
 صادق ست که ذاتی ست عین بقا و مبر از فنا و نه سنگی دارد و نه از چیزی پیداشده
 چه واجب الوجود مخلوق از چیزی نتواند بود و اندر من از بیجی آرد و همه در نفس اوست که
 در مشغولی کند هم بصفت او موصوف شود و چنانکه آن او از دور شود بت شکن
 می نگار و که چون همه در نفس اوست بنا بر اعتراف اندر من لازم آمد که کاف و ناجر
 و زانی و مغلط و امثال آن باشد آحاد هم بر تحقیق شنای معقول که نزدیک تا بلان بلاغت
 مقبول نیست باید دانست که شاعبارت از آن ست که صفات خاصه مدوح در معرفت بیان

شرح
 فیض
 شرح

آرنده آنکه اوصاف مشترکه را شمارند ورنه بمضمون این شعر نظایفه عمل کرده باشند که
 چشم تو بر زیر ابرو است و دندان تو جمله در دهان است و لهذا ممدوحی را باین حسن
 نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بے گوش نشینده باشی و انسانی بی بینی
 نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه بجوی بیش نیست چون این سخن مقرر گشت میگویم که
 هر چه بانیان بید بطریق زرق و شید در تناسی خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف
 مشترکه است و ندیم نزدیکتر چه آن همه اوصاف در ارواح بشر نیز صاف توان دید خصوصاً
 در ذات عارفان نمی بینی که اینجا فاش میگویند که روح عارف هم بصفات او موصوف میشود
 پس هر صفتی که در حق خدای خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید
 محقق می شود که صفات روح عارف نیست که او واجب الوجود است و ازلا و ابداً موجود
 و فنا پذیر صلا نیست و پاکست از همه قیود و روشنی او همه جا کیسانست و شغل او دفع
 جمیع اذیان و او خداوند مجموع عالم است و هر مقصودی او را حاصلست خشک نتواند
 و سوخته نتواند گشت و بجز ظاهر و باطن او را نتوان دریافت نه از چیزی پیدا گشته و نه قسمتی
 دارد و نه رنگی و همه صفات او تملک مستصف است بلکه جمیع اوصاف مذکور اهل بید
 در روح غیر عارف نیز محققست چه آنچه سرایه جمیع اوصاف جلال و جمال و مدامجموع
 صفات کمالست و جوب وجودست و آن در ذات همه ارواح موجودست خلاصه سخن
 اینکه بانی بید صفاتی از صفات خدای خود بیان تواند نمود که در روح بشر موجود نباشد باقیما
 اینکه بانی بید دلیل تهااف عارف بصفات ایزدی چنین اقامت می کند که چون الایش گنا
 بگذشت بر جمیع صفات الهیه ممکن گشت این عبارت اشارتست باینکه مانع خداوندی
 روح بشر جز گنا مان نبود پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود کثیر نیاید چنانچه
 بلکه فتنه گنا مان خدای برهنه گنجینه عا می با صبا این همه آلوده است اگر روح مقدس
 که واجب الوجود و فارغ از همه قیودست مقید بقیود ابائی گردد گاهی گناهی بوجود نمی آمد

ل

یعنی بارش

دقت نیامده است

من

و اندک من نیز اعتراف دارد که روح بشر قبل از تعلق کالبد ادراکی و شعوری و حیثیتی
دارد و تنه ندارد چنانچه در تئسارات او خواهد آمد انشاء الله تعالی پس بانی بیدار
نمود که روح انسانی ایامی چند بظلم ظالمی زندانی شدن از منصب خدائی معزول گشته بود
و چون از قیود جبار و آفات جائر قطع نظر فرمود و مشغول اصل تقدس خود نمود و نجات ابدی یافت
و بخداوندی خود شتافت و نماز شکر بگذراند روزگار با نذر و لعنتی پایدار آیین همه
که در کلم آوردیم حال یک ورق بستر که اندر من بغایت خرم و احتیاط آورده و نهایت
فخر بکار برده و پدید است که اگر بت شکن بر یک وجود بید نظری سرسری اندازد و بجلد حق
بغایت بزرگ تواند نگاشت و یک ورق از چار بید آورده و چار بخش بر تطابق
کرده و گر چه کردی نقل با جد احتیاط و هیچ جا با هم ندارد ارتباط و اختلاف این عبارتها
ببین و بی تا مل می شود پدید آیین و بیدار گویند و تازی خلاف و اختلاف است و ندارد
ایتلاف و لاف صاف ایتلاف بیدار نیست و خود بگو انجام زرق و شید چیست و بیدار
عقل صائب چون نبود و مدح ایشان عین بجز و نوم نمود و چند گونی بیدار فرموده اند
بیدار نیست بیدار نیست بوده اند و ملکی و دوم آنکه ریشیان خلاف نامی لاف گرای
البهان را فریب غریب میدهند که طریق معرفت بر بزم آن است که خواستهای خود همه در
بقید ضبط آرد و جمیع رغبتهای اسوای حق را بگذارد و همه اندوه و غم و رنج و الم و شادی
و سرور و شهوت و غضب و خشم و حسد و تنب و پاد علم و ادب بر سر سازد و سر در می گرمی
و گر سنگی و تشنگی را بر اندازد و محنت و محبت و نیا یکیند و حسد و بغض و بکر همه بر باد دهد
و فتح و زهرمیت و حرص و عقولت و جمیع اعمال بد را بکلی دور کند و عزت و ذلت از خاطر خود پاک
بشود و بزرگ همه شغال و اقوال و احوال گوید اگر مشغول شود هم بر سر مشغول و اگر گفتگونی
نماید همه از بر هم باشد هر که از جمله اینها فارغ شدن باشد او آن بر هم بزرگ را در یاد این همه
طامات در صفحه نمود و دوم مشابه باید نمود بت شکن میگوید که این منصب نصیب میاید

و اندر دیوتا و چند ما و بر ما و بر سبت و دیوتا نیست تا بدیدگان چه رسد خود را بشمار
 نموده است که اندر دیوتا پیش نهاد و یورفته اند تعظیمی خواست بهادر و خوشمناک شدن اند
 بسزا می تکبر سازید از بنابر بگمان پستی که مدار یور از غضب و اندر از تکبر سخات نیافته اند
 با آنکه در غایت عرفان اند و اندر من عشتار دار و که اندر دیوتا بازن ستاد خود گوتم
 بنای ز نام نهاد و چند ما به گه بانی بر در ستاد کلام دل یافت اندر اندر حال و دل چند
 طیان بشوق وصال و مرشد جمیع دیوتا یان بر سبت و دیوتا هم با و را و با زنی ز با سبت
 و در انحال مستر بید از صورت نه نسبت چنانچه پدید آید یا چنین کسان را کسی تواند گفت که از
 همه خواستهای مساوی خدای بحق در گذشته اند و از جمیع شغال و اعمال غیر مستحق
 پاک گشته آینجا خود جای نشت که هند و ان حال مرشد همه عارفان ملاحظه نمایند و سبت بزر
 با و از خوش سر آیند سبت چون پیر مناجات در آمد بنجات و ما را از خرابات که خواند
 بنجات و آبی نادانان خدای مفروض شما از همه رغبت مانز سسته است و پیوسته نشسته
 پیوسته حال دیگران چه باشد نمی بینید که گشتن اقرار با نشان زده هزار رانی شهوت رانی کرده است
 و با چند هزار زنان مشهور و در روزگار بر بزه و شدت شهوت چندان است که بیره زنی
 کون لشت را هم نگذاشت در محشر را معاینه نمی کنید که چون را و ن زن اورا بر د چقدر
 غمها خورد و در سراق ماه خانگی شب همه شب چه شرمناشود و در حبست و حوی آن و حوی
 چه صحرا میپود و بخدمت میمون سکر یون هایون چه چالپوسی نامند و بوبال قتل با چگون
 گرفتار گشت و امید وصال جانان چه جانهای بی کران تلف گشته اند و از خون خویش و بیگانه
 آب زمین چنان آسمان سازید خشت گذشتن همه خواستهای چیت و تریک هر غم و سرور کار
 کیست خست ز دیک انصاف نه صاف است که این لاف همه خلاف است تا اینجا نمونه از ترنات
 بید بقلم آوردم و بر غایت خستار و خستار کردم بید بر نیست احتیاج بر و طغلی بی
 بر و بید بر و د الفتافی به بید گشتند و هیچ عاقل چنین بهر گشتند و در این زمین نه کار میزد

این تمام است
 دیوتا یان بنویسد
 که همه شدند
 ایشان بنویسد

تمام نشان
 این تمام است
 اینجا گشت
 در انکار است
 اندر من خواستند

کار من نیست بلکه عار من است + یک گفتم بیاس اندر من + تازه حرفی بر تو بید که من +
منج بید که من زوم به تر + زانکه نی سله + دار و نه کفر + سفت بید حق گوید + میوه از بید لای
جوید + تم کو کیا حاصل ای پادشاه بید سی + پهل بنین پادشاه کوئی بید شکیلیه سوم
آنکه اگر کی اندر ایان برهن گرامی روزگار خود را در فتن و جور گذرانند و یا برهنی کار
شیطانی و ملتبانی بحد غایت رساند برهن پر فن میگوید که او سزاوار تحسین و لایق آفرین
ست و این همه کارها که از دوسر میزند از جهت نفرین بعضی مقرران جهان آفرین است
که در قالب سابق بوده و هیچ فعال درین قالب مجبورانه ظهور نموده و چون صدر
این امور از اسرار غیب است چه جامی عیب است عیب مجبوران که گوید و خروده فعل
الهی که جوید چنانچه اندر من در حق پانڈوان که بر عزم نمود خاسکان خدای ایشان
بوده اند و بنایت مراتب عرفان ترقی نموده و کشن اوتار عمر خود را در انداد آنها صرف
فرموده و آتانی از سباهارت نقل می نماید که چون در ویدی بدست پانڈوان قباد
ایشان با مادر خود که کننی نام داشت التماس کردند که ای مادر امروز چیزی خوب یافته ایم کننی
گفت که بروید و هر پنج برادر با هم تقسیم کرده بخورید راجه جد شتر گفت که ای مادر این
چرخن است که گفتم آرجن امروز بزرگمال تیر اندازی و خرمی را آورده است کننی برآ
جد شتر گفت که من گندگار نادانسته گفتم که هر پنج برادر تقسیم کنند حالا تو کاری کن
که هم سخن من شتر شود و هم شبا گنای عاند نگر در راجه جد شتر دو ساعت و شکر فروخت
انگاه با ارجن گفت که این خن شتر را بیا رتا عقد کرده و هم ارجن این سخن قبول کرده گفت
که ما غلامان شما هستیم هر خدمتی که غلامان می کنند برای صاحب خود می کنند مناب
است که این خن شتر را شما بخورید جد شتر جواب داد که کاری باید کرد که رضای شری
به گوان در آن بوده باشد درین سخن بودند که پدر در ویدی که در پند نام داشت پانڈوان
طلب کرده راجه جد شتر گفت که اگر لغزانی در ویدی را با ارجن عقد نمایم جد شتر جواب

داد که این کار بدون حضور شری بید بیاس برگز صورت نه بند و درین گفتگو بودند که
 شری بید بیاس شریف آوردند و بجز و پیش دروید و پانده و دست بسته و در برادر
 شری بید بیاس است و ند بعد از آن دروید بخدمت شری بید بیاس عرض کرد که این
 دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بیاس بر زبان الهام بیان
 آورد که تقدیر شری بگوان چنین رفت که این خسته لوزن این پنج برادر بوده باشد
 دروید گفت شما پیشوای مایید هر چه بفرمایید کسی را از آن گزیری نیست اما باید سز نمود
 که تقسیم نکاح از روی دهرم شاستر جایز نیست یا غیر جائز مگر در خاطر من شرا نمی گیرد
 که یک زن پنج شوهر کند همون برادر درویدی بنا بر تحقیق این مسئله با شری بید بیاس
 سخن آغاز کرد و بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بیاس رخ بسوی دروید آورده
 کشف حقیقت این شکش را بر زبان دروید بیان آورده گفت که ای راجه دروید من در
 اصل با هیت این دختر چنانکه باشد تو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
 شری بر ما رخصت گرفت بجز آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفر می در غایت
 بزرگی و خوش رنگی بر روی آب گنگ می رود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و با هم
 گفتند که این گل از کجا آمدن از آن میان اندر دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنم
 پس اندر از جایکه آن گل آید بود روان شد بجائی رسید که جامی بر آمدن آب گنگ
 بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفر می شود پیش او رفته پرسید
 تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت جایکه میروم بیاتما که شومی زن روان شد و اندر نیز
 در پس او رفت تا بکوهی رسیدند که بر آن نهادیون نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
 چون شری میاد و اندر را دید اصلا توجهی نکرد و اندر در قهر شد و از ناواقعی باخود گفت
 که این چه کس است که تعظیم نکرد شری میاد و یو تکبر او را دریافته تقسم کرد و اندر بجایکه بود
 خشک شد که هیچ عضو حرکت نمیکرد و بعد وقتی شری میاد و یو با آن زن گفت که این

۴
 شری بید بیاس
 ۵
 زنی را میست
 میاد و یو
 چون کار دهان
 اندر دیوتا گفت
 از دیوتا شری بید بیاس
 شری بید بیاس
 میاد و یو
 شری بید بیاس
 شری بید بیاس

نزدیک بیمار زن دست برد و ساید انداخته فی الحال بپشتا و لپس شری هماد یو باو گفت
 که تو به کن که دیگر باز تکبر نکنی و از بزرگتر از خود تعلیم نخواهی و اگر هنوز تشبیه نیافتی درون
 این کوه برو و به بین چه کسانی درین اثنا در اندر قوتی پیداشد و در کن رفت و دید که
 چهار کس بصورت اول نشسته اند ترسید که اگر درون روم مبادا مثل ایشان باغم
 انگاه شری هماد یو فرمود که ایان مثل تو تکبر کرده اند مالا از شری بگو ان میخواهم که
 شما از آدمی زاده متولد شوید تا مکافات تکبر بایید و هر پنج یکزن خواهید و رسوا شوید
 ایشان چون این نفرین گوش کردند گریه و زاری نمودند شری هماد یو از روی
 ترحم گفت شما بدینا میرید و از دیو تا یان متولد خواهید شد و خیر و نیکی بسیار خواهید
 کرد و کسی نکست اعتراض بر شما خواهد نهاد انج شری بید بایس از به در وید فرمود که چکا
 دیگر تو گویم که که شری دختر پیچیده شکل داد دختر با ویلی نه داشت آخرا از خانه او بدر
 در گوشه بخدمت هماد یو که بخت بعد مدتی شری هماد یو ظاهر شدن با وی گفت چه خواهی
 زن بے ادبانه پنج بار گفت شوهر خوب میخواهم شری هماد یو سرود که چون ادبانه پنج بار گفت
 ترا پنج شوهر خواهند شد زن بگو بخت که کی میخواهم شری هماد یو فرمود که چون حالا
 زاری میکنی و عاسی دیگر کنم که در قلاب دیگر پنج شوهر باشند درین قلاب شری بید بسیار
 به در وید فرمود که آن زن همین دختر است حالا پنج اندوه را بنحاط راه نداده او را پنج
 برادر بن در وید گفت که چون حقیقت اینست راضی شدم تمام شد نقل اندر مرغ جالابست
 بیگوید که انین روایت خوش بدایت نتایج بسیار دوست می دهد بندی انسان بیان تو نکرد
 تا موجب اطناب نشود یکی آنکه چنین تاویل بیوده که اختراع نموده اند پانڈوان را از
 غایت فسق و نهایت دیو فی پاک نتواند کرد چه مثل این تاویل در کار بر فاسقی و خلی کلم
 دارد هر که عمر خود را در زنا کاری و بد کرداری گذراند در حق او توان گفت که در
 قلابی از قلاب نفرین کی از مقربان جهان آفرین لبوده هست و هر فعلی که از و سر می زند

مجبورانه ظهور نموده این سخن بطرز اندر شن رفت چنانچه بیاید آنگاه از این قصه مستفاد
می شود که خدای مقرر در این عالم بزرگ است که بلاهت می دراید و جور خود را با هیچی نمی
چو آیین حاکم عادل آن است که گنگار را آگاه میگردد و اندک خلاص جرم از تو سر زده است مجرم
نیز میداند که تازی بوقوع آمده است و طاعت شکارچنانست که بدون الزام مردی امیکه در غرض
اسلامی پذیردنی فی غلط کردم ظالم نیز امری را که از مظلوم ظهور نموده است از قبیل جرم قرار میدهند و وقوع
از قبیل جرم مباش و عقوبت نمودن بدین پنج است که بنده را در تئید کالبدی انداخته به عقوبت
شدید میرساند و آن بیچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنچه
ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گنا مان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
سخنی است فاسد و حونی کاسد چه دعوی او بد نوع خلاف او نامسوس زیرا که عقل هرگز قبول
نمواند نمود که بادشاه عادل شخصی را بیازد و که از جرم خود خبر ندارد ورنه لازم می آید که
اگر حاکمی بسخن آزاد اندر من جوید او را ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مشغول
گنگاری اگر چه از جرم خود خبر نداری ع باطل است آنچه مدعی گوید و این سخن هم
با واقع مطابق است و هم با طرز اندر من موافق سوم آنکه نسب پادشاه بشری بسیار
پیوسته است و پدرش از نژادی صورت بسته و کنشی خود اشارتی نموده بود که در ویدی را
بر سه برادران هم باید نمود و چنان باید که هم نشسته رو نماید و هم گفتار من و حق آید و نیز
آن خیرین نبود که بید یاس که جامع چار بست در میان آرند تا بنا بر سخن این پنج و هشتا
تراشد و صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن خست نیز به توتی فاضی راضی گردد و فضیحت نمود
نخست نیز بنا بر طرز اندر من است چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای منیدار و شوای
تقوی شمار آن است که جز خست صلاح و تقوی نگوید و خبر و اختیار مردم بخوبی و اگر تقدیر
بکاری خست باشد خود بطریق مظهر ان ظهور خواهد کرد اگر چه مقتدای دین منع شدید است
حاجت تحریص و ترغیب چیست و ای سفیهان مانع تقدیر چیست و بر مقدار حاجت

۱ اشارت به
تقریب این امر
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

از غیب حیات و بحکم انکار منقضی گواهی می دهد که خدای منور قدوس بلند بود زیرا که
 بیدار می شود و می نهد که بر دل را جود دهد و داستان گذشتۀ را القا کند تا عقد و قرآن پنج
 بار در بلند و کار شهوت پرستان بپوشد و چنین الهام شهوت پیام نزدیک
 اندر من بر مین قدوس است چنانکه بیاورد و عطا می کند که کار شهوت بطریق جبر
 دست دهد اندک اندک طرف لطیفه ایست که اگر خدای تعالی مسلمانان را در شب مقیان
 از آن خود بروج طلال اذن مباشرت دهد نشان قدوس را بر هر در و کار خدای منور
 بیدار می شود و می کند تا ترغیب نامی خاص فرماید و خود پانزده ان را بر زانای آن جن جبر
 نماید در تقدیر او غنیمت بنگذشت ششم آنکه این داستان خبر می دهد که معبود و معبود و غیره
 مردم نیز وحی می کنند برین اگر خدای حقیقی فرشته را صورت سحر نشان داد و امر
 فرماید تا مردم را خبر کند که حقیقت سحر اینست که با آوردن آن جز کفر برود و می کار نیارد
 و با اعجاز چیران بسببی نماید و بایستی که اندک و معنی آنکه این قصه گواهی دهد که عارفان منور
 چنان اند که جز شغل معشیت بر سر هیچ کاری و جز گفتگوی و حدیث هیچ گفتاری ندارند
 چنانچه ای بیدار شد چه اینها ظاهر گشت که اندر ویو تا با سید تحقیق کلی تا به منج گنگ سید
 و برید آنچه دید ششم آنکه کارکنان خدای منور که در زعم ایشان در نهایت عرفان
 و شهوان از بجز غضب خالی نیستند بکبر اندر شنید می و غضب مبادیو دیدی پس لاف
 سابق بید خلاقی بیش نیست نه آنکه آنچه بانی بید میگوید که عارفان منور هم درین دنیا
 خداوند می همه عالم باینه بصفاات خدای خود متصف می شوند لغو است چه اندر مهادیو
 نشناخت و خود را در بلا انداخت ظاهر اجواب چنین تواند داد که علم خدای شان نیز
 همچنین است چنانچه از حال را بپند معلوم است که چون راون سیتار ادر بود مدتی
 در تلاش ابر بود و هر چند از هر کسی می پرسید بگای نمی رسید تا آخر زمین میوه فی خبریت
 و به گفتا شنافت پس صادق آمد که عارفان منور بصفاات همان معبود موصوف می شوند

لا

باید که بیدار

دی او که با

در در این

سبحان

سبحان

سبحان

سبحان

سبحان

سبحان

و هم آنکه محاد یونان را پادشاه تخت در کنار خود داد و بزرگوار و چه اندر فرمود
 که از بزرگتر کسی نبار دیگر تعظیم بخونی ع عیت بزرگتر شمری خود را بیاورم آنکه بناوی
 در میان واقف و ناواقف فرقی نمی نهند و نمی دانند که از بنا بیست و شش مرتبه خداوندی
 جهان دارد و مرا نشانده بود که قدر گمان بر دنیا برین ناواقفی اگر تعظیم و کرمی خواست
 چه شد سزاوار چندین عقوبت نخواهد بود و دوازدهم آنکه خدای سبوح و بالا و انانی است
 که چنین نادانی را بر ملاک کردن جهانیان مقصود و نداشت که خداوند واقفان گاهی بپوشد
 و مردم را بے گناه بگیرد و وزیر چنین شهراری چنان جهان چنان بگریز و فراری
 چنان پستیر دهم آنکه توبه و استغفار تاثیر می تمام دارد و چه محاد یو قبل از توبه گفت که از
 آدمی نادم و متولد شدن رسوای جهان خواهید گشت و بعد از عجز و زاری سیرمود که
 حالا از دیوتایان تولد یافته خیر و نیکی بی بسیار خواهید کرد و هیچکس شما حرفی نتواند
 گرفت پس سید ه محاد یو چون عقیدت مسلمانان بود و آواز من مخالفت او نموده
 چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه ازین قصه محقق می شود که خاصکان خدا ایتعالی در بارگاه
 کبریا قدر آن دارند که محرمی را از عقوبت برانند چه اندر سزاوار آن شایع بود که بغضب
 شدید گرفتار آید اما پیمین محاد یو برست و اندرین دین باریز خلاف دارد چنانچه خواهد آمد
 پانزدهم آنکه خداوند تعالی در عفو و مکافات مختار است نه در مقام ضطرار چنانکه اندرین
 پنداشته چه اندر از دو حال بیرون نیست یا از خطائی رفت که سزاوار چندین عقوبت
 آمد در صورت اول مغفرت پدید است و در صورت دوم ظلم میاید اشانزد دهم آنکه در دنیا
 هنوز شرکت در یکزن عینی نیست چه محاد یو خبر می دهد که چون توبه کرد و دید تولد شمار دیوتایان
 خواهد بود و خیر و نیکی بی بسیار خواهد نمود و هیچکس شما حرفی نخواهد گرفت و با وجود
 چنین الهام نباید گفت که ایشان همه روزگار خود را در زنا می نامحسوس سبب بردند و چنان
 کارهای بد کردند که ندین دین است و نه گواهی شنید چنانچه گفتار فضیلت و سبوتی

۴
 چنانچه خطیب است

می نماید در هیچ او در خود را خواهد بود و نیز پانده آن که در غایت عرفان بوده اند فرموده
 که کاری باید کرد که رضای شری بگوان دهن باشد پس این عقد پنج ریشه موافق
 رضای بگوان خواهد بود و نیز گفته می که هم عاقل شود و بدو هفت فرموده که حالا کاری باید
 کرد که نه کلام من فاسد شود و نه گناهی بشمارد آنگاه آنگاه پنج برادر با یک زن هزار بار
 سال در پیوستند با این همه جوان در خبر و سبکی در رضای شری بگوان آمده اند
 هر کاری سزای حرف گیری او نموده و نه گناهی عاقل بایشان گشته و پنج آمده و داشته
 پنج خاطر بد و رو بد می نگه داشته اند و دست و زبان حرف گیری آن بسته و هفت هم آنگاه
 خدا می شود و طریقه عدل دارد که اگر از نادان و اقصی اند که غفلتی بود و بد چنانکه از اندر رود
 بقوت شدید گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنا می فاحش میسر و و نمی پرسد که
 چه کرد و آری نجاست که پانده آن را بعد مردن بهشت رسانیده نه بنابر پراب و مقرب
 گردانیده نه معذب بهیر و هم آنگاه عدالت خدای شود و تماشای دارد که چون از بین گناهی
 سرزند سزای آن گناهی دیگر میسر بد و این بدان ماند که حاکمی زنا کاری بگوید
 و حکم کند که این گس بناسی دیگر رخصت نماید تا مکافات او حاصل آید بر تقدیر وقت
 زنا کاران خوش است که بقایای می دیگر و بختند و داد عیش میسر آری نجاست که
 سندان ترک حق گفته او را بخدای پذیرفته اند و زو هم آنگاه طرفه ماجرای هست که اندر
 پانده آن را مجبور می داند و باز فعل ایشان را کرده می خواند آیا این ستمی فهمد که بر تقدیر
 فعل ند که فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را کرده شمرن عین کفر است بیستم آنگاه ازین
 روایت سنخی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پانده آن ممنوع بود و شروع
 گشت و قبل ازین هیچ پدر می را و او نبود که دختر به پنج شوهر دهد و در حق راجه در و بد جایز
 شد و شری سید بیاس بالهام خدای خود خطابند و بدو که دختر خود را در میان این پنج برادر
 مشترک بنده و هیچ اندیشه و آمده را بنحاطر این تو نیست که خلاف امر ربانی بی ایمان تواند بود

و امر بدان روح را بفرمود و فرمود که مرا بر امری ششری بگو آن نتوان منور بود +
 بخت و یکم آنکه راجه دروید در فتنه کشت از شری بید بایس کمتر است چه در دل
 او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما بیچار چکند که با مرد سوگس شد آنچه شد
 سخن حق بپاس حق گفتن + حق بپاس است راجه راجه گناه + اگر چه خورشید حق در میان
 بود + بپاس چون شیره نکر و نگاه + بخت و دوم آنکه عبادت معصا و عجب تاثیر
 دارد که حرام مطلق را حلال طیب گیراند چه آن زن اگر یکبار شوهر می طلبید برادر خود
 می رسید و لهذا از مها دیو باو چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواهی بیا
 می بایست گفت نه پنج بار + اگر زن بر دشمنی او انگذد سر به دست اگر دیکتاب شوهر
 و اینجانیز پیدا شود که زاری اثری تمام دارد زیرا که اگر زن تقصیر نمی کرد در میان قضا
 که داشت در چنگ پنج شوهر می رفت و بخت و سوم آنکه عجب است از قدر وافی مها دیو که
 عبادت دیرینه زن لغو نموده و بحیله تکرار پنج بار که بقصد تحقیر نبود و بال او افزود
 نیکی بر باد و گناه لازم + بی مزد بود و مست هر خدمتی که زن کرد + یارب مباد
 کس را محذورم بجه عنایت + و اگر فرض کنیم که تکرار نظر باستحقار بود برین تقدیر نیز می بایست
 که بقدر خدمت عظامی کرد و بمقدار خطا سزای داد بخت و چهارم آنکه ازین روایت
 پیدا است که خداوند تعالی را می رسد که سزای گناه هر چه زودتر نهد چه آن که بسبب
 گناه گستاخی سزاوار آن شد که در میان قضا بدست پنج شوهر افتد اما شری مها دیو
 از روی ترحم این عقوبت را بقابل دیگر انداخت و ازینجا ظاهر گشت که آنچه اندر من
 میگوید که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیری نفرماید لغوی پیش نیست
 بخت و پنجم آنکه ازین قصه بی ثبوت می پویند که فعل بد نیز به تقدیر الهی صورت می بندد
 زیرا که بید بپاس میفرماید که تقدیر از روی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
 باشد بخت و ششم آنکه این داستان دلالت دارد بر سبک دوام فسق و عصیان در دین

و مردان سنانی غایت عرفان نیست چه باندوان که همه عمر در زنای فاحش صرف
نموده اند از اکابر اهل عرفان بوده اند و از مهابرات و غیر آن پست است که کشن اوتار
همان ایشان را انصر خاص می نمایان داده و او را بر خود در میان نهاد و خصوصاً
از جن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گویا که نزدیک بنود سر جمله عرفان
خطاب با و است و مشهور از و آنجا توان دیدن است که آن لاف بید که در حق طریق شریف
گذشت معتبر نتواند گشت بخت و مضم آنکه این داستان باندوان را طریقی شریفی بود
که نسل و یوتایان اند معلوم است که گشتی با و در ایشان زن را به باندوان و بر خضای او
تخم شریف از و یوتایان را بود پس نزدیک بنود حرامزادگی را در باب غایت عرفان
و تقرب خدای مفروض ایشان دخلی تمام است بخت و مضم آنکه قدوسیان بنود بلا تعلق
دارند که بند و زن شوهر دار را از انان خود می شمارند بخت و مضم آنکه ازین نقل نزدیک
عقل ظاهر است که اگر باندوان از آدمی زاده متولد می شدند چنین کار نمایان که نه دیده
دیده است و نه گواهی شنیده از ایشان صورت نمی بخت این همه فیض آن است که
اصل ایشان از و یوتایان است پس ام آنکه زنای زن شوهر دار نزدیک بنود و این
والا تبار سرایه تنهار است اما چنان نباید که زن بیوه به نکاح و دوم گراید این به
آنها رطویه را که در شب فسانه چون اختران نمودارند و بار روزهای یکجا تمام می شمارند
از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطالع خود توان شناخت و بر اهل تدقیق روشن است
که بهین یک ورق منقول که مقبول اندر نیست همه شبهات او را مردود توان ساخت
مکین چهارم آنکه هرگاه بر دین بر مبن زاده گان شکال و آدمی شود بومی دفع
آن هر چه زود تر بدایتی و حکایتی می تراشند تا بهین آن از الزام خصم ایمن باشند
چنانچه برای دفع عارضه ب خود در حق باندوان که هر پنج بر یک زن قناعت فرموده اند
و دست الهی بخت بخت با و در غایت نموده می فرایند که هر یک از ایشان در نوبت خود هرگاه

۲
جامع نجیب
علامه نجیب
در خطاب دوم
خداوند انشا الله
تعالی

ابرای ذمه خویش در آتش افکندن یا از حیا رمی کرد پیش از هر یکی باید فی تازه بهم
 میرسد و فرق در میان هر دو کالبد باینصورت و بطلان این مکینت نکو بین ظاهر
 چه وقوع واقعات را سلسله روایات باید و محرج و تخیل اعتبار را نشاید و گمان نباید
 برد که هر چه خیال و وهم از خود تراشد موجود واقعی باشد و این خیال است و محال است
 و جنون تا مگر آنکه گویند که اصل دین نبود نیز همه و همه و خیالی بوده است اگر خیالی
 دیگر فتنه و عجب نتواند بود اما برین تقدیر هر تقدیر دین خود را موجود تقدیری باید
 شمرد و گمان نبوت واقعی نباید برد و در اثبات آنها بجای نتواند رسید مثلا خصم
 در همین روایت باندوان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر انداخته
 زنش کردن برابر که دین است و از که شنیدن و همچنین تا آخر چگونه رسید و بچند واسطه
 منقول گردین و احوال بریکه بر چه منوال است القاب و اسمای ایشان چیست مولد
 و ما و ای ایشان کجاست و آیا همه بصدر گفتار و درستی اطوار و حسن اعمال پسندیدگی
 فعال معروف بوده اند یا بخلاف اینها موصوف و آیا حافظ هر یکی قوی بود یا سهولت بیان
 رومی نمود و در فهم و کلام و ادراک مرام مرتبتی داشتند یا نه و در اوقات بیان واقعات
 تقریری کافی و روانی می نمودند یا شولید بیان بودند بعد تقیض این همه امور هنوز دلی
 و درست اما این قدر پرسیدن ضرورت که اگر سلسله را و بیان یکی بیش نیست خبر واحد
 خواهد بود و اگر چه شرط گذشته موجود باشد از مرتبه ظن تواند گذشت و متفنن نتواند گذشت
 و اگر همان شروط و سلسله دست و بد خبر عزیز است که مفید ظن عمومی است و اگر شیان
 دو میسر شود از دو حال خالی نیست یا کثرت سلسله با جملی سده که کذب آنها محال گردد برین
 تقدیر خبر متواتر خواهد بود و در خبر مشهور است اینست طریق تحقیق اخبار و آثار و ادوار
 و اعصار که نصیب علمای علام و وظیفه فضلامی سلام است و همین است آئین حکامی نامدار
 و عظامی روزگار و چون این طریق حق تحقیق گشت بخاطر عقلا تواند گذشت که سندها و اسناد

ل

سلسله زبیدی
 می سوختند

از زن یکانه

من

برای اثبات روایت از حدیث یکی از سلسله‌های روایات اگر چه از قبیل کا زبان باشند
نشان می‌دهد و ادویه‌های آنکه سلسله‌های بسیار باشد و مذکور بجهت سانسد بالجملة هیچ روای
از روایات این قوم نزدیک ابواب محول مسج و متحول نخواهد بود آدم بر ابطال خیالی که
در حق احیای پانزدان بر بسته اند بوجهی چند یکی مکان طریق معتبر که در باب تحقیق خبرت
افراد از همدان پرسید دوم آنکه این عذر که فرمودند بدینرا گناه است چه قبل
آن هیچ‌یکه زن صدهزار بار بدتر از زنا می‌باشد است خصوصاً نزدیک همدان که نزد
ایده‌ای حیوان خیلی احترام دارند سوم آنکه بنای زنا می‌پانزدان هنوز بر جای خود است
زیر که هر نوبت عقد می‌گیرد باید تا وجه حلال می‌آید و بنوده است **۵** زمین پیش
همین زنا می‌کن بود آن ماند و فنامی زن بغیر و بگذرد تلاش طبع والا بگذارد
که گفته شد و بالا چهارم آنکه اندر من در بحث اوتار اقرار دارد که از تبدل توالب
تبدل شخص روحی و بدیه و سببم گر شود لباس بدل و شخص صاحب لباس چه خلل
بنابرین اعتراف می‌گویم که روح در ویدی هر نوبت یکی است و اختلاف ابدان مختلف
حقیقت نیست پس هنوز همان ش در کاسه موجود است و همان بر سفرگی مشهور **۵**
ست مجلس بیان قرار که بود و هست ساقی بران ترانه می‌خواند و می‌چشم آنکه در بهانوت مذکور
هست که فرزند سعادت خدای بود پیر و من را دیو می‌برد و بزنی سپرد که کامنی نام داشت
مدتی مدیر پیش او بود **۵** هر دو را بی‌یکدیگر آرام نی کامنی بخانه اما کام نی +
تا روزی نار و دیوتا تشریف شریف ارزانی داشت و با کامنی فرمود که با این جوان ساز
و بهانه‌ت می‌پرداز که در قاف گذشت شوم هر تو بوده است و عشرت‌ها و نموده ازین روا
پروایت بر من است که زنا شوهری بغیری نمی‌پذیرد و به تبدل ابدان ما بهیت اعیان
صورتی دیگر نمی‌گیرد مکیده **۵** چشم آنکه بر من زادگان طرفه تدبیری اندیشیده
اند که یزده ناموس شود گاهی درین نشو و کار زنا از پیش رو و هر بند و نه را در

در هر حال اختیار زن داشتند باشد و با این همه غیرت حاصل ننشسته باشد و طریق این
 اینکه در مذمب شود مقرر است که اگر زن بیهوش شود و در که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
 و فرزندی خواهد باید که از برادر خود شوهر را میردمی دیگر نسل گیرد و شتر طست که کلاب
 و بوس و کنار در میان نیاید و این عمل را یوگ گویند و این کار در دور کجک
 به حکم شاستر مقرر است چون یکم برابر باب فهم کشف شد تواند دریافت که زمان اینم
 و آلات بار چه بیهوش و چه شوهر دار هرگاه که خواهند از مردان گاه بر خوردار تواند بود
 چه اگر شوهر زنی بیمار یا بیکار است مقام خست یا رست و اگر حیوان نبوده و خواهد چه جای است
 که چون بند و زنی مردی را دوست دارد شوهر خود را بر خود نگهارد و ناگهی بکار و گوید
 که مرا فست زندگی باید و ازین مردک این عقد نمی کشاید باقی ماند دختر ناگهانی میبود
 برای او طریزی دیگر است که از یوگ خوشتر است چه ستمی از کجاست که آن را گند بر پناه
 نامند و صورتش آنکه مرد و زن عقد پنهان بندند و اطلاع اغیار نه پسندند چون این سخن
 ثبت هست و انصاف باید داد که مانع زنا چیست و بر ظاهر است که هرگاه یکی از بکار
 قوم نابکار فرزندی سعادتمند بزیاید تواند گفت که من با قبان عقد پنهان بسته بودم
 و نیز اینجا نکته چند لایق شکر خند از فی قلم میرز و کیست آنکه از علمای شاستر عشای
 سوال می رود که در صورتیکه شہوت مرد معین بکنار و بوس نخبند چه حکم است آیا
 رواست که خود را در ملاعبت نگهاند و بوسه چند زنند یا نه بر تقدیر دوم آیا جایز است
 که مردی دیگر طلب نماید که در گمان زن بے وسیله بوس و کنار و حرکت آید و اگر
 عثمان او غلط فستد آیا بد گیرے گراید تا کاری کشاید و همچنین بگرد تا بهره و
 و بارور گردد دوم آنکه اینجا ثابت می شود که خدای بخود کاری را در دوری از
 ادوار جاری می دارد و در دوری دیگر حرام می گرداند و ده چه سخن طریقه است که
 برای خاصگان است بگ شروع است و برای عامیان کجک ممنوع سوم آنکه

۴

یعنی اگر نام زن نباشد
 باشد زن که و
 من از خواهد داد

مهر و نشان چه بلا شمس نشان است که ازین می وید که زنی بامردی بیامیزد که
سکه و کاجی بداشت باشد چهارم آنکه هفتسار می بود که چون حمل زودتر نمایان
آید اوقات ظهور بدستور در کار گشت باشد بار یکبار قناعت کند بر تقدیر اول اگر سالها
بعد از حمل نیندیرد چه کند صدی مفسد برای بی رحم آنکه اگر مدت محدود باشد و حمل صورت
نمید و ایازن بجای دیگر شتابد که مراد خود باید بیایستد آنکه معبود و معبود و معبود
است که بوسه و لمس شهوت می ندارد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
مستقیم آنکه عجز است از معبود و در همان دور استجک برادر را از خلوت خواهر منع
می کند تا فساد می روند و مرد تخم ریز را در عین حالت شهوت انگیز که خیلی بلا خیز
بزرگ بوسه و لمس امر می فرماید هیچ این خیال است و محال است و جنون غالباً این منع
برای رفع عار است تا بعد و آن وقت کار طبیعت را کار فرمایند و با مخالفان این
نمایند که این حرکت سر برکت پاک از شهوت بود و بوسه و کناری دست ندارد
شعر پنج شهوت بود در حرکت و گشت پیدا از غیب این برکت و هشتم آنکه این تنها اگر
از جانب برادر خور و شوهر باشد آید و است که از زن برادر کلان سعادتمندی بجزرساند
یاقی و اگر مرد را بداند چه حکمت است ظاهر چنین خواهد فرمود که خدای بنود را برین
التفات بیشتر است نقل است که امیری دیاری بامردی چند بنده نگارسی و او تا بر تاجان
قسمت کند رفت و هر کسی در می داد و دینار در دست می نهاد و امیر گوشت و شتر و تفات
و در می دید از خادم پرسید که چه ترجیح اینچ چیست گفت وجه و جوی جزوه و جوی بود
امیر بخندید و لطیفش پسندید پنجم آنکه حکمت چیست که اگر زن بیون را بفرزند می چنان
آید مردی رعیت نماید و بعد دوم نماید ظاهر لطفه حرام و الا مقام است و قابل حرام
و پنجم آنکه تازن پاکیزه اطوار دیگر می را در کنار و از مردی بر کنار باشد نفقه او برست
و حال نسب و میراث و فرزند چیست از مرد آید است یا از مرد و بکار اینها خود نتیجه بسیار است

اما اختصار بکار است و سبیل دوم در اوقات اندر من باید دانست که
 منظور نظر از جمیع این سهرات است که مجموع آنها درین مقام اثر بشود و وقت حاجت
 مستحق باشد و اگر در ضمن بعضی از این اشارتی بر وقت آن دیدن اشارتی پیش
 شمر و اصل مقصود همان است که بود **صل ۱۴۹** مرشد همه دیوانیان بنود بر پست دیوتا
 پیش زنی رفته زنا خواست زن در آن آن بچه در شکم داشت که بید می خواند بنا بر آن
 محبت بید شده گفت که در شکم چنین است و وحش چنین است مرشد قدوسیان را
 زور شهوت بر آن داشت که آداب بید را بی تمرین داشت چون بکار گشت پیوست بچه راه
 تخم آن بکار بست در شکم بر سر نفرین آمد تا دعای او قبول افتاد و بچه وقت نمود
 کور چشم ز ادبیت شکم میگوید که بچه و چه توان گفت که بچه بفرین او کور شد چه
 مردم رویشان بصر دارند که آن بی چشم درویش از دعای او بی دین و دین بوده است
 و اگر نظری شیت مرشد حق بین رشناخته ملاحظه آداب فروغی گذاشت **صل ۱۵۰** ترک
 تعظیم کار بید است بچه را گو که حکم بید این است و اندر من این واقع و البته دعوی
 آن دارد که آن مرد فردا قالب گناه کرده را بر انداخت و بجفاره صد هزاران ساله
 پرداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد ورنه مدعی را می بایست که سوگندی می خورد
صل ۱۵۱ اندر دیوتا و چندر ما که نشیفته زن مرشد خود گوتم بود و بد نشی فرصتی یافتند
 تا بمنزل ماه خانگی شتافتند اندر اندرون خانه رفته دلبرا در بر گرفته بنیاد عشرت نهاد
 و چندر بر سر دین بانی آمد بر سر دین بر در استاده **صل ۱۵۲** فرق است میان آنکه یارش
 در بر و با آنکه دو چشم انتظارش بر در و چون مدت انتظارش افزود با این سرود نرم نمود
صل ۱۵۳ تو بکنار دگران تا یکی و من بکنار نگران تا یکی و اندرین اثنا گوتم حاضر
 شده ناظر گشت بر روی چندر پوست آهوز و داغی سیاه که بر روی ماه بید است
 از آن ضرب هویدا گشت و اندر را بفرین فرمود تا نزار عضو زن بر تن او جلوه نمود

۹۱

قیاس است
 بخت است و آرزو تمام

شک

و نظام است از

شفقة الاسلام ۱۱

مع چه که در

شک باشد ۱۲

مع بهیج

شک ۱۳

ب

اندرین میگوید که هر که در این نظر نشین می براند و قیاد و بجای آید از این شهر که
 در شش تن می گوید که درین تقدیر ازین بر چنین نفرین که آخر کار طرفه کاری ازین نشا و
 که نظر بازی را هزار و پاره دست داد اندر را با یکسان خود سراید رباعی اندر برادر دل
 رسیدن به خوش است + نفرین بهمان شنیدن به خوش است + نوش به دیده و دید
 بود و ما + اکنون هزار دیده دیدن به خوش است + که نماز و می کرده است که واکشی
 کالبر اینشت و کله سال محنت عبادت با کشید تا باز به صاحب خود رسید اما این سال طاعت
 نه قابل قبول است چه در سفره یکصد و شصت و ششم نظم ما ببارت مطبوع منطبق و فاضل کشور
 سطور و مقول است که اندر بر سبیل تهرار در تنگال میبار هر سومی روید و زمانی زنای نه
 ستاره می طلبد حتی که بر منان در نگهبانی زنان اهرام می دانستند که یک خطه نهانی گفته شد
 چنانچه بر می که ارادت عبادت داشت مرید خود را نگهبان زن گذاشت و تا که کرد که
 از اندر بر عذر داشت شش چنانچه ده صورتی که قیاس به مبادات لایحه و حورت کی با پس
 چون بر رفت اندر آمد و مرید در شکم زن درآمد تا ترک زن بگیرد و فریبانی نپذیرد با جمله
 زن زن قبول کرد چون کار اندر از پیش رفت مرید بیرون آمد و به اندر گفت **نظم**
 بنادید تو تن کاهی تو باد شاه + پسند آئی ایسی خلالت کی راه + بجای می تھی گوتم فی سکی سزا
 پنخو تا که دل سے شکافرا + و شاید که مراد اندر من آن باشند که عبادت های صد هزار آن
 ساله همین بود که بعد از آن کار هموار آوار می گردید و پرده زمان بهمان می درید
 ۱۵۵ گاهی زن او امثال آن مجر و مشیت الهی نظر بگشت کاهی وقوع می پذیرد بے آنگه
 از بندگان ارادت و شہوتی ظهور گیر و چنانچه زنای اندر و چند را از همین قبیل است و عبرت
 مردمان فایده جلیل ۱۱۹ رومی زنان بیج بر لب جمن سبیده جامه از تن بر کشیده کنار
 نهاد و نیز در آب استخوان درین آشاکش او را با آن همه رخت بردخت برآمد زنان پس از
 شست و شو از رخت بجز بر سوشنا فقط تا سیام سندر را با همه کالا در عالم بالا یافتند و چون

اندر بر سبیل تهرار
 در تنگال میبار
 هر سومی روید و زمانی
 زنای نه ستاره
 می طلبد حتی که بر منان
 در نگهبانی زنان
 اهرام می دانستند
 که یک خطه نهانی
 گفته شد چنانچه
 بر می که ارادت
 عبادت داشت
 مرید خود را نگهبان
 زن گذاشت
 و تا که کرد که
 از اندر بر عذر داشت
 شش چنانچه
 ده صورتی که قیاس
 به مبادات لایحه
 و حورت کی با پس

مقصود من بگویم بنشاید ۱۰۰ - حصول مذاهب شایسته تر از چهار اند اول توحید الهی که
مالک و قادر مطلق و عامل و پاک از اوصاف و حقیقه و محیط جمیع شایذات و صفات
دوم قرار قدم ارواح سوم اقرار تئو سنخ چهارم اعتقاد آنکه حصول نجات بغیر از معرفت
ذات و صفات او تعالی صورت ندارد ۱۰۰ - و هشتم اینکه خالق عالم گشته از حصول
دین خود دشمن و بیگانه است و زعم صاحب تحفه الهیه خطابت مشکین میگوید که اینجا نکته
چند است یک آنکه اگر توحید الهی از حصول دین مستوفی بود روح بشر را واجب الوجود
صنزه اند و یو و گمان نمی بردند و روح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند و عارف را
همان هسته بین و بشن را رب العالمین و معاد یو را مختار قهای کبیر و زمین بچند اشتند و عبادت
و یو تالی را موجب حصول تقاصد و دفع مفاسد نمی انگاشتند عجب است که شیوه و اندرز را
با خدای خود مقابل و مقابل و شیوه با این سه لاف توحید بر زبان رانند و با کرم و دانه بر یک
شخصیت و چهارم می نگار و که بنیر که پیش از این اقرار با زنی مدتی زنا میکرد و تا پدر زن خبر شده آنی را
تا چهار سال زندانی کرد پس اندک مدت مذکور جدا و کشتن حی اگاه گشته سپاه فرارم آورد و با ایا
تجه جنگها کرد و مقابل نهیمیت یافت و بخدمت مها دیو که عبودیم او بود شتافت او حمایت
پیشکش کرد و بخواست و جنگ خدای منور برخواست و بونی شیو سیام شد مقابل
هوسل سرشار کیم و ان کامل و کنیا سیو بهی کی شکر فی تقریر که تو هر می تو جوان بین چون کبر
پیر و جهان دیده چون بین جنگ آزموده نهیم و کیا بومتنی تیر و توده و کہا موهن شیج هر
ای بهاراج و ولیکن بماند امید انین ہی آج و خوشی سے جائی گهر کو سلا کونی کرانجو
غلام کو اعانت بدولی شیو کو چوننا اسکا بت پایش کلام کشن جانباخو و الهاس و هده چ
دینت که توحید شایسته دوم آنکه مالک جهانیان باید که بر عالم باشد خدای منور و با ملک کل
دلفان او را چه اعتبار بر عالم آفرید کارست پس این رتبه او را بنزد او راست و نیز ارواح بشر
همه را واجب الوجود و روح و بقای از دیگر می کدینه نمودند ملوک چرا با اشتند سوم آنکه عبود

میشود تا در چگونگی توانا بود چه خلق و کیا و آن برحاست نه نشان او اگر گویند که بر ما
 بامر او آفرید گوئیم نه هر که امر باشد قادر باشد یعنی که چو میباید ازین امر سر و پا تحفه لطف
 نمود و امر خود قادر بود و نیز غایت جهد عقل آنست که جهان را صانعی پدید آر و چون
 بر ما را یافت بدیگری حاجت ندارد و حیرانم که پسند و آن چه قدر سبزه می در آید
 که بر ما را معبود حقیقی نمی فرسند و بجا می گیرند و خالق بی واسطه را شرفی نمی نهند
 و بعیدی را عهده معبودی می بندد بآنچه هر که خالق عالم و افاق است قادر علی الاطلاق
 و هر که قادر مطلق جهان معبود حق و اگر ضایع شود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
 داشته باشد برین تقدیر نیز معبود نتواند بود چه بر ما خدمت بید و مشقت بعید کرده قدرتی
 کامل بدست آورده جهانیان را موجود گردانید آفرید گاه از حق آفرید کار خود بایشناخت
 و سنت او از نظر نباید انداخت و عبادت او باید پرداخت چه پند آید اگر فقیری نوکر امیری
 شود و مدتی مدید در غایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و مکنت بدست
 آورده بر درویشان پانصد حق اوست که محدود و هم نشان باشد چه صاحب بعام همین
 نوکر است نه آن دیگر و هر که صاحب انعام است مستحق اکر است و اگر نوکر امیر خود را منعم خواند
 او داند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد حال آنکه در محسن درویشانست
 و نه مسئول ایشان آنرا بخواست که نوکران از دلی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
 آوردی و از که حاصل کردی طریق نیست که طاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
 خریده بخور با فالیزه چکار چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندارند
 که با گو بیان شهوت ما را نیست و با شازده هزار رانی مشغول مانده و نیز اگر پاک و منزله
 می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حسرت به بشارت خوبانان بشارت تواند
 نمود و هر که برای سایه زنی فتنه مانا بگیرد و خون جهانی بریزد خدا بکند که تقدیری داشته
 باشد تنجم آنکه پسند و آن خدای بکیتار بعد و علاقه رام و دیگر چه بام خدا نمی توان احاطه داشت

و صفات بسیار را بر آن می گذارند و تحقیق اینها را آنکه در نفس الامر ذاتی هست که علامت های
 بی شمار دارد و علامت بارید و علامت باغ و علامت باران و علامت بارام و علامت با بخت و هم
 بر همین تمایس دیگر علامت با شناس و ثابت است که مراتب علامت با متفاوت است پس اینجا
 سه چیز متصور است یکی تشبیهی نامحدود و دوم علامت نامی نامحدود و سوم ذات یکتای واجب
 الوجود و شایدا خدا انکه سخن چنین خدائی است و علامت های بی شمار و بی حد و انتهای
 باقی اند ذات یکتا حق تر حیدر آن است که خدای بی مثل و نظیر است و هیچ علامت بار و حد
 بدون آن ذات یکتا و غنی نیست تا به علامت معین پس اگر آن همه علامت با یعنی بر و اول
 غنی حق پذیرفت بود و نابود و علامت حق چنانچه در عقل و در خدایش زیاده بود و عقل
 این است معرفت ذات حق که عین وجود مطلق باشد که هم در کلمات هندوان این کرده
 تا حق پرتوه حرفی می زند که ذات یکتا با هر چیزی علامت ذاتی دارد و نیز میگوید که رام
 خدا هست و راون خدا نیست اما از ایشان سوال می شود که این سخن که راون خدا نیست
 چه معنی دارد چه اینجا سه چیز مفهوم می شود یکی ذات یکتا که با قالب راون نیز علامت ذاتی دارد
 دوم قالب راون سوم کن علامت معین پس اگر معنی سخن نیست که جسم راون خدا نیست
 گویم جسم رام نیز خدا نیست و اگر گویند که این علامت ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راون
 دارد خدا نیست گویم آن علامت معین که با جسم رام دارد نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
 ذات یکتا که با جسم راون علامت معین دارد خدا نیست گویم تفویض عین عقل که ذات یکتا
 درین حال انو خدا می مغزول میدانی و الوهیت او را می چون دیگر علامت معین میگرددانی و خود
 معترف اعطاء ذات و صفات می خدائی است سخن منتهی که بر فرض حق است اندر رام و
 بگو که چیست مراد تو ازین سخن و کلام بر فرض و باز و معبر به چه چیز می شود و بگو ازین
 سخن که این بود خدا می شود و اگر بر فرض بگوئی بر فرض نیست خدا به بر فرض حادث و معبود از حد
 جدا به بر فرض کامل و ناقص خدا نخواهد بود و که هر دو وقت معین می شود موجود و اگر خدای

ع
 بعضی تصور دارند
 ذات یکتا را می بینند
 و نیز قائلی که
 در آن گویند

توان یافت که شکوهی از غمهای و غمی نتوان دید که لغتی میفرماید سرش مضرت
 و بر تیش کوبت و عثرش عسرت و لغزش کلفت و سرورش شرور و غنائش غنا
 و ولایش بلاست و درین خراب مقام قرار نیست مگر بهمین قدر که توانیم بست خست سفر
 ثبات نیست یکی را درین ای سپنج و خوشا کسی که رانید مهره زین بشدره و تقدیر دوم
 لازم می آید که دنیا همیشه رویگی هند حال آنکه شمارم او همچون بیشتر از بیشتر روحی دهد
 و نیز عالم ابدی تواند بود زیرا که هر عالمی که رفت رفت پس طریق خراج هر چه بود
 و سبیل دخل همیشه مسدود خواهد بود و مثلاً در سنجی اکثر نجات خوانند یافت و بر خسته
 باین جهان خوانند شتافت و در سنج دیگر از جمله آن که قبیل نیز اکثر افراد
 باز بدینا خواهند آمد و کمتر فسر و بدینا خواهند نهاد و بهمین قیاس شناس و در یک
 و دیگر اودار نیز نجات یافتگان خواهند بود که خود نخواهند نمود این سخن را نیک یا نه میدانید
 و بدینهمی بکار بناید برو که تقلید آبار دین بصیرت را کور می گرداند و فهم را غمی گزارد
 که فهم را پراند و دوم آنکه بنده را در اعمال قایل سابق دخل و اختیار می هست یانے
 بر تقدیر اول سخن بانی بید باطل است که روح بشر را مجبور محض می شمارد و چنانکه گذشت
 و بر تقدیر دوم سراسر روح انسان عین ظلم و عدوان است سوم آنکه شخص لاحق را
 عین شخص سابق بتوان شمرد یا غیر او بر تقدیر اول مفاسد بسیار لازم می آید که کمترین
 آنها اینست که عقد نمودن با مادران و امثال آنها منفعدمی شود چه محتمل است که نه
 که بهت روی خواسته همان مادر یا جاع او باشد و بر تقدیر دوم ظلم لازم می آید که شخصی
 گناه کرد و شخص دیگر معاقب گشت و لایل این بحث بسیار است اما مقصود مختصراً
 هشتم آنکه عجب است از نهود که خود می گویند که هر عارف ذات و صفات نیست
 و او را نجات نیست و خود حرف می زنند که دانستن این که خالق کیست از قبیل
 جهول مذہب نیست آی نادانان کام اول معرفت ذات و صفات همین شناختن

خالق کائنات است این را نشا عیند دیگر چه توانید شناخت و کارجات چگونه توانید
این نیست کمتر با امان نظر باید دید **ب** هر که در این این نیست بیشتر بهیشت بهیچ اگر که
از بهشت نیست **۹۹** از تامل بر میان جهان آفرینی مخصوص شمرود است و ابقا
و انا پیشین و ما و یو تفویض نموده **بیت شگلن** میگوید که بر دین خرافات ایمانی رفت
۱۰۴ حال اوتاران و پیشبران در ظهور خوارق عادات بوجه کمال قدرت بر ابرست و تبار
آنهار از بهیشتی دیگر **بیت شگلن** میگوید که اندر من وجه استیاز چنین گفته است که اگر ذات حق
بے واسطه روحی بقایه تعلق گیرد اوتار است و اگر واسطه روحی ابتدا و تار نیست اینجا
میپرسیم که چگونه توان شناخت که آن بواسطه روست و این بدون آن چه از جهت کمال
قدرت فرقی نیست اگر گویند که همان اوتار خبر خواهد داد که من خدایم گویم که بعضی از
دیو تاران و پیشبران نیز میگویند که من خداوند یکتایم در صفی و صد و سیسم خود از بید آورده است
که رود گفت که باطن باطن با منم و هر چه هست منم و هر چه نیست منم محیط کل شایانم همیشه بودم و همیشه
و همیشه خواهم بود و جز من دومی نیست و ازین قطع نظر روح رکبیشیرا که ذات حق با او
تعلق بے واسطه دارد و کمال قدرت با و پیروده چرا خدا خوانند و محبوب و مکررند بلکه
اینجا تعلق کاملتر خواهد بود که روح مجرد است و فارغ از قیود و جسم فانی است و محدود
۱۰۸ روح محدود و مبدار کل غیر محدود **۱۰۳** هر چه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بیت شگلن میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بیدست و نیز ازین
اعتراف ظاهر می شود که آنچه بانی بید می گوید که روشنی روح همه جا یکسان است صریح بطلان
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید دیدار و شکل و چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود و آنهمه در حق جسم اوتار است **بیت شگلن** میگوید که اینها ظاهر می شود
گاهی خدا می تامل امری را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بخلوقی می باشد چه جسم اوتار
مخلوقه بش نیست و اما بسطاد منقذ افاد با آنکه خداوند تاملی با بعضی از مخلوقات نیست

و معینی کامل و فاضله دارد و خلافتی که هست درین است که مسلمانان نه آن مخلوق را
 از جهت خصوصیت کامله خدا می دانند و نه خدا را معنای تعالی را تقدیم می کنند و مشرکان بر خلاف
 آنند چنانچه گذشت ۸۸ خدا می شود چیزی را بدو قوت و معین موجود نتواند نمود چنانکه
 از کار و گشت بے وقت کاری نتواند کشود ۹۳ ۹۴ از روی عقیده بیدیان خدا
 نبود برین امر قادر نتواند بود که چیزی را بوجود آورد و از فنا بگذرد ۹۵ خدا می
 شود عاجز تر از آن است که حیوانی را بغیر تقضی زنده تواند داشت ۹۶ خدا می شود
 نتواند که خاکی آدمی حس گرداند ۹۷ خدا می شود را چنان قادر نتواند نهاد که عضای
 شخصی را شعوری و ادراکی یا نطقه تواند داد ۹۸ خدا می شود بدون شرکت پرگرتی
 چیزی نتواند مشربیده ۹۹ هر چند که خدا می تواند عقل را شانی داده است که خیر
 محسوس او را کم میکند و قوت مفکره و او همه را چنان بنیاد نهاد است که امور بسیار
 بدون جهت بدرک می نماید اما قدرت آن ندارد که با قوت با صره امری روحانی را
 بخلق دهد تا چیزی را بے جهت مشابه نتواند نمود و به شکل می گوید که ازین همه
 استر را اندر من ثابت است که معبود نبود قادر مطلق نتواند بود ۱۰۰ روح بی جسم
 از اداتی و شعوری نتواند بود چه از مجر داین کار نتواند کشود و به شکل می گوید که این
 اقرار از دوا مبرمی دهد یکی آنکه خدا می شود برای تحصیل همین ارادت و شعور اقرار
 می گیرد زیرا که مجر را ارادت و شعوری نتواند بود دوم آنکه روح بشر هیچ گناهی ندارد
 زیرا که قبل از تعلق قالب شعوری و ارادگی نتواند داشت و بعد تعلق کالبه مجبور
 و مسخر است نه قادر و مجر چنانچه از بید گذشت و بعد ازین هسته را نذر خواهد گشت ۱۰۱
 معبود و مهبود نبود همه کارهای نیک و بد خود می کنند و مطابق آنها در قالب دیگر
 بجز او و سر امری رسانند و به شکل می گوید که چون فعال بد خود میکنند عقوبت چرا میرساند
 انصاف نیست که خود را سر او را سر بدارد ۱۰۲ ۱۰۳ چنین همه مایه معلومات نامحدود

ل
 اده و بهر ساری

ل

عقود آن است که

بین آن قادر بودن

شان خدا می شود

نیست که در هر چه

م

یعنی از روح بخیزد

این کارخانه است

ب

از قول ابی ناصیر و مطلع شرح کرسی چیست می بندد تا پیشت الهی پیوندد و بعد
چنین سلوک ناتیجی وقت تولد نالیده شود و بت شکن می گوید که سبب حصول آن معلوم
ناتجی سلوک نیست غالباً آن است که خون حیض خورده صفائی بهم میرساند اما آنچه
بیجان بجه وجه در بلافتاد و چگونگی تازان کرد که هیچ معلومش از یاد میرود و بجز تولد
بهر بر باد میرود و ظاهراً آن عقوبت بنا برین تفسیر است که زادن هندوان خود گناه کبیر است
۱۳۴ آغاز نوع انسانی از روی بید بدین نوع است که بر ما خود را و نیمه کرد یکی زن
و دیگر مرد و از همان مرد و زن تاسل جاری شد بت شکن می گوید که چون آغاز نوع
همین بود در میان اولاد و فرزندان نیز عقده تصور نتواند بود مگر بر پنج که برادر با خواهر
بند و برین بر سوال میرود که آن عقده درین میان نزدیک بنمود و راست یانی اگر دوست
نفرت بیجا است و اگر روان بود شرح حکم الهی لازم آمد و با قرار اندر من خدای او متغیر گشت -
۱۳۶ سید کل که بقالبی تعلق پذیرد و ترک عادات آن قاصد گیرد و از نیاست که در پند
محتاج شکر گشت و دادن را بجز اراده خود نکشت بت شکن می گوید که خدای من بود
در صورت خوک نیز جلوه خوب نمود و نقاب از جمال حقیقی برکشود و ظاهر درین قالب نیز
جمله عادات خود گناه مترک نخواهد بود ۱۳۷ سید به تفصیل خبری دید که در دوری از
او دار حکام سید را احکامی نخواهد ماند و باینان ادیان سراسر بتان بنده گان را
خواهند کرد و از راه خواستند بدست شکن می گوید که هر که خانه بی بنیاد و عمارت
می کند همچنین بنجام شارت می کند ۱۳۸ در روز الهی در جسمی از اجسام متضمن بنده است
که عقل نهانی در فهم و ادراک یکی آنها بیکارست پس هر که آن هر ار را بقل ضعیف خود
بیتی تواند برد و از روی نارسائی خود منکر گردد و مانند کوری است که نور آفتاب ندیده ظاهر
ناید ۱۳۹ گر نه عیند بر روز ششم به چشمه نقاب راه گناه بدست شکن می گوید که بر روز
این اقرار متضمن آثار بسیار است که عقل اندر من در فهم یک از آنها بیکارست و عقل ضعیف را

بیکی از آنجا رسیده است چه جامی آنکه از اسرار الهیه در احوال شریعت الهیه بیند
 از بیخاست که کارش با خدا کشیده است گریه بند بر در شیر و پنجه قنای چه گناه +
 ۱۱۴ سرگاه او قحطی خوشیشان خود را از دست دشمنان دین در غایت بیخ و عقب
 می بیند و بعد نهایت مشتاق دیدار خویش ملاطفت می نماید در پی بر در منسوده
 دوستان را از پیچ و اهرم میزد و مخالفان را دمار از روزگار می بارید و بت شکن
 می گوید که ظاهر نامدنی میداند غایت بیخ و تاب احباب غافل میباشد و چون خبر شنود
 دل دشمنان میخراشد این سخن بطور آهسته قبول باید نمود باقی ماند جلوه نمایان که در
 نظر مردم شگفتی بشاید شایان قناده است صورتش این است که در شکل خوک خود را
 طرح جلوه داده است + محبوب نموده گشته مشهور + ده ده چه جمال تان فرود + +
 مشتاق چو دید عاشقان را + در صورت خوک جلوه فرمود + + ۱۱۵ خدا را چنان نباید
 شمرد که خوبی و زشتی چیزی از چیزها در ذات و صفات او اثر تواند کرد و دخلی تواند نمود
 بت شکن می گوید که گاهی می هست که چیزی از همه بدتر و ناپاکتر می باشد بنا بر آن چیزی
 دیگر در ذات و وصف او اثر نمی تواند گرد و معلوم است که خدا می فرود شود آلوده زناگاه
 بے اندازه بود و با گویان و رانیان شهوت را اینها می بے حد می نمود درین حال
 پیدا است که چه بایست بود ۱۱۶ بعضی از جاووزان را برای قربان مخصوص میباشند
 و شیر و گریه و لرگ را ازین شرف محروم دین بر تعصب و تعالی دلالت دارد پس این حکم
 مستحبانه از جانب حق تقدس تعالی نتواند بود ۱۱۷ بر ما حکم ربانی اقوام چهارگانه
 قرار داد و برای هر یک کار می معین نهاد و بر من بر این تعصب عبادت و ریاضت
 و بید خوافی مخصوص گردانید و بهترین را بر سرند حکمرانی و جهان بانی نشانید و شایسته را
 بمعالیه و تجارت اشارت فرمود و شود در این جهت خدمت والا می است قوم بالا مقرر نمود
 بت شکن میگوید که لفظ بر ما و با بعد آن از سهولت و سهل عبارت چنین بود

که بر همین منکر نفسانی اتقاد و کانه قرار داده این شخصت پر نواید از جمله نکاید
 بوده است چنانکه گذشت و در حق گوشت که چنین حکم تعصبانه از جانب خدا می گایند
 تواند بود پس چگونه روا باشد که شود در سبب آنکه گشتاب اعمال سبک دیده پیش گیرد
 و اجتناب افغان نگویید پیشه سازد بر مرتبه بید خدائی نشاند و بر همین سبج با وجود
 شغال و انفعال مذکوره این عهد و جلیله باید بر آئینه این کار انکار را شاید و از خدا
 عادل و قدوس نباید از بی تعصب کار بر میان ست و تغلب حق پر فغان ۲۷۲
 اگر بر منته شود در می را بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند و دست
 چه هر چه از آن بدن است حق مولی است بت شکن میگوید که اگر شود در می را
 بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند و دست یابی اگر روا بخود این تعصب
 از خداست یانی ۲۷۳ - اگر بر منته شود در می را بکشد قصاص بر من است
 بت شکن می گوید که ره چه انصاف است این حکم را اندر من نقل نمود و روان
 نفرمود پس مسلم او خواهد بود ۲۷۴ - آشگر می که سلاح ساز و طعام او حرام است
 چه انجام ایذا می نامم ست بت شکن می گوید که بر من را باید که طعام چهتری و
 سبایی بر خیزد تا متر تا دل نفرماید که ایذا می آن موهوم است و از این معلوم
 ایضا علمای شاستر ترک طعام گاوان میگویند که این قوم جامه ناپاک نیز میشویند
 بت شکن می گوید که بر من تقدیر طعام عالم شاستر نیز حرام است باید که بدگران
 ند و خود هم خورد چه هر روز مقعد بدست خود می شوید شاید که فرق برینج فرایند
 که برابر بر من از خود دست ند از غیر بدست خود می شوید نه بدست غیر دست خود
 و دمان خود ۲۷۵ - اگر حاکمی از حقیقت قضیه آگاه نشود و متعاصمین شود شمشیر
 باید که یکے را زهر بخوراند و با چنجد و شک منظر نماند اگر اثر می یابد او را کادب داند
 بت شکن میگوید که از شود چه خطا رفت که در بلافت آیار عایت بر من و بیش

بیشتر است ۲۵۶ حکم را باید که در باب علف بجزی می مقید نشود تا تحقیق از
 دست فرود بر چه در نظر خصم محبوب تر و اندک سوگند آن بخوراند همین است معتبر نزد علمای
 شاستر **بشکن** میگوید که اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر و اندک همین
 حکم را ندیده ۱۲۶ گوشت خوردن در مقام جنگ مشروع است نه در غیر آن چنانچه
 در تبتوکی مشروعت ۲۶۴ - ذبح جانور در جنگ با اتفاق علمای شاستر مشروعت
 و نزدیک معتبران بیدستوع کرده اول خستلاف دارند درین که خوردن آن
 محظوظ شوند یا همین بوسه بشنوند ۲۶۲ کرمان زخم گاو و بر انداختن روی است
 چه در دفع رحمت گاو و جایست **بشکن** میگوید که گرم آنست که گرم بر جا باشد **نظم**
 ملاک نگر دو چه انگذنی در بدان ماند که مردی ملای را از آب بیرون آورده در محاسن
 سینه آب نهد دوم زند که باقی بقضای خود مرد کسی چه کرد پس پرسند و آن جواب
 آمد که گرد این کار نکرده که جان کرمان قطعا بر او میرود و گاو و بر وجود شریف آنها
 هلاک نمی شود ۲۶۴ همینست که در آن ایامی جانوران کار ثواب باشد از خدای متعالی
 نتواند بود **بشکن** میگوید که برین تقدیر مذبح شاستر باطل گشت چه زخم علمای
 شاستر کشای گذشت که برفیج جانور جنگ اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون
 دین شاستر مطابق بیدست بید نیز مکر و شدیدست و شد الحمد ۲۶۵ هیچ باطل پسند
 که بزرگان تکریم خوردان نمایند چه این عین نادانی است **بشکن** میگوید که خدا
 بنود کشتن و نام تکریم و تعظیم بر همین می فرمودند پس پای ایشان کمتر از برهن زادگان
 بوده است یا حاقه رو نموده ۲۶۴ دروغ پنج بار است یکی در ظرافت -
 دوم در شنود کردن زن سوم در سعی کتفانی چهارم در دفع قتل گناه پنجم در حفظ مال
بشکن میگوید که ظاهر از و یک عالی همتان بید و شاستر مال و زرا از جان و سر
 بهتر است چه برای حفظ جان دروغ گفتن عصیان دانسته اند ۲۱۸ سر و با ساز

عبادت است بشرط آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند و شنای حق بجا آند بخت شکن
میگوید که سر این عبادت گذشت ۲۴۰ دیوهای آتش را بر عقد کج گواه نهادن
واجب است چه مردم دنیا بدیوان جزا و سزا در نتوانند نهاد و پس شهادت دیوانه و
افتاد بخت شکن میگوید که ازین تقریر محقق میشود که هر علی که جز نکاح از مندیوان
رومی دهد در دیوان قضا نمیرسد تا به اجر و مکافات چه رسد ورنه گواه گرفتن دیوتا
بر جا ضروری بود ۲۴۴ اگر سب و دختری بالغ شد از مردی التماس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بر مرد فرض است اگر مانع نبود و اگر نام رد و برگشته کار گردد
بت شکن میگوید که اگر از مرد مسلمان زن ناشوهری جوید شاستر میگوید ۲۱۱ جابلانیکه
بتان میراشند تا معبودان ایشان بشنند بجائی نخت میهند یافت چنانچه در شلوک
مشروح است بت شکن میگوید که عجب است از منود که جابلان را از روی بت پرستی
محر و مطیع می شمارند و نجات کشن رومی دارند حالانکه آتش پرستے میش بوده است
ناظم بهاگوت در ادبیای پنجاه و هشتم می فرماید که روزی شش بابرجن بشکار رفته زن
رعنائی برب دریائی دید همین که نسب از وی پرسید او را در بر کشید و در او
آهوان پر صورت باد و ده پونجی بوستان اندرین شاد و پش کی و مان آتش کی کیز
عطا کی گسنه ایک توس عد و سوز به یکس اگمانی نبود که برای کسانی پشش آتش خواهد نمود
و در برگرفتن زن بیگانه نیز بران فرود ۲۳۴ آفتاب فضل ست از جمله منظرهات الهی
۲۶۱ در جگنا ته مردم را طهارت جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمیع اقوام جایز می گردد بت شکن میگوید که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد بر پرتو
مهر آفتاب کتاب که فضل جمیع مظاہر است رتبه مطعانی بطریق اولی خواهد داد و پسند
که فیض او هر کس می یابد و بر همه می بارد ۱۶۸ است رئیس در ایامی محیط را فوش کرده
بشاشید تا آتش شور گشت بت شکن میگوید که در جهانیان معروفست که محیط پسند

زمین کشتوست پس بکفیدن آن در شکم مباد که یکسره که یکسره از باطن خاک بود
از چیز اسکان بیرون است و معتقد چنین ممال را نباید که باطنی و بخت رود چه جایی آنکه
باز می شور می بهره شود ۳۰۳ از بیدار آورده است که آنرا که عمل را سودمند و مفید بخت
دانند مشکل ابلهانند بخت گاهی خواهند یافت و آنچه آلام و ستعابم برآه فنا خواهند شد
بخت شکن گوید که این سخن دو نماید دارد یکی آنکه اعمال بیدار است بخت شمرده و از
شاخ بید بر خوردن بکسیت فرقی نیست دوم آنکه اهل کرم گانند که اکثر میزدان اند
چه بلا کاران اند که عقیده بیدار حق نمی دانند ۳۰۴ هر چه از قبیل واجبات باشد
موجب عقود بخت تواند بود بخت شکن گوید که ایمان را بخت یانے اگر واجب نبود از جا
حق تنگ نباشد و اگر از قبیل واجبات است موجب عقود و بخت نیست ع
هرگز از شلخ بید بر بخوری ۳۰۵ در اوائل و اواخر هر چهار بید در حدای لفظ
هر می مذکور است که معنی آن غفور است بخت شکن گوید که خدا می نبود گاهی گناهی شنیده
و نخواهد شنید چنین خدای را غفور شمرده راه و روغ زنی سپردن است و اقرار
اندر من بجای خود خواهد آمد ۶۳ غسل آب گنگ همه گناهان پاک میشود بخت شکن گوید
که مرد رحمت جوی همه گناهان خود را آب و دیده می شوید و شست و شوی گناه از آب
جوی نمی جوید ۵ آب گنگ از بهر گل شستن خوش است ۶ آب چشم از بهر دل ستر
خوش است ۹۱ از بید می آرد که هر که بر هم را نشناخت در غایت ظلمت و غفلت
افتاده است و همیشه در دریای اندوه قدم تا فرق غرق است و طریق شناختن
بر هم آن است که جمیع خواسته های ماسوی الله را برابر اندازد و کبر و حسد و طمع و غفلت
و تمنع و بزمیت و حرص و غریمیت و رغبت و شهوت و عزت و ذلت و اندوه و محنت و محبت
عزت و محبت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال نکو سپیده
و افعال ناپسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی بکلی بر طرف سازد

اگر گفتگو کند هم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد هم بر مشغول
 شود و هر که باین درجه رسیده است او آن برهم عظیم را میابد ۹۱ و در کتاب مذکور است
 که نجات هر گروهی در وضع معین مقرر است نجات عابدان در عبادت و ریاضت
 و نجات بادشاهان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معامله و تجارت با اهل
 و امانت و نجات نوکران در رضای ولی نعمت پس بر هر یک واجب است که نجات
 خود از وضع معین خود برود و بخلاف آن راه نبوید بت شکن میگوید که اینجا سه امر
 فرمودند یکی آنکه بدون معرفت برهم نجات صورت ندهند و دوم آنکه طریق معرفت
 نیست که بانش چنین و چنان است سوم آنکه نجات هر گروهی در وضع خود موجود است
 و ترک آن ممنوع و مردود است پس باید که سوداگر ترک شغال تجارت نکند و براه
 ریاضت و عبادت نبوید و هموات بجمع مل و منال نشاید تا نجات یابد و همچنین خاکروب
 باید که بخر و خوب بے در خاکروب بے جمل بلیغ نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شورا شوری
 و کجا این بے شکمی آنجا غوغای رستم و استان و اینجا صدای زل نا توان چه خوش گفته اند
 که حال مرد کذاب و مست خواب کیست که قوال بر دو مطالب نیم نیست ۹۲ از بسید
 می آرد که ستارگان ماند فی نمی نیم اینها نیز چه چیزند از اینها بزرگتر چه بزمای غلم و کوههای
 بلند باشند نیز بقافی ندارند حال دنیا این است پس خواهش انجیان چه فایده و لذت
 آن یعنی چه بت شکن میگوید که دایم برین خبرانیکه دنیا را دارا بجزا نهند و لذت آن
 ثواب همال شانند باقی ماند این که این عبارت بشارت می دهد باین که بانی بید که خدا
 بنود باشد بلا حکمت شناسه بوده است که کوه و دریا را که در زمین دید است بزرگتر
 از اختران آسمان بنحاند و فرق زمین و آسمان خوب میداند انداخته قطع نظر از اسرار
 دانی مستی و حکمت هم دارد ۹۳ حاکم عادل آن است که اگر نیم شبان از مجرمی بگری
 سرزند همان نخط تحقیق بکار برده او را بکینفر دارا و رساند و تا خبر می بخشد بت شکن

می گوید که بر اندر من با تو را خود لازم گشت که خدای خود را جا بیا یا جزای عالم و آن
 پیش بیان از نهی زنا سر نیزند و بر برای آن البت نهی پس خدای اندر من از اول
 خالی نتواند بود آن زمان می شاید برای و اندر یاف بر تقدیر دوم جا بلست و بر تقدیر اول
 طاقت نداشتی فعلی نداشتی و اولی نه بر تقدیر دوم ما چست و بر تقدیر اول عالم ازین
 منغات سه گانه یکی را اختیار فرموده اند ۱۸۵ اگر نشاءت را در بعضی مسائل جزیه قیامت
 اختلاف دارند اما قیامت موجب نقصان نیست بخت شکن گوید که موجب نقصان نشود
 و دلیل نقصان محضست چه مندان بره شاستر را علی بن مضمون بدی می شمارند و بنده کلام
 ایشان می پذیرند پس خلاف چهار شاستر بعینه خلاف است و اختلاف اخبار بر بیان
 بیان سکا است ۱۸۶ در یک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بحث آنها از اول
 عقلی است بخت شکن گوید که سخن عقل ظاهر من را از اسرار غیب چه خبر شعر حکمت هندو
 از بر گیر حکمتی از دوستان حق پذیرد پای استدلالیان جوین بود و پای جوین
 سخت بملکین بود ۱۸۷ بشنو پزان و بر می منس پزان و ما بهارت و جز آن معتبر
 ۱۸۸ کتب معتبره منور از کتب غیر معتبره منور است که پنج ممتاز می شود که چهارید و ما بهارت
 و پنج را تر و مول را ماین معتبرست هر که میوب و دین سهود ازین کتب ثابت نمند
 اعتراضش قابل التفات نتواند بود بخت شکن گوید که سخن محقق چه تماشاء دارد که قبل ازین
 بشنو پزان و بر می منس پزان و هنر و سمرتی و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود آنجا
 جز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات نتواند بود و ازین عبارت پدید
 که گیتانیر خطاست چه اگر کسی عبارتش آرد اعتبار می ندارد ۱۸۹ نسبت خالقیت
 بسوی افعال که در میان شاستر و است از قبیل مجاز است ایضا نسبت خالقیت
 بسوی نظام که در بیشک شاستر و است نیز بطریق مجاز است بخت شکن گوید که اگر
 دفع شکل مخالفان بجز و دعوی مجاز تمام شود بخت با اهل دین حرام خواهد بود و مخالف

هر جا که خواهد پناه بپايد و خواهد برد ۱۷۶ از گيتا نقل نموده که نبات هر گروهي در وضع
 خود مقرر است بخلاف آن نبويند مثلاً تاجران و نوکران طاعت در پايتخت نجويند
 و بعد از نقل اين کلام مي گويد که نفی عبادت مخصوص با سوامي نسبت بت شکر ميگويد
 که چون عام را خاص گرديمين در اختيار اندر مبيت در بحث داني او چرخ ۲۶۵
 ذبح هر جانور که در جگه شهور است نزديک معتبران بيدار منظور است و تاويل هر جانور
 بر ينجو به ضرورت است که مراد از گشتن آنها دفع اوصاف ذميه اين شخص است و دليل
 تاويل آنکه مولف بيد در مقامی است بگراير همين معنی حمل فرمود پس در حق ديگر
 جانوران نيز تاويل بايد نمود بت شکر بطراز اندر من ميگويد که چون ثابت شد که با
 بيد از ذبح جانوران معنی خلاف ظاهر مراد ميگيرد مي توان گفت که همچنين بر مقامی
 تاويلي مي پذيرد پس از همه کلمات بيدان برخاست و همچو با متيقن نسبت که ظاهر يا
 خلاف ظاهر خواست مثلاً در مقام امر گلو پرستي مي توان گفت که چهار پايد نسبت فرستاد
 بلکه مراد آن است که خود نمائي و خود پرستي فرض است ۳۳۰ از بيد مي آرد که ذات
 واحد خداست که من بسیار شده خود را ناييم يعني از وحدت بکثرت در ايم همه از و ظاهر
 شد و همه در و محومي شود همان نار اين زبانه است و همان نار اين جهات و ايمان چنان
 مبر چه بوده است و هست و خواهد بود نار اين است او را دو نسبت و هر که او را يکي
 دانند او را نيز دو نسبت بت شکر ميگويد که يکي از خواند اين عبارت نسبت که کثرت
 همه حادث است و قديم همان واحد يکتا است پس بشارت حادث و نسبت واجب
 و واجب شمردن کفر ۱۸۱ بيدانت شاستر دو گونه اقوال دارد يکي آنکه از زبان مخالفان
 منقول گردد و دوم آنکه از جهت حقيقت مقبول است ۳۶ نزديک خدا هي هود کرده
 نيك جزاي مقرر و اجر مقرر دارد که البته به بندگان خواهد داد گويان به بيد ميا
 و اسيد مقرر ۳۸ اگر خداي تعالي را مخلوق باشد و از ان مخلوق قبهي پيدايد چوب

قیامت ذات قادر مطلق خواهد بود و لهذا میسر نبود داشت که هیچ موعی آفریده
 خدای تعالی نیست و نه مستلزم قیامت ذات حق خواهد بود و مثل زناکاری و همکاری
 و همکاری و امثال آن ۱۵۸ از بید تفکر و ده است که اندر دین و تافوس و که سنیا سیک
 بعد از آن که میسر میسر را بر سرکان است که درم و بسیاری را از جنان کشتم و با آنکه
 این قدر بی سر فغان را بقتل رسانیدم هیچ گناه کاراندم و یک موی مضایع نشد
 ۲۴۴ عاقل کاری نکند که در آن ضرر غیر موجود باشد و نفع غیر مفقود تعلیمات
 بت شستن اینجا امری است که بر اقسام تعلیم تقدیم می خواهد باید دانست که
 خدای تعالی اول اسلام اختصاصی داده است و معنی عظیم نهاده که بنامی روایات
 ایشان بر تحقیق روایات است و بر قلم و روایات و دیگر ادوات و سایر ادیان را بلای
 زده است که ابلهان را در نظر نیامده و آن این است که از تحقیق خبر ندارند و هر چه
 میگویند و میگویند می پندارند و نمی دانند که این خبر از کجا آمد و بجا رسید و چگونه مروی
 گردید و بچند واسطه و رود نمود و نام هر یکی از راویان چه بود تا بشروط دیگر رسید
 و مسلمانان را بدو علم شریف مشرف فرموده اند که هر دو را معیار اخبار و آثار نموده اند
 یکی علم اصول حدیث دوم علم چهار ارباب هر که این دو فن را بخواند هر آینه بداند که
 تحقیق اخبار چیست و حق کیم است اخبار این قدر توان نوشت که در تحقیق اخبار و آثار
 چهار وادوار تقیض کار باید برد که واقعه گذشته چگونه منقول گشته است و راویل
 و لکه که دید و از و که شنید و تا اینجا بچند واسطه رسید و هر یکی را از راویان چه
 نام است و مقام او کدام و حال او چگونه آیا بصدق احوال حسن اعمال و شایستگی
 احوال و بایستگی شغال معروف بوده است یا با خدا و اینها موصوف تا یا حفظی کامل
 داشت یا ناقص و فهمی قوی یا ضعیف و بیانش وافی بود یا غیر کافی و روشش در عهد
 طفلی و ضعف پیری بوده است یا در جوانی و چنان شرط دیگر است که در کتب معتبر است

با بجملة اگر همه شروط در هر یکی از آنها محقق شود خبر صحیح است و نه موضوع ضعیف
 و بعد از این به شیخ اگر سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دوست خبر عزیز
 خوانند و اگر بیش از آن است از دو حال بیرون نیست چه اگر کثرت سلاسل بحدی است
 که کذب محال گردد و خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور و باید دریافت که موضوع سخت
 بی قدر است اما از بی اعتبار و ضعیف نیز از اعتبار بیرون است اما آن قدر و واحد
 و عزیز و مشهور منطون است و همه در فرغ معجز و هر یکی از سابق خود قوی تر و تواتر
 محقق است و مقرر و همین است که بنیادین است چون این همه دریافت باید داشت
 که مجموع اموری که از جناب ختمی آب علیه الصلوة و السلام بطریق تواتر محقق و معلوم است
 آن را اسلام خوانند و معتقدان مجموع را مسلمانان باشد و هر چه از آن مجموع بیرون است
 سر بوم یا مشکوک یا منطون است و منطون اگر چه مشرعت اما از قبیل فروعت و در مقابل
 اصول نامعلوم و بعد این تقییم بر سر اقسام تعلیم میرسیم **تعلیم اول** بدانکه در
 مقام بحث اصول سلام خبر واحد را شاید پذیرا شدن یا غیر از اغویز و اشتقاق بر غایت ضلالت
 دلالت دارد و نهایت جهالت را پدید می آورد چه اصول سلام چنانچه شنیدی متیقن است
 و این هر دو مفید ظن و آنجا که قطع و یقین است چه جامی ظن و تخمین است پس نمیتوان
 با پیل دامن مقابل شمردن و کوسی را بکاهی از جابردن کار خردندان نیست و چون
 اینها را معارض احوال نتوان شمرد و در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید بر تعلیم
 و و هم باید دانست که در ادراک اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده سخن بازده اند
 و از انبیان اخباریه و نیز نموده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی از ایشان
 با عوام در میان می نهاد و در افواه نام می افتاد و کاربرد آنجا کشید که بعضی از موخان
 بقلم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را سراسر انبلیت
 نامند با بجملة باید نگذشت که حال آنها چیست اگر مخالفان مجرب است نامعلوم است و اگر

مردمان اضمحنت مشکوک یا مستنون است تعلیم سوم وظیفه مورخان نه آن است که
 شروط را در بیان جویند و جز بحر تحقیق نگونند و از اینجا است که در اوایل موصوفه اصفاء که بعضی
 ابلهان آن را در مقابل حدیث مصطفی می آرند مسطر است که اخبار قلیح محمود و قضایا
 سلاطین خصوصاً اکثر آن است که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد توان کرد و از
 نظر ق کذب همین توان بود و موجب است از اندر من که با آنکه رو شده را دیده است این
 محل تازه به نظرش رسیده و اگر این شهرار صریح را دیده است نقول او را با اصول چپا
 سنجیده و به شکری مثل نهاد در است + مدعی است و گوا با نش چیست + تعلیم
 چهارم در کتب با حقه آن است که طرح خطابی ربط نیکنند و جز پسلم مخاطب حرفی نزنند
 و اگر مضمری مسلم حریف نباشد یا اثبات آن پر دازند خواه بدلیلی منقول که نزدیک او
 مقبول افتد خواه بر برانی منقول که قابل قبول عقول باشد و نشود که موسومی را بجای
 معلومی آرند و شک را مقابل یقین نهند و چه هر حرفی را صریحی مقرر است و هر کلامی را
 سقامی دیگر اجملاً شناختن حال خصم ناگزیر است و نا شناخته حرف زدن دلیل تقصیر
 و سایر آداب مباحثه در علم مناظره مذکور است و اینجا بهین قدر منظور است و سلیله
 چهارم در اباحت فاسده که بامی بحث اندر من بران است و سفارت او از نهان
 عیان باید دانست که جمیع کلمات اندر من ازین نه فن بیرون نیست یکی بی ادبی
 دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حلیه ساز می تخم خیانت پر دازی ششم
 توهم پستی استغتم با و بدستی ششم غباوت نشانی هفتم هجیدانی آیدیم بر اثبات این
 زلال نا شایان بدلائل نمایان اما اید از ناظران این مقام آن است که اینجا بر قدری
 مختصر قاعدت فرایند و تفصیل آن در تمام کتاب مشاهده نمایند بی ادبی عقیده کمبیز
 این کونه نظر پیش از آنکه جهان است که بحث عبارت از ندریان است بنابراین همه جا نظر او
 بر سطر است فقط در صفحه ۲۳۵ خود را شاعری ندارد و در حق انبیای کرام و اولیا

عظام می نگارند که ارشدند و پیر شدند و شاه شدند و علاج مرگ نکردند و سیاه
 شدند و بر بنگستان روشن بست که ارباب نبوت و اولیای امانت همیشه خود را بندگان خدا
 می شمردند و دعوی خدائی نمی کردند و فرموده همه این بست که هر چه چیزی قیوم است
 گاهی موجود و گاهی معدوم است انبیا لای خدا فی نیست تا از روی مرگ و پستی و رونمایند
 و معنی روسیاهی پیدا آید هر که خود را خواند او تار و آله و روی او از مرگ می گردد
 سیاه و آنکه خود را بندگان شمرده و رو سپیدی یافت از مرگ نبرد و اثبات
 گدائی نیز توجیهی نمی پذیرد تا سفیدی حرفی گیرد چه گدا کسی تواند بود که در طمع مال برخی
 کشیده بجائی نرسیده باشد آنکه مالی موجود را پایمال گرداند و بتبذیرستان فشانند
 تا چیزی با او نماند آن نجاست که حاتم طائی منسوب بگدائی نتواند بود حال آنکه بارها
 چنان رونموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تعصید سنی کرمان دلیل کمال است
 و نشان غنای ارباب نوال تو نگری بدل است نه بال و جواد همه بخش را گدا خواندن
 حرف اطفال است بزرگی بعقل است نه بسال و اندر من خود تشرار دارد که جناب
 رسول کریم علیه فضل و تسلیم شتران و گوسفندان بسیار و هزاران درهم و دینار
 به یکبار می بخشید تا بجمه ساحت نبوت و ولایت از شناعیت این شعر میرزا و شاعر
 غرا از شعور میرا آیدیم بر سر شویایان نبود مخفی نتواند بود که کشتن او تار که از دلمه رنگ او
 تار و تیره بوده است نشیب شریف از چو پان شست و خود نیز این پیشه نگذاشت و دست
 است و الا بر دزدیدن شیر و مسکه گوپان می گذاشت تا آخر کار خود را خدا پنداشت
 چنانچه مولف تحقیق دین حق این همه امور را تحقق نموده است و ناظم به گوت نیز ازین
 نغمه ناسروده بنا بر آن مسلمان می گوید شبان و دزد و سری موپن و آله شدند
 علاج مار نکردند و رویه شدند و خوش باید نگریست که حال این شعر چیست که هم سحر
 حلال است و هم پنهان است و لا آوثر قاعده مقدره و اندر است که رویه و گدا بخود

در این کتاب و سیاهی آنکه فرزند و درین امر متفرک کشید و این دو نام و یکدیگر برابر
 در میان درین و راجه و آله شدند و علاج هر گز نکردند و سیاه شدند و کاش
 نمی کردند و سیاهی ایشان نمی کردند و در ۱۶۵ در حق رسول بقت میرفت
 نام حق بقلم می سپارد که در جنگ احد در شما خورده خوف و ترس بر دل او ستولی
 گردید و خون بر ریش درازش می دید و خود را مرده و انهد و می گفت که چگونه
 رستگار شود و می گوید خود را دولت و او در جواب این معانده در میان مقام شایسته
 فرمایند و امید است که در وجد آیند و در حق خنده لفظی سخت فاضل گفته است که آن
 حق در آن مخصوص است و ذکر آن درین مقام نه یکو سخن سفیدانه او چه قدر نگارم
 که مریون خصارم حکومت طلبی این هرزه درانی جا بجا آشکار است و بهما مشر
 بسیار اینها نیندی توان نوشت یکی آنکه از مسلمانان حواله کتب معتبره بنودی جوید
 و خود هر چه می خواهید می گوید حتی که در بحث اصول هشتم شعر شاعر نیز نمی گذارد و در صفحه
 ۳۳ آیه می نگارد و شعر دل از عشق محمدرشید دارم و رقابت با خدا می خویش دارم
 و همچنین شمار بسیار آورده است و دلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
 مقید کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرور است و گونه جواب نامنظور است
 و خود بر خلاف آن می رود و مستعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب سپرد روزی
 نظری سر سری در کتاب او بکار بردم سید و چهار مقام را بی تعیین کتاب فصل و باب
 شمردم شعر نظری سر سری بکار آمد و سید و چهار و شمار آمد و سوم آنکه کتب معتبره
 بنود را که معین نمودن و یک بنود نیز معتبر تواند بود و در علم او چهار بید و بها بهارت
 پنج را تر و مول را این مجموع معتبرات است و باقی همه لایق عدم التفات حال آنکه کتابها
 و غیر آنها نزدیک هندوان او دار در غایت اعتبار است و این حکومتی است که هم بر بند و
 و هم بر مسلمانان و در آخر کتاب می گوید که جواب تحفه انور من از کتب معتبره بنود باید

و بدون همین باب فصل در قبول را نشاید و اعتبار کتب معتبره از نامعتبر در باب
دوم مرقوم شد بتشکل میگوید که کج بخشی اند من با احترام او معلوم شد چایر محاربت
خبر میداد که روایت معتبر آوردن خطا است و کتاب و فصل و باب از یاد و بیرون بردن
و بر تقدیر عدم این شد و طاجواب خود را قابل قبول شمردن بیجا میسر با قرار داد ثابت
که سی صد و چهار مقام او جمله نامعتبر گردید و هر چه از کتب مورخان و طایعات و روشنان
و شعرا شاعران و اقوال یهودیان و موضوعات زندیقان و احادیث ضعیف الاثر
و اخبار آحاد در مقابل اصول اسلام آورده است همه از هم شنید باقیماذکلام از بیچین
و حدیث متواتر مضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است و ایراد به او در
چندست و بس چنانچه بیاید انشاء الله تعالی با جمله از جواب همه شبهات اندر من باقی
او خارج شدیم الا حرفی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه ختمی شد
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفه الهیه مستطاب داد و به است
و باین مبدا احوال مخالفان او در معرض جواب آورده است و بطریق آنکه خود در محضر
مجلس اعتراف نموده است که هر که قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد و در جواب لازم
پندارد ابلهی و کج بخشی بیش نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود و کج بخشی بیش
نمی تواند بود الحمد لله و جواب صواب از جانب مولف تحفه الهیه خواهد آمد انشاء الله تعالی
پنجم آنکه هر گاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد هر کتابیکه میسر شود بنیاید ننویسد
که چون آن همه کتب نبود از زبان خود نامعتبر نموده است دیگر میگوید قبول خواهد نمود
ششم آنکه خود هر جا که نخواهد تا ویله یهوده میکنند و مثل آن تاویل که صدای معتبر
از ان از زبان مخاطب نمی پسندد و مثلاً بر من دیدن متابع زمان از در حق کشتن اقرار تاویل میکند
که آن نگاه تقدس یا نگاه نظر حکمت بوده است نه نظر شهوت و اگر مسلمانان در حق
بزرگه چنین تاویل نمایند بلکه بدلیل واضح ثابت فرماید قبول داشته میگوید که بزرگ

در این زمان که در حق هر فاسقی مدخل بسیار است و در هر کی این حکومت نیز در یک عاقلان
 و حکام است چه مسلمانان حکم او را بر طاق نثار و قیامت گفت که طاق تر نان را بر من و دیدن
 کار ناسخان و دیگر کاران و بد و مضامین است و تاویل حکمت را در حق هر زناکاری می بخشد
 نمایان است آری این همه امور را در حق خود در رومی و داری و در حق مخاطب جایز نمی شمار می
 آخر چنانکه که در چنین موسی نقل است که ملا و پیاز که همواره لطیفه تازه اختر می نمود
 در مجلس شاه و حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار او باشد
 اما در حق ملک لایق شایان است بختان طرازی این امر را در هر دو باب عاوت
 خود گرفته است مثلاً دو صد و سی و چهار بکتب اسلام بدون تعیین مقام حاله میکند که صباب محمد
 برزاسی و میخندیدند حالانکه با اتفاق مخالفان نیز یاران آنجناب ختمی آب در آب ملاحظه آداب ثانی می شدند
 چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بجالس شامان بسیار سیده ایم و در میان ادب
 شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظه آداب که صباب دارند به نظر بسیار مد و جانی میگویند
 که پیغمبر مسلمانان روزی باز و به خود در رقص آمد و به کاس و دیگر حرف میزند که عبد الله
 بن عمر زنا کرد و چون عمر او را جد و بمرد و حالانکه عبد الله بن عمر بعد وفات پدر سالها می
 دراز در قید حیات بوده است و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
 عنهما جهاد و جسد فرموده و طوقه ترایکه لافی صاف میزند که همه مسلمانان برین
 روایت اتفاق دارند مع چه دلاور است در دمی که بجف چراغ دارد و به تانهای
 او بسیار است اینجا همین نمونه در کار است حیل سنازی بار با سخنی از خود تر میشد
 میگویند که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
 چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان بچنان سوال کرده اند و چنین جواب
 می دهند مثلاً در صفحہ یکصد و بیست و دو گفته است که محب است از اهل اسلام که
 اسود و غیره را پیغمبر میگویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی میفرستاد می گوید که بعضی علمای محمدی جواب می دهند که اگر
 بود پیغمبر می بود و قتل نمیداد و باز این جواب را در می کنند باین نوع که زکریا
 و یحیی نیز مقتول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند بخت شک میگوید
 که هیچکس از حواریان چنین کلام متکبر نمی گوید تا علمای اسلام چه رسد و غرض او
 از ترشیدن چنین سخنان آنست که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر مندان
 عجیب و عجب و انما بدین حیل و زبانه را در نظر باید داشت و بر موقیع آن نظری باید
 داشت و یکی از حیل های او اینست که هر جا که آیتی از قرآن می آید مقام کلام
 به تعیین تمام می نگارد و حال آنکه تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن متکبر میگوید
 میگوید در توارخ مسطور است و در تفاسیر مذکور است و در احادیث مشهور است
 و راویان چنین آورده اند و بعضی علما چنان بقلم سپرده اند و طرفه تر آنکه مولف نخواهند
 یکجا بیش نگفته است که در بعضی توارخ هنوز چنین آمده است باینکه که چه قدر غرور
 می زند که انجکایت مجهول است و سخت نامعقول **هـ** حرف بی تعیین آورد کرده +
 خود سه صد آورده اند آورده + **هـ** گاه میگوئی چنین آورده اند + گاه میگوئی زود
 کرده اند + و غرض او از تعیین آیات قرآن مشربیدن بهند و آنست تا بپند
 که هر حرف او با نام و نشان است خیانت پر دانه می شود و مستمره او است
 که هر جا که تلخیص مضمونی بکار می برد راه خیانت می سپرد مثلاً در صفحہ یکصد و شصت
 و پنجم از روضه الصفا نقل کرده است که روزی احدی بولی و ترسی هر دل پیغمبر نشست
 و غشی بر دل او طاری گشت و خود را مرده و انمود و میگفت که مرا بدلت سپرد حال آنکه
 در روضه خلافت این همه امور مسطور است و صاف مذکور است که جناب نبوت آب
 را سح دم و ثابت قدم استادند و او دشمناعت و دلیر می و او ندر چنانچه عبارات آن
 کتاب بچینا در آن مقام خواهم آورد انشاء الله تعالی و در صفحہ ۶۱ میگوید

که بسیار بجزیر گفتند که تعذیل بود و الهی عز و جل را چه کند و بگوید که در عالم احوال در هر ملامت که در جمیع کتب
 سیر چنین است که مختصر اینها فرموده که اگر شما این سخن گوید صادق نخواهید بود و بنا کاذب
 معنا و این چه جامی است که شما چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکور است که چون این گفتار از زبان
 سحر بیان مولا بخار شدند نماز غایت حیا بر پشت پامی نگریستند و می گریستند با جمله این
 عادت را عبادت بند و آه شمر و در جا بجا بر دوش است چنانچه خواهم دریافت
 انشاء الله تعالی توهم پرستی باید و نیست که قوت و اهمه را عادت و اهمه است
 که همواره محسوسات را در نظر می دارد و معقولات را مثل محسوسات می پندارد و حکام
 کا ذی خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع مبدء و ان خلی
 مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم واهی نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات آنها همه
 یعنی بر او ملامت است نه برادر اک نه نام با جمله اندر من و همه کثیر از اینها می شناسند و خداوند
 در جمیع ابحاث بر او توهم پرستی شتافته است مثلاً در صفحه بخت و نهم دعوی کرده است
 که اگر روح بشر حدوثی داشته باشد فضای آن واجب است چه بر چیزی که حادث شد
 فانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بفنا میروند شک میگوید
 که توهم دور از فهم او بدان ماند که الهی دعوی کند که خدایم یکت از انانی و مکانی است
 و گوید که هر چه موجود است زمانی و مکانی میخواهد چنانچه جسم و شجر و کاه و گیاه و زمین
 و انفس من پس لازم آمد که خدا نیز زمانی و مکانی باشد شعر بشود دلیل قطعی بر حق و نه خود
 بار ازین گناه ضعیف این گمان نبوده و در صفحه ۱۶۶ محبوب داشتن او تعالی مریدگان
 خاص را در وهم خود چنان نهاده است که گویا عاشقی در عشق معشوقه قرار
 از دست داده و ضعف این وهم بر فهم عیان است و فارغ از بیان الماندگان
 و هم را نظیری باید نظر محبت خدایم بے نظیر چنان است که معشوقی عاشق بسیار باشد
 و خواهد که مرا توب عشق جمیع مشتاقان پدید آرد و بنا بر آن بر سر همه بلا با بر گمارد

تا پای خلوص هر یک بر یگانان روشن شود و قرب هر یک معین به تفاوت مراتب
 قرب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت و درست با بجمله یکی از جمله عشاق
 بر نیز اختصاص ممتاز خواهد بود و مشوق بر حال او نظری خاص خواهد بود و چنین
 عاشق یگانه را در زبان شیخ محبوب و حبیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
 احکام و احوال اندر منی که بر همین قوم او مبتنی است از هم پاشید و در هم و بر هم شد
 و بوضوح پیوست که در روضه رضوان میان ارباب عرفان تباغضی نتواند بود
 چه وجه اختصاص هر یک جلوه خواهد نمود و معبود و معبود خود نتواند که وجه حکمت را بداند
 تا به معتقدان او چه رسد شعرا این بود معنی محبت حق + که بدان پی نمی برد حق +
 هر که بر عشق قیس گرد قیاس + هست مجنون نیست نکته شناس + و او در پی نیاز
 شید نیست + چون خدای تو را می ستیانیست + ایزد پاک را بدان چون کشن +
 نیست غفون گو بیان چون شن + با و بدستی عبارت از انان است که اندر من
 هر جا که رفی بطریق دعوی میرند طاقت آن ندارد که ثابت کند به دلیل معقول
 و نه بحجت منقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع بحج و دعوی قناعت می نماید
 و بهضمون این بیت می گراید شعر قناعت بهر حال اوئی ترست + قناعت کند هر که
 نیک اخترست + اما در بعضی مواقع هسته طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می فرماید
 که دلائل قطعی این امر در کتب هند و کورست و طرفه ترا اینکه گاهی همان دعوی را
 بعینه دلیل می گردانند و مکرر می خوانند مثلاً در صفحه ۱۰ و صد و سی دعوی نموده است
 که روح مجرد از قالب ارادت و شعوری ندارد و دلایلی چنان می نگارند که روح
 مجرد است بتنگن میگوید که حاصل این سخن جز این نیست که روح مجرد شعوری
 ندارد زیرا که روح مجرد شعوری ندارد و این بدان ماند که شخصی دعوی کند که
 اندر من عقلی ندارد و چنین حرف زند که اندر من عقلی ندارد و زیرا که اندر من عقلی ندارد

بجای می گوید که کساح در کتب خود بیان می نماید ثابت است و در مقامی بر زبان
 علم می آید که عدم بدیهات است اگر چه اندک از دلیل حکایت است و در نوشته
 بر زبان می گذرانند که علامه و دلالی در دست را پیش می برد اند اگر چه اندر من ثابت
 کردن نتواند و در محبت او نار درستی چند بقلم داده است و بجز اتوال موجود که هنوز
 زبان کشاده است البته دشمنی یک دوسه گفتار میخواند و ثابت کند خدا فی ارباب
 برسد و آن و همچنین بر جابری می خواهد بیان می نماید و جز بادی نمی باید غیبات
 نشان می از غیبات او چه حرف توان زد که حد می ندارد اما نمونه در علم می آید
 جانی مفهوم کلام مخاطب نا فهمیده در سخن میرود مثلاً مولف تحفه الهند بر مهندوان
 اعتراض کرده است که در دین شما تقرب خدای بجهت قبول جناب کبریا با اعتبار
 مشب و خاندان است نه با اعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
 هست که خدای مفرض بنود در تعصب و جانب داری افتاده است که بر همین ارجاع
 قرار داده است گو براه بر اهری می پوی و شود در اذلیل نهاده گو تقرب حق میجو می
 باعث آن شرافت چیست و بسبب این شرافت چه آن را بر منصب بید خوانی نشانند
 و این را محروم گردانیدن نه شرط انصاف است بلکه تعصب صاف است اندر من
 غرض سائل شناخته جوابش چنین میسر که بر منان بر چند مراتب اند عارف کامل
 بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد جاهل و عین تفاوت راه از کجاست تا کجا
 در صفحه ۳۴۹ میگوید که شیر گا و از خدا پیدای می شود نه از خون و برای اثبات این مطلب
 عباسی از طب هند می آید و برینج که شیر از گا و پیدای می شود و در سخن از شیر آمده است
 این قدر نمی فهمد که درین امر زامی نیست که شیر از گا و پیدای می شود و سخن در آن است که
 از خون او است یا از غذا می آمده و در صفحه ۱۱۸ می گوید که مسلمانان خدای تعالی را
 خالق هر چیزی و شریک ندارند و این لازم می آید که زانی و زود و امثال آن باشد معاد

غیاوت این بیچاره در چه درجه است بنقدیر فهم ندارد که زید را متصف بزننا گردانید
 و در ذات او زنا افزودن چیزی دیگر است و نحو و متصف بزننا شدن چسبندگی دیگر
 و روی مدعی الوهیت را بدم ماری سیاه کردن دیگر است و خود را سیاه شدن دیگر
 و طرئه تر آنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
 نتواند که هیچچیز انی بیچاره نه علمی دارد و نه زبانی و حجت این امر آنست که در صفحه
 ۲۲۳ جواز ساز و سرود و نی و عود را در شرح محمد ثانی ثابت می گرداند و این مصرع
 مشنوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنوا زنی چون حکایت میکند به دوم نیز
 که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از فی عارف است نه فی معروف خطای
 فاحش است زیرا که فی در دین اسلام حرام است پس از چه حرام عارف کامل مراد تواند
 بود بیت شکن میگوید که ازین سخن هیچچیز انی اندر من برنگذارد پیداست چه طفل ندان
 تواند دانست که روی معشوق را می گویند که ماه است حالانکه در روی ماه داغی سیاه
 و مرد و لیر را شیر می خوانند حالانکه شیر را دمی دراز است و دلیر به بی دمی متنازست
 شیر گنده مان و دلیر بهر از ان شیر مردم خوار و دلیر ازین کار برکنار شیر از قبیل جیف
 و دلیر پاک و لطیف حرمت شیر بنا بر نجاست است و حرمت دلیر بنا بر حرمت و نجاست
 شیر چهار پایه بیش نیست و دلیر دو پایه بلند پایه است با جمله در جمیع امور برابر بودن را
 شرط تشبیه و مجاز نمودن بر غایت هیچچیز انی دلالت دارد و بر عوام نیز هویداست
 که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس آنجی بینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
 می گویند چه با خوک نسبتی دارد گونا پاک تر و ذلیل تر باش و در صفحه ۴۸ می گوید که در
 آیت اقربت الساعة و نشق القمر لفظ اقربت اگر چه ماضی است اما بمعنی استقبال
 پس معنی آن بر غنیوال است که قیامت خواهد آمد نه بهی مبلغ علم که ماضی را بمعنی مستقبل
 میگرداند و معنی آن چنین میدانند و نمی فهمد که معنی ماضی نیست که قیامت نزدیک شده است

هیچ فصل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
 بر کف حال فارسی وانی آن بود که در اول کتاب او شنید می و حال عربی خوانی این
 که در ترجمه آیت دید می به مبلغ علم منشی اندر من به گشت بر زیرک و عجب روشن
 علم و فضل حکمت گرو می بود به زین دو شاخه می شود بشود به وسیله چشم
 مجموعه شهباف کاسه به باید دانست که جمیع اعتراضات پیوده اندر من از سه قسم بود
 نیست یکی آنکه بر مضمون قرآن و حدیث متواتر بنیاد نهد دوم آنکه از حدیث صحیح رود به
 اما از قبیل اخبار آحاد باشد سوم آنکه از جنس احوال مورخان و درویشان و اسرار نیکیا
 و شاعران و امثال آنها پدید آید یا از اوامع هند و اندرون نماید حالای خواهیم که جمیع
 او را جمیع کنیم بر پنجی که هر قسمی از این اقسام متنازع باشد **قسم اول** و در قرآن نسبت
 اغوا بغیر است پس معلوم شد که قدرت او تعالی منحصر در غیرت و اگر خدا می تعالی عالم
 از بیست از مودن بندگان حصیت و قدوس را نباید که سحر اقا فراید و اذن مباشرت
 زمان در شهباسی رمضان دهد و صحبت کینزان با وجود حیات شوهران ایشان و اگر در
 و خود را با بجا و غیر و شرف کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من است
 و شیطان را من مهلت داده ام چه این همه امور از تقدیر من درست و اگر غیرت
 منخ چرا کرد و اگر صادق است اجازت سوگند شکنی چرا داد و بر وعده موسی که سی
 روزه بوده ده روز چرا افزود و اگر قدیم است برای خود دست و رومی چرا بابت
 کرده است و اگر عادل است در قرآن چرا گفت که هر که را خواهم بچشم و هر که را خواهم
 بگیرم و اگر و شدگان معصوم اند جبریل نزدیک مریم در حالت غسل چرا آمد و عقیده
 مسلمانان آن است که همه پیغمبران از شرک و گناه پاکند حال آنکه آدم باغوا
 شیطان دانه گندم خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود بداد
 و یوسف قصد زینجا کرد و موسی قبطی را بی گناه گشت و در ابراهیم می هر کشید و قوت بر زمین

و خضر کشتی شکست و طفلی را بی گناه کشت و سلیمان سپان را بقتل رسانید
 و محمد مغفرت از خدا می خواست و با استغفار مامور بود و خدای تعالی در حق او و جبرئیل
 ضامن بود قسم دوم پیغمبر گفته است که خدای تعالی در آخر شب بر آسمان اول فرود
 می آید و در قلب موسی کج گنجد حال آنکه این هر دو امر از خواص جبرئیل است و ملک
 بصورت پرسی نزد خلیل آمد و خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
 افزون می بینم این چه دروغ است و فرشته نبوت پیش موسی آمد موسی بر روی او
 طپانچه زد این چه اطاعت است و آدم چهل سال از عمر خود به داود داده بود و در آخر
 عمر منکر شد این چه صدق است و محمد چند بار یاران خود را اجازت خدع داد و بعضی از
 کفار را بکرم حیل کشتند و در بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند و در حدیث
 آمده است که اطفال کفار بنار روند این چه عدل است و چند کس بچو قرآن کرده بودند
 از فشان بقیع کشته این چه حلم است و با اصحاب مشورت می کرد این چه علم است
 و روزی با عایشه دیده است این چه وقار است و حسن روزی در حالت خطبه آمده
 او را با احتیاط نشاندند باز بر سر خطبه رفت و روزی در عین نماز بر دوش او نشست
 و بپاس خاطر او در مسجد توقف نمود و روزی او را بر دوش گرفته خود را مرگب او
 قرار داد اگر محبت عیال و اطفال این است محبت الهی **کوتاه سوم** اگر
 خدای تعالی قادر بود همه اسلام را بجز و اراده ترویج داد و همه و آزار کفار در حق
 دوستان خود روانداشته و نیز اگر در فعل و اراده بنده دخلی دارد عقوبت چیست
 و اگر نذار و قدرت مطلق کجاست و اگر رحیم بودی فوج جانوران را روانه نمودی
 و اگر عادل بودی گناه مردم بوجه و شفاعت نبخشیدی و بدون سبق جرمی کور
 و کر و لنگ نیافریدی و در حق محمد زیاده از چار زن روانداشته و اختیار
 ترک و اختیار زنان در دست او نخواهی و چنانکه زوجات او را مادران مسلمانان

گردانیده است دختران اهل اسلام را دختران محمد قرار دادی و آورده اند که ضایع
 دعای شیطان قبول نموده ایوب را گرفتار بلا کرد و این چه عدل است و زکریا را اول
 درون درخت جا داده آخر آن را بر سر او کشانید این چه وعده است و بر تخت نشسته
 عدل کردن عقیده مسلمانان است اینچه الوهیت جسمانی است آورده اند که پیغمبر حاجت
 را بشارت قافله تریش فرستاد و مقابلۀ ایشان در ابتدای ماههای حرام موشد
 چون غنیمت آوردند محمد خمس گرفت تا بپند که شکستۀ ایام حرام باذن او نبوده
 است و آخر برای خشنودی فرستادگان خود و نیز از جهت حصول امانت دار کرد
 و بعضی صحاب او ترک جمیع شغال دنیا می خواستند منع کرد تا برومی تفرقی بنجویند
 و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق امر او بکمر حیلۀ کشتند و یکس را از یار
 فرموده تا کافری را که مسلم نام داشت طمع داده سوی مدینه آورده در اشنامی راه
 بگشت و حاج باذن او مال خود را از کمر بکمر وند و میر برد و مولف روضه لصفایگوید
 که بعد وقوع صلح حدیبیه مسلمانان مکه بر ساحل دریا فرام آمدن تریش را از یار رسانید
 و این امر را بشارت او بود و ابراهیم بر عایت ساره باجری و همیمل را در محراب نگه
 و سوراخ گوش باجری و ختنه او را داشت و یعقوب بر دختر خال خود عاشق شده
 تا چهارده سال گوسفند می چرانید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران
 خود تهمت زد و می نهاد و موسی وصیت نمود تا جامه و تخمین او در صندوق لوتی نهاده
 این چه ادب است و او را در زن او یا فرقیته شد و سلیمان فرمان داد تا مصوری
 صورت پدر زوجه او کشید و فرشتگان را معصوم شمردن چگونه روا باشد حالانکه مارت
 و مروت فسق و فجور که دند و دوفرشته پیش او داده خود را برادر محمد گیرد و نموده داد
 خواهی کرد حالانکه در واقع چنان نبود و در حدیث آمده که فرشته عظیم جواب سلام
 با تکریم تمام می داد و عمل را موزون شمردن خطاست زیرا که وزن از خواص حساب است

و در سراسر مجرای تاخیر کردن نه آئین عدل حکام است آنسانیکه غذای انسانی شود صورت جزا
 و سزای او صیست و هضم و اعضا را ناطق چگونه توان گفت و شاید اعمال مردم چگونه توان
 شمر که ادراک ندارند و در از قیاس است که همه جانوران سواى جن و بشر آواز
 مردگان معذب شوند و تفاوت درجات اهل جنبت البته موجب بغض و حسد خواهد بود
 و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمور است و از مراتب روحانی و در چون از جمیع این
 شبهات بے ثبات باز پر ختم و برترسی را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن است که
 بحجاب اجمالی پردازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم قسم سوم خود هیچ ثباتی ندارد
 چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی برهان محقول
 و دوم دلیل منقول اول مشروط است باین که از احکام او کام نباشد و دوم مقید بآن که
 مسلم مخاطب و لایق مقام و مطلب بود و هر چه درین قسم مذکور است از هر دو طریق
 منبور و درست چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نامعتمد و روایات کذب
 نبدی از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان و دوم بهتان های زندیقان مثل
 حکایت تشنق داود بازن او را و روایت تعلق احمد محمود با زوجه متبنی سوم توهمات
 نامستقول و اتهامات نامقبول مثلاً از اندر من باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
 نمود که اندامی کافر در حق پیغمبر روا داشتن هیچ وجه روا نتواند بود چه گاه می فتن که رنجهای
 محبوب گنجهای مطلوب می رساند و در چنین اوقات مضرت دوستان را سرمایه مسرت
 و البته ردامی دارند نمی بینی که پدر مهربان پسر را بدلبستان می سپارد و جوارح را در حق او
 ردامی دارد و چون نین دادان ناعاقبت اندیش گوید که بر فرزند چارحمت نمی آرد گشفت
 و محبت نداردی جوابش می دهد که امنی قص عقل تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
 کار کیست و دیده باشی که هندوان سفین گوشت دختران خود چگونه ردامی دارند و این
 ایذا می سخت مصلحت می شمارند با جمله این قاعده اندر من مقبول نیست که پسندیدن و دوستی

کما می شود مست اگر چه حکمتی مقتضای آن دانسته باشد و بر همین قیاس دیگر او بلام
 اورا بشناسد حکم و هم است که کار الزام شود از تهمت و و هم تو تمام و قسم
 دوم نیز در معارضه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در غایت استحکام است منحرف
 از طریق الزام است چه مفید ظن و تخمین را معارض جزم و یقین شمردن و دعوی را
 بکاهی از جا بردن آیت غیبت است و غایت غیبت باقی ماند قسم اول که جواب آن
 بطرز مجمل اینجا در ظلم آریم و بطریق مفصل بعد ازین بر نگاریم انشاء الله تعالی اندر من
 در قرآن نسبت اغوا و شر و بغیر است پس قدرت حق منحصر در خیر است بت شکن و سوس
 و خاطر مردم انداختن مفهومی دیگر است و افعال بندگان را موجود ساختن مفهومی
 دیگر و مذکور در قرآن اغوا و شیطان است نه خلق افعال بندگان اندر من اگر علم او از
 آزمودن برای صیبت **بشکن** لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
 باشد گاه منتهی است که برای اظهار بعض آثار در انظار اغیار واقع می شود چنانچه اندر من نیز
 در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را بهیزان عقل بسنجم و پیدا است که سنجیدن انجرت اظهار
 افلاطون است تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
 نموده قبل از تالیف معلوم بوده است اندر من قدوس را نشاید که علام سحر نماید
بشکن انحال و حقیقت چیزی خبر دادن موجب تسبیح نتواند بود مثلا اگر بنده بت شکن
 از طریق بت پرستی بر همین خبر دهم و گویم که برین نهج در ضلالت میروند و کافر
 می شوند قبحی رو نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جایزه شمارم و قبح آن بر زبان نیارم محل طعن
 خواهد بود باجملة تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و شمشید است و آن
 مخصوص به بید است چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندر من اذن میباشند
 زمان در شبهای رمضان قدس ابرهم میزند **بشکن** برین تقدیر عقد بند
 رو ادا شدن و بر شهوت رانی شمشین در تقدس خدای اندر من رخنه نمی فکند و چون نکاح

و مباشرت نمود باز نان باذن خدا نتواند بود همه سهند و ان گذشته را حرام زاده
 بایستد مود چه از هر یک کار نام شروع رود و اندر من محبت کینز با وجود حیات شوهر
 کافر چگونه روا باشد بشکل خود اقرار کرده است که هر چه از آن مملوکست ملک
 مولی باشد و نکاح کافر باقی پنداشتن خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام نکاح
 فسخ میکنند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد شدن یکی از زن و مرد
 آتش دین بر عقل ننهد که نسل گرفتن زن شوهر دار از مردان کار روا می دارند
 حالانکه نه منکوحه است و نه مملوک که او اندر من خود را بخلق خیر و شر ستودن خلاف
 تقدس است بشکل خدای منور در بید خود را بخلق هر خیر و شر ستوده است چنانچه گذشته
 پس کار خدای بر من باقرار اندر من عین تهنس است اندر من هدایت و ضلال را در
 اختیار خود شمردن و با این همه نام عدل بودن عدول اندر انصاف است بشکل برین
 تقدیر جوهر و جفا می اندر من صاف است زیرا که خود را بایجاد جمیع امور ستوده است
 و بنده گان را مجبور نموده و در حق خود اختیار کلی بیان نموده باجمله بنابرین مضمون
 صریح اغوای بنیان او این تسبیح نیز با اختیار خدای منور خواهد بود و عدول او از عدل
 و انصاف جلوه خواهد نمود و نیز ضلال عبارت از ان است که خدای تعالی هدایت
 و اعانت خود را باز دارد و بنده را بنفس او سپارد و نه آنکه بر بغیان مجبور گرداند و بنا
 این خدایان بر عصیان بنده گان است نه بر عدم عنایت ایزد منان اندر من شیطان
 محصلت دادن از تقدس و درست بشکل فی فی بلکه عین حکمت و مصلحت
 منظور است در مراتب استحقاق بنده گان و وجوه ترجیح خاص گان در پرده کتمان
 خواهد بود و پیدا است که شیطان بنده گان را بر شر در مجبور نمی گرداند بلکه کار او بنیان
 ادیان کاذبه می داند و اندر من خود معتبر نیست بآنکه خدای دولت ترا شان را محصلت
 اغوای جمیع مردمان کلجگ میدهد پس بنابرین اقرار خدای خود را نموده به تهنس و

چنانکه در سید
 در گذشت

آلوده
 نقص عیب بود

چنانکه بنیان
 در بیان کافیه بود
 از راه عیب چنان
 شنبان نیز از
 راه عیب و خالق
 در نیت

م

و محروم از تقدس باید فرمود اندر من اگر غیر مستقیمت نسخ احکام چیست بخت شکن فارغ
از نسخ نیست چنانچه در قصه پانزدهم گذشت و نیز از اقرارات معلوم گشت که نسل مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دوئس ممکن نیست مگر
برین وجه که برادر با خواهر نکل کند و پیدا است که این حکم در دورمی از او دارم و توقف کردید
است پس معنی نسخ با عتراف بنود ظهور سویت و غیر خدای اندر من با قرار او صورت بست
و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در مذموب بنود هنوز منقول و برادران با خواهر
خود مشغول اندر من اگر صادقست اذن شکستن سوگند چرا داد بخت شکن اگر مندوزاده چنین
سوگند خورده که بر او راق چهار بید بول خواهم کرد حکم خدای بنود چیست آیا سوگند خود را بشکند
یا فواره بول بر بید بزند بر تقدیر دوم محکم جاہل است در تقدیر اول مراد حاصل اندر من
اگر قدیم بود دست دردی خود چرا ثابت نمود بخت شکن اگر خدای بنود قدیم بود در بید چرا این
نمود که هر طرف رومی دست چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن او نیز ثابت گشت اندر من
بر وعده سی روزه موسی ده روز چرا افزود بخت شکن مواعده از دو جانب بود و از جانب
موسی در وعده خود خللی رونمود برین تقدیر چه شد که تاده روز دیگر کارش نکشود اندر من
اگر عادل است چرا گفت که عفو و مکافات در اختیار من است بخت شکن خدای بنود چرا گفت
که هر چه بوجد می آید همه کار من و در اقتدار من است و بنده مجبور است و هر چه بوده است
و خواهد بود با اختیار من ظهور نموده است و خواهد نمود اگر گویند که مصیبت اهل نعمت نه با اختیار
خالق است بلکه بنا بر گناہان قوال سابق است گوئیم افعال قالب گذشته نیز از خدای بنود
رونمود در دست بنده مجبور اختیار می نمود و اگر باب ناز و نعمت را نیز به مبرین منطقیاس باید
فرمود با بجملة عذاب و ثواب عباد بجز اختیار خدای بنود دست و ترک انصاف در ذات
او موجود اندر من مریم در عین غسل بود که جبریل در نظر او جلو نمود بخت شکن روح
القدس را بر او تاراند و دیوتا یان بنود قیاس نباید نمود چه حال او مثل طفل معصوم است

و تصور شهوت در ادراک او معدوم اند **من** آدم بر یو دیو دانه گندم خورد و بشت **شکل**
 حال آدم را مثل کار اندر دیو تا و چند را و بر سبت دیو تا بناید شمرده خوردن او بعزم
 عصیان نبود بلکه از جهت نسیان رونمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود و لهذا
 وقت اغوا سی شیطان زبان بقبول نکشود **من** ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
 بشت **شکل** خلیل دروغ صیح نه فرمود بلکه از لفظ معنی صیح رونمود پس در حقیقت دروغ نبود
 و ازین قطع نظر در قصص ارات او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال ست پس
 در مقام حفظ جان و ابقای ایمان چه قیل و قال اند **من** خلیل اختران را پروردگار
 گفت بشت **شکل** در مقام مباحنه کفار گفت و در اقرارات اند **من** گذشت که گاهی
 کلام مخالفان بر زبان می آید و در آن مرعی می دارند **من** یوسف قصد زلیخا
 نمود و بشت **شکل** قرآن همین قدر فرمود که اگر بر بان ربانی نمی بود قصد می نمود و تو هم
 پسند دانه بود که چیزی از خود بر فرزند اند **من** موسی قبطی را ملاک نمود و بشت **شکل** بر روی
 کافر که ظلم صریح کرده بود طپانچه زد و طپانچه زدن از روی عاوت مهود سبب بلائی
 نتواند بود پس قصد قتل رونمود و در بیدار گورست که اندر دیو تا صد هزاران فبخت را
 قتل کرد و با این همه خود را بر شی **من** موسی در غایت غضب رفته برادر خود را
 بمو کشید و تورات را بفلک بشت **شکل** غایت غضب موسی کمال دین پروری
 و مقتضای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذهونی از حال تورات بوقوع آمد
 قصد بے ادبی رونمود و با جمله این غضب را بر خشم نهاد یو قیاس نباید فرمود زیرا که
 مادیو از غایت خود پرستی و تکبر و غضب و بخر اندر دیو تا را در بلا افکند و حکم بیدار
 زبج بر کند تا پنج برادر یک زن را در برگرفتند و دیو بی بطر زمانه از سر گرفتند
 در **من** خضر طفلی را کشت و کشتی شکست بشت **شکل** این کار با اختیار خضر صورت
 بست و از قبیل فعل بشر نبود تا بشر منسوب شود و در نه نهاد یو بدترین گناه گامان و

بخت **شکل**
 بخت **شکل**

بخت **شکل**
 بخت **شکل**
 بخت **شکل**

بخت **شکل**

و جفا کاران خواهد بود چه قتلها می بی پایان از دست او رونموده است و خواهد نمود
 اندر من سلیمان سپان را بقتل رسانیدت شگن کشتن جا بوزان و در جمیع ادیان
 سوای مذہب ہندوان برانی نفع انسان رواست و محلول و گوشت از قبیل ماکول
 پس گبنای شگال بروہم ہنود خواهد بود چه سود چه ہندوان را او نام بسیارست کہ
 عقل ہمہ دور از کارست و سخت بی اعتبار اندر من محمد مغفرت می خواست و امور
 باستغفار بود و بشتگن ازین بیان چه سود چه عقیدہ اسلام آنست کہ اگر بغیر
 یکی از ہندکان گاہی گناہی نکرده باشد او را در عجب و نیکار نباید بود و زبان بستغفار
 باید کشود و عجز و تضرع نمودن در جمیع احوال بہترین اعمالست و نیز هیچ بشر نتواند بود
 کہ از عہدہ جمیع مراتب شکر برآید و در ادای هیچ شکر می تقصیری روا نماید قطع
 بندہ ہمان بہ کہ از تقصیر خویش عذر بدرگاہ خدا آورد و در نہ سزاوارند او نہ بشر
 کس نتواند کہ بجا آورد و بالجملہ اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رود و بدو
 بہ تضرع باید نہاد و زبان باستغفار باید کشاد و سرکشی مہا دیوانہ بر باد باید داد
 اندر من در حق او و وجدک ضالا ہمدی دارد دست بشتگن این گمان نیز فاسدست
 چہ ضلالت آنست کہ طریق امری از امور ندانند و پیدا است کہ جناب ہدایت
 آب را ہمہای بسیاری از امور قبل از نوزہوت نمی دانستند چون نماز و روزہ و زکوۃ
 و چون حال برین منوالست چہ جای اشکالست تمام شد جواب مجمل از شبہات مجمل
 و باید دانست کہ در اواخر خطاب اول جوابی دیگر لغایت مختصر در قلم خواهد آمد
 و بنامی آن بر نیم سطرست کہ از قلم اندر من سرزده و از عجز محمدی بر زبان او
 آمدہ و لقب آن جواب نمیطری قرار یافت خطاب سابق در جواب باب
 اول تحفہ الاسلام ہند من اہل سنت قرار توحید و اقرار فرشتہ و اقرار رسل
 و اقرار کت و اقرار قیامت را ہا ہوا ہند من خود قرار مہر ہند و ہندو را نہادہ ان

گفت که در کتب اسلام قرار خدا و ملائک موجود است یا فی بقدر اول تحصیل حاصل بدست
 و بر تقدیر دوم بطلان کتب هویدا بشد مگر هر یکی را انبیین اشیا اصل اصول اسلام قرار دادند
 و بنیاد توهم بران نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشت و خواند مثل توان زد و نه
 دست خود و در مان خود نه مقامی پیدا است و نه کلامی هویدا و نه از کتابی روایتی و نه
 از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی است و آن ایمان آوردن است
 باین که معبود حقیقی که هیچ چیزی در هیچ حال از وی نیاز نتواند بود و هیچ موجودی در ذات
 و صفات و استحقاق عبادات با او انباز نتواند شد رسولی فرستاده است که ششم فیض
 محمد مصطفی است و هر چه آورده است از خدا می بخاست عجب است از نادان و دیر زبان که
 از عقائد جامی که طفلان فارسی خوان می دانند خبر ندارد و با این همه همچو دانی خود را قائل
 می شمارد آدمیم بر بیان این که اصل اصول نبود در استحکامی نتواند بود چه اصل اصول نفسا
 اعتقاد بیدیت که سراسر زرق و شیدست و بطلان آن گذشت و اغلاط و مخافتها
 نمایان مذکور گشت و از آن همه قطع نظر انداز من استفسار می رود که مراد از ایمان بید
 چیست آیا ایمان جهانی مراد است یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل است چه ایمان جهانی
 عبارت از آن است که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق است و هر
 مسئله بید را جدا گانه ندانند و این بدان ماند که شخصی همه شیا می خانه خود را بمر و بخیشد
 و گوید که هر چه در خانه من است بتو بخشیدم و مخاطب نداند که کدام کدام چیست چون
 این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر بهر ایمان آرند که هر چه درین
 کتاب است همه حق است و جمله محقق اما یکی گوید که بانی آن یزدان است و دیگری یقین
 داند که ایشان است و دیگری عقدا کند که شیطان است و دیگری در شک باشد که خدا
 یا بندگان آیا همه نجات یابند گمان خواهند بود یا فی بر تقدیر نجات هر چهار تماشای نمودار است
 و بر تقدیر عدم آن لازم آمد که چیزی نپذیرند و گویند که چنین عقدا باید کرد که هر چه در بید

۲
 اینجا که می بینید
 داند که بانی است
 ایشان است

همه حق است و مجموع بواسطه برهما از خدای مفروض منور و زول کرده است و درین حال واجب شد که صفات الهی را دانستند و اوصاف برهما را بشناسند و بالجمله همان طریق اسلام را اقتدا نمودن ضرور اقامه و از جائیکه فرار خواسته بودند محل قرار قرار یافت و خود اقرار کرده بودند که این آئین باطل است و منجز تحصیل حاصل پس با عتراف فخر نمود اصل اصول دین او متزلزل و لا طائل و باطل است و ایمان تفصیلی عبارت از آن است که هر مضمون بیدار جدا جدا گانه بفهمند و بهر یکی ایمان آرند و این خود هیچکس را با عتراف نمود حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع مبدا و ان کافرا بشناسند الحمد لله و دلائل بطلان اصل اصول دین منور و نامحدود است و درین مختصر حقیر توان شمار اما این جا دوسه دلیل دیگر بیان توان کرد یکی آنکه از هندوان سوال میرود که ایمان بید از قبیل و اجبات است یا نه اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه هر حکمی که از خارجا بجا حق جل و علی باشد البته فرض و واجب خواهد بود و نیز چون ضرورت نیست در ترک آن ضرری نیست و نیز لازم آید که برهند و هیچ علمی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بید ثباتی ندارد تا به برگ بید چه در و اگر واجب است موجب نجات و مغفرت نتواند بود و زیرا که پیشوای دین بر همین منشی اندر منبر موده است که هر چه از قبیل و اجبات است موجب نجات و مغفرت نیست نتواند بود و چنانچه در تفسیرات او گذشته است بالجمله بر هر تقدیر بید نمرست و ایمان آن بجا تا یکی از بید می جوئی شمره کیست در عالم که خورده از بید بریده دوم آنکه کتاب الهی چنان باید که از ایمان آن سعادت سرمدی رونماید و از انکار آن شقاوت ابدی پیش آید و این امر در شان بید نتوان یافت چه عقیده بید آن است که هر عملی از اعمال نیک جزائی مقرر دارد و ثوابی مقدر گوید را بید همچون میگوئی و انکار آن میجوئی چنانچه در اقوال اندر من گذشته است برین تقدیر اگر ارام دین و گنگا دین مثلادر و گنگوئی و فتنه جوئی و خود بینی و سخن چینی و مردم آزاری و زنا کاری و عیاری و همه طوار بکره کاری

یعنی ایمان آن چه بود و باینکه برورد
تقدیر بید نمرست

پیشه گیرند البته کالبدی بد و قالب نامی زشت در حق آنها می خواهد بود اگر چه بیدار
 سیوه تا ک شمرده باشند و ایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین و نظام الدین توحید
 و تجید و تعظیم و تکریم خدای کریم و تهلیل و تهجیل پروردگار جلیل پیش گیرند و آیین روزه
 و نماز و عجز و نیاز و جود و کرم و ایثار و نیاز و درهم و ادا می حقوق قریبان و خاطر داری
 غریبان و امثال آنها پذیرند و راست گفتاری و نیک کرداری شعار خود سازند و
 بنیاد غرور حسب و نسب و بدار علم و ادب برانند و ترک بغض و عداوت و کبر
 و نخوت و غضب و شهوت گویند و محنت و محبت دنیا و رشک و حسد بر ایام گزیند
 بر آینه ابدان شایسته و اجسام بالیسته خواهند یافت اگر چه مانند آن بدان بیدار
 ندارند و ایمان بدان نیارند بلکه توار و ابدان را نیز باطل شمارند با جمله اگر از بیدار
 که انکار بید چه حال دارد آیا این کار موجب دبال ابدی تواند شد یا فی جواب خواهد
 داد که فی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب سر قان سبب نکال سر می تواند بود یا
 خواهد فرمود که آری آری هر که ایمان نیار و گاهی بجا می نذر و آخر کار بعذاب موبذ خواهد
 شتافت و هیچ عبادتی سعادت نمی بخشد یافت خلاصه سخن اینکه آنچه تکذیب آن ضرر ندارد
 ایمان آن ضرر نخواهد بود در شناسی بید که میزن نفس بید دین مردید است پس
 سوم آنکه عقیده بیدیان آن است که عاقل کار می نکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
 مفقود باشد و ازین سلسله محقق میشود که خدای مفرض بنودندگان را عقوبتی نخواهد
 کرد زیرا که اگر شخصی را ازیتی رساند ضرر غیر موجود و معلوم است و نفع خدا و مفقود
 و مر و عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود مسمود هیچ خیری
 موجود و مفقود زیرا که جمیع ارواح واجب الوجود همیشه موجود و فارغ از همه قیودند و ایجاب
 آنها یعنی چه و آن ارواح مقدسه را بجز و اگر اراه در قیود ابدان آوردن و به آلام و آقام
 سپردن و از اوج و جوب و تقدس محضیض امکان و تدنس بودن از عقل و فهم و سنگاه

و درست و باعتراف بیدیان عاقل کاری ممکن که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود منقود باشد
 چنانچه در اقرارات گذشت و موجب نیز در حق ارواح ثابت گشت صحبت بیدیان بود
 با چنین قوم زشت در نخورسی پنهان گذار و پند سعدی گیر به هرگز از شاخ بید بر نخورسی و باید
 دانست که در مقوله امت باسد و ملائکته و کتبه در سلبه و الیوم الآخر و القدر خیر و شره
 و البعث بعد الموت طرفه تهذیبی و عجب ترتیبی واقع است و در یافتن اسرار آن خیلی نافع و بیاف
 آن بر وجه اختصار این است که دین الهی نه برای آن مقرر است که در ذات حق جل علیه
 جلای و جمالی فتناید بلکه مقصود این بهبود آن است که انسان را کمالی حاصل آید و آنچه برای
 آن مخلوق است رونماید و پیدا است که ناز و نعیم دنیای دوزخ با وجود فتنای گوناگون
 بدان نیز زد که مرد عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و نعمت زایل مشقتها و رز و پس
 محقق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی زوال و اقبال بی وبال پیدا آید و ظاهر است که
 طلب مطلوبی بدون علم و یقین ممکن نتواند شد پس ضرورت افتاد که بحیات آن گروه و ندما
 از نجات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فرد زوند و معلوم است که آن
 سعادت جاودانی بغیر از عبادت ربانی میسر نتواند بود و طاعت صمدانی تبرک عبادت
 غیر حق مشروط است و ترک عبادت غیر بدین عقیدت منوط است که هیچکس را از خلایق عاقل
 خیر و شر و مالک نفع و ضرر نشناسد و یقین داند که هر چه از نعمت و نعمت در سنج و مضر
 و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان مبدء و کیتا صادر می گردد و برین تقدیر هیچکس را جز
 قادر مطلق مجبور و محق نخواهد شمرد و هوا و روی نیاز بدرگاه بی نیاز و قادر بی نیاز خواه
 آورد اما این عقیدت در دل او کام منزل را نسخ نتواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
 معجزات پیدا آید و تشیید ارکان عقدا و فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب است
 بیان نماید و زبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت مآب کشاید که این کتاب بگویم
 ملک مترتب از درگاه رب العزت بمن رسید با بطلان و تحریف که از حال آما از بر بیاد آید

نشان پیدا است و سبیل صلاح و فلاح بود ایا الحمد لله علی ما مدی و السلام علی من اتبع الهدی
 اندر من قاف در مطلق آن است که خالق جمیع امور باشد و ایقاع عداوت و صلوات که قرآن
 بشیطان منسوب می کند دلالت بر آن دارد که ابلیس خالق شر و باشد پیش ازین این کلام
 تا تمام سراسر مجهول است و بوجه بسیار مختل اول اینکه قرآن ابلیس را نسبت باغوا و تکلیفین
 و خالق شر و نفرمود و بجز در اغوا خالق شر نه تواند بود و چه در اقترارات گذشته که بانی
 بید خبر داده است که در دوسری از او را بید بکار خواهد گشت و بانیان ادیان
 بهمانها بظهور خواهند آورد و مردم را از غایت اغوا از راه خواهند برد پس بنابر عترت
 اندر من خدای برین را قاف در مطلق نباید شمرد زیرا که نسبت ضلال و اغوا به بانیان
 ادیان کرد و دوم آنکه اگر شخصی ترک کاری گیرد همین قدر توان گفت که این کار از دست
 او صادر نیست نه آنکه قاف در نسبت نمی بینی که اگر حکمی مجری را بجلاد سپارد و بدست خود
 نیاز دارد نتوان گفت که خود قاف در نبود سوم آنکه مذمت اهل سنت آن است که هر چه موجود
 می شود وجود آن از حضرت واجب است اما بنده در حق فعال خود کاستی بنابرین حقیقت
 شیطان نیز کاستی افعال خود است که اغوا و ضلال باشد و ازین لازم نیاید که خالق
 فعال باشد نه در حق فعال خویش و نه در حق اعمال غیر چهارم آنکه بنابر مشرب عترت ازین
 اشکال وارد نتواند شد تا بنده باریاب سنت چه رسد زیرا که قول عترت ازین برین نتوانست
 که قاف در مطلق بقدرت و اختیار خود در ذات بندگان قدرت آفریده است که فعال
 ایشان بران مرتب گردیده پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر می گردد و فعال
 عباد از قدرت مودعه ظاهر می شود و برین تقدیر وجود فعال بقدرت ایزد متعال است
 اگر در بندگان قدرت نمی شد بهیچ فعلی صادر نمی گردید و غلامه کلام ایشان آن است
 نه فعل بنده از بجز قدرت و اختیار او صادر می پذیرد و قدرت و اختیار او از بجز قدرت
 اختیار حق وجود میگیرد و این بدان ماند که مرد می سنگ بر شخصی زند و سنگ سر او را شکند

این تقدیر غایت عباد
 و بندگان را حق
 بنابرین نظر اندازند
 فعال خود را نشانند
 و بکاره در حق و طلب
 باشند و بقیه متعلق
 بنیان کافرانند و نیست
 مستقیم

و در حدیث آمده است که اگر سنگ بر سر کسی افتد او می میرد و اگر مردی
 نمرود بر سر او نیفتد آید و بهرین قیاس فعل بنده گمان را بشناس با جمله غوامی شیطان
 بر قدرت او مبنی ست و قدرت او بر قدرت حق مبتنی ست پس نتوان گفت که فعل خدا
 از قدرت خالق کیتا مستغنی ست پس قدرت حق مطلق ست نه مقید و چون بطریق قبل
 محل شکال نیست در مذہب سنت مجال مقال نیست پنجم آنکه اگر بطریق فرض محال منقلا مسلم شد
 مضمر و مسلم نخواهد بود چه بند وان نیز خدای تعالی را قادر مطلق می دانند و با وجود
 این عقیده ارواح را مخلوق ادنی خوانند پس محقق گشت که بسبب عدم ایجاب بعضی امور
 در قدرت مطلق خللی رونے دهد آمدیم بر بیان اینکه خدا اسی نبود قادر مطلق نیست چه
 جایی آنکه قادر مطلق باشد حال ارواح بخود پیدا است که هر یک در ذات مقتضاست باین
 قوالب و افعال آنها ایجا دآن نیز بدون فعال ابدان گذشته صورت نتواند بست مثلا
 اندرمن را نتواند مشدد کرد گر باین شرط که در قوالب گذشته مرکب اعمال بدگشته باشد و در
 امتدادات او گذشت که خدا اے او محتاجست بچند چیز که بدون آنها چیزی نتواند
 آفرید یکی اعمال سابقه دوم زمانه که بدون وقت معین هر چند دست و پا زدن طرح ایجاد
 نیکنند سوم پر که تی که هر چند بکوشد بغیر آن بجائے نتواند رسید و نیز ظاهر گشت که بدون
 نفس زندی حیوانی رازنده نتواند داشت و عضدا را شعور می نتواند داد و در هضم
 صوتی ایجاد نتواند کرد و ادراکے نخواهد بخشید و احساس در خاک و دلحیت نتواند نمود
 و بشر را از آدمزدگان غافل نتواند نمود و چنبرے که موجود گردانیده است آن را از فنا
 نگذرد شت در تحت قدرت او نتواند بود و همچنین عجزهای بسیارست که در ذات او آشکارست
 حالا نکته دیگر بگویش باید که دک از مهندوان ستمسار میرود که در حق فعال عباد چه می فرماید
 آیا که وار نمود مخلوق بنودست یا مخلوق بمجرب تقدیر اول سیج قالبی باختیار خدا می شود و وجود
 نتواند بود زیرا که در کمیدات ثبت افتاد که اگر روحی از همه گنا مان پاک نشود متصف بصفا ت الهی

شده بے زوال میگرد و بعد مرگ در عالم ذات جاسی میگیرد و بعد از آن تبدیل قوالب
 نمی پذیرد پس ثابت گشت که این همه توار و ابدان یعنی بر وجود گنا مانست و وجود گنا مان
 در قبضه اختیار بندگان است پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
 نه بر اختیار معبود و برین تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روستی از ارواح و نه پستی
 از ابدان و نه فعلی از افعال پس عاقل مطلق خواهد بود و نه فاعل مطلق آری اگر بنده را
 قادر مطلق خوانند بجا است و بر تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود محروم خواهند بود
 چه برین تقدیر هر چه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض
 خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین محقق گشت که عالم قوالب گنا مان
 منوطست و وجود گنا مان بجهت اختیار خدای نبود و منوطست احدییم بر بیان حجتی دیگر که
 بر دو امر مقرر یعنی استیکه آنکه هر قبحی که از آفرین قادر مطلق سرزند منسوب با فریدگار
 خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود و درند میباید خود آفرین خدای تعالی
 نتوان گفت ورنه لازم می آید که بگویند کافرو فاجر و زانی و دزد و امثال آنها باشند و هم
 آنکه روح بے قالب را شعوری دارا و متعین تواند بود و بیان این هر دو در اقوال اندرین
 ثبت گشت بنا برین دو امر مسلم می گویم که اگر مفروض شود که خدای مفروض نبود و قوالب
 بوجود آورده مقرون با روح میگردانند لازم می آید که کافرو فاجر و زانی کار و متمسک کار و
 امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کاری نتواند کرد و ارادتی بکار نتواند
 برد پس هر قبحی که از سرزند از قبیل خدای نبود و خواهد بود برین تقدیر و در خالق
 هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق مقرر گشت ثابت شد که خدای نبود و مطلقا
 تا به قادر مطلق چه رسد نظم بودست خرمی که دم نبودش و روزی غم نبی دم نبودش
 ناگفته نرود و می اختیار می بگذشت درون گشت زار می و بهقان میسرش گوشه دید و
 بر جبهت و از دو گوش برید و مسکین خرم آرزوی دم کرد و نایافته دم و دو گوش گم کرد

هر کس که خدا بدین بندگام به نیست سزای او سر انجام به باجمعه اگر اندر من خواهد که یکی از دو
 توبه بگوید و غیر ال دست چایه کو طوسی تو خالی است اما خواستی شیطان را سر بایه عمر ارض خود
 ساز و باقتقاد تاد مطلق بر داند از من شنبه و مقترنه می گویند که شر از شیطان صادر
 می شود و ایزد تعالی را در آن و خط نیست بت شکن قبل ازین ثبت شد که مذنب
 ایشان چیست و عام گشت که نه شیطان را خالق چیزی می شمارند و نه ایجا و نهال را
 از خدا می تمناست مستغنی می پندارند بلکه یقین می پندارند که اگر خدا می تعالی با اختیار خود
 قدرت و وفات بیند نمی آفرید این فعل صادر نمیگشت پس چگونه توان گفت که خدا
 تعالی را در وجود شر هیچ و فعل نیست و نمی گویند که فعال را شیطان خلق می کنند
 چه در او دست زد و یک کف چراغ دارد و اندر من اگر گویند که بلیدین بنده
 او سبحانه کار می کند گویند برین تقدیر نافذی اندر دست می رود و عقوبت شیطان در
 نمی آید و نیز لازم می آید که خدا می تعالی شخصی را بسر کشی امور گردانند بت شکن قبل
 ازین معلوم شد که سلمان اینها محتاج نیست و قطع نظر از گذشته از اندر من میرسیم
 که مراد از فرموده الهی چیست اگر چنان است که خداوند تعالی شیطان را گوید که طغیان
 کرد و باش و در دل مردم و سوسه نامی انداز گویم که این سخن هیچ ایشی نخواهد گفت چه
 جامی آنکه یک از عوام اهل اسلام گوید و اگر بگوید لازم نمواند شد زیرا که در کیدات از بید
 نقل شد که بندگان مجبورانه و هر چه بظهور میرسد از خداست و باین همه بنده لائق سزا
 و چون عین زنا و ظلم و سر کشی از خدا می بنود سر میزند و بندگان را بناحق در عقوبت
 نمی کنند و نا فرمانی سزا می دهد چه جامی استبدادست درین که شخصی را خود بطغیان
 گرداند و باین همه و انا فرمان داند و عقوبت رساند و خود در فواید قصه پانده و ان
 دید می که بید بیاس را فرمان داد تا پدر و رویدی را با مر شنبه ما مور گرداند و بگوید که خیر
 پنج شنبه برین و هیچ اندوه را بنما طراه می باجمعه بطریق اصول بنود هر چه مرغوب طبع

بی آنکه با تو فیان
 عین بگوید و بگوید
 بنود لازم و ساکن
 خوار شده است
 بین پنج و بیست و بیست
 باختران دارد
 و باین از بنده دارد

باشند ثابت توان نمود و اگر مرد آن است که خداوند تعالی بپراوده خود شیطان را بر عجز او
و طغیان قدرت دهد و باز پاداش نهایی او در کتاب او نهد بر حسب مجهول نبود جای انکار
نخواهد بود چه در شهرات گذشت که غایت و طغیان اندر دیوتا یعنی فعل زنا بجز دارد
خود شهید و اندر قصدی و شوقی نداشت و باین همه بگیناسی او را تا فریاد قرار دوز
یکفایت صد هزار ساله قبل اگر داند و با وجود این قدر کفاره نشان رسوائی در اندام او
تا بد گذشت و همچنین دل عسایر و کجاست علامت گناه بر روی چند ماهواره باقی داشت
اندر من اگر خدای تعالی قادر مطلق بودی کفار را نگذاشتی که با پیغمبر ادبی
کنند و نیز امر بجا نکریدی بلکه سلام را بجز دارد و خود در ج نمودی **بشکستن جواب**
تحقیقی قبل ازین ثبت افتاد اینجا بنیاد الزام توان نهاد که اگر جسم و هو و قادر بودی
خرسان و بوزن یکسان را بقتل را و ن امور لفرمودی بلکه بجز دارد و خود او را هلاک نمودی
و در تلاش مجبوره خود کوه و صحرا نه پیمودی و در فراق لیلی بر طریق مجنون غنمه اندوه و غم سرودی
و او میمون مرده شکل میمون پیر سیگه دبار و بال قتل آن کشیدی و خون صد هزاران مقتول
خاص و معتقدان با اختصاص بر خاک مذلت نرختی و در شکسته صلح بر سر داد جانان بیختی
بلکه بجز دارد و مشیت خود را و ن را هلاک ساختی و نماندت مدید صبر و قرار در نباختی
و را و ن را نگذاشته که با زن او چندین بی ادبی ها کند و تنگ و ناموس او را برهنند
چه با وجود قدرت زن خود را پیش بگذاشته و طریق دیوانی و قلقلیانی مرعیه شستن
کار هیچ شریفی نتواند بود برین تقدیر خراین نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و خطا
است نه بر سبیل رضا و اختیار و ازین جا توان دریافت که مسلمانان بر این چند مرتبه عظیم
بی نهند که او را درباره تصرف را و ن مضطر و بجز قرار می دهند برین تقدیر چون مجبور است
خود درست دهند و ان از جاده ادب دور دور میروند و بر تنگ حرمت او آماده میروند
معه و به خوش طعنه بمن زده و تیشه بر پای خویش زده و در اقرارات او گذاشت

که خدای بنود مدست میزد و ایشان و دوستان خود را در دلت و مضرت میگذارد و در تن
 بعید از دست مخالفان در سنج و تعب میدارد و چون رنج و آّب آنها سجده غایت میرسد در تن
 بر در کرده از جفای بی دینان میرانند تا برین فشار می گویم که اگر خدای بنود قادر میبود
 خویشان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مدست میزد از دست دشمنان
 در سنج و تعب نمی پسندید و بیکیشان را نمی گذاشت که بیخ خویشان او بر کنند و گردن
 دوستان او بزنند و عزیزان او را در دلت بکنند ۵ چو عجز خدایت بود بحساب ۶ بکنند
 درین تنگ میدان کتاب ۷ اندر من قرآن خبر میدهد که اگر خدای تعالی میخواست فرق
 فرقه از میان بر میداشت و بجز سلام در هیچ مقام مشهود نمی گشت **بیت ششم** این آیت
 در مقام اثبات عجز آوردن راه جهالت سپردنت چه ازین بیان حیان می شود که قادر مطلق
 یارای آن دارد که مجموع اقوام را در ربقه سلام درآورد اما نخواست چه هر کارش بینیست
 بر حکمتی و مبتنی بر مصلحتی باقی ماند این که در میان خدای کیتا و رام و سیتا فرقی تمام است که
 پیدا بر خاص و عام است و آن این است که اگر خدای حقیقی دفع کفر میخواست ناپدید می گشت
 و موجود نبود از غم سیتا بیگاست و هر لحظه وصال او را می خواست اما بیچاره چه می کرد که
 کارش از پیش نیست شجر چند گونی اسی برهن رام رام ۸ حق تعالی حاکم است و رام رام ۹
بیت هفتم اگر بندگان را قادر فعل خود انسان است خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر
 خداست نام جزا و سزا نباید بر **بیت ششم** میگوید که در مذہب بنود خالق فعل بنود نیست
 اگر خود بنود است خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای او است جزا و سزا نخواهد بود
 و اگر گویند که فعل بنود بخداست او را می نمایند گوئیم خواهش بنود از که پدید می آید اگر خداست
 محقوبت چراست و اگر از خود است خدا را قادر مطلق خواندن بجایست **شعر بیان توقیع**
 سانس تو شد ۱۰ زبان تو از خزان تو شد ۱۱ **بیت هفتم** شیطان را تا قیامت مهلت دادن
 از تقدیر بعید است می آید که او را نمی آفرید یا مهلت خوانی داد یا بجز قصد خواست نامی هر

بشکل اینجانب از عذر منی میگذرد که بانیان ادیان سراسر بطلان را
دید مملت دادن و از تقدس بدنش ندانست چه از شان قدوسی خیلی بعیدست که
خدای منور بانیان ادیان را تسخیر کرده در تمام دور و کلج مملت دهد و نهایت اقتدار
در کف ایشان نهاد تا احکام بیدار بر همه نهند بلکه بیدار از پیج برگزند و همه مردم را از راه بزرگ
و هموار و باغوا آورند میبایست که آن طاغیان را منی تسخیر یا مملکت غوا منی بخشید
یا بجزر و قصد غوا بفنا میرسانید و مردم را از غوایت میرانید و باید دانست که عادت
اندر من نیست که شبهه بی اصل را اصل تر مات خود قرار داده مذکور می نمایم و بعد از آن
بخلافات بسیار و هدیانات و دراز کاری گرایید و رومی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند
و برین تقدیر دین مختصر جامی آن نیست که در جواب الزامی آن همه تر مات و نقل شود
پس لایق هر مقام نیست که اصل و هم او را بر اندازیم و طریق الزام معین سازیم
و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را بر و خوانند و همه مقولات او را حرف بحرف
به اتمام رسانند از من مسلمانان خدای تعالی را عالم لغیب و همه دان میخوانند آیا
نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقومست و آزمایش برای دریافتن ما معلوم
بشکل جمیع عقلا را معلومست که اندر من از تجربه عادات مردم محرومست و در تحقیق
می شناخت که آزمودن بر سه وجه رومی و بدیگی آنکه برای وقوف خود باشد چنانکه زید
و عوی می کند که عمر و دوست می دارم و عمر در ایقینی نباشد بنابراین از زید چربی غریزه
طلب نماید تا یقین حاصل آید و دم آنکه آزمایند نیک آگاه باشد اما از جهت علامت دیگران
شخصه را بیازماید و از همین قبیلست آنچه در او اکل کتب رده ادیان میگویند که دین پیرو
بیا زایم و ملت پیور را بنیجم و ندریب مجوس را امتحان کنیم چنانچه اندر من نیز در آغاز کتاب
نمود می گوید که اصول اسلام را بمیزان عقل می سنجیم و پیدا است که مولفان را در بطلان
آن ادیان قبل از بیان تردید نمیشد بلکه تالیف کتاب ناراهار غلط را با بیان

رومیدم و بر همین سبیل است آنچه از سلطان محمود مریدی است که روزی در غلامان
او مکر کردند که او در مصالح و شغلی از ایاز برتریم و در ملک ملک برابر و در خصوص او
سلطان جوابی نداد تا روزی با همه غلامان بشکار رفت در میدان شیر ثریا ناله پاره
سلطان پرستان اشارت کرد که یکیش از شما با شیر درآور و مجموع بگو و دیدند الا ایاز
که حبست و مگر بهم بگوئی بر بست و گفت که بان برام سلطان نشان حق است
که بر من است **ع** سر بر سر راه تو گذاشته بجا شد این بار گران بود او اندر بجا
سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگردانید و خواست تا نشان او از نشان خود
تا نشان او فرق نمایان دیدند و زبان از لاف و گراف در کشیدند و ظاهر است که این
آهنگان که از سلطان روم و برای اعلام دیگران بودند برای آنکه بر کسی داشته باشد
و غیبی نبود و در شود سوم آنکه آزمایند راه علم خود و مقصود باشند و السنن غیر مطلوب
بود بلکه مجر و الزام حجت منظور اند تا مدعی وقت کار لاف استحقاق خود و نرند با بحکم
اول در حق و اناسی کل مفقود است و دوم دیگر موجود چنانچه در ابتدا سی قرآن وقوع
آن پیدا است چه انجا هویدا است که چون ملایک عرضه دادند که نظر بظاهر حال ایم
که بخلاف سزایم چه تسبیح و تقدیس و طیفه مافروشندگان است نه کار افراد نهان
که ایشان فتنه با خواهند نمخت و خون با خواهند ریخت پس خداوند و اناسی علم آدم
صفی پیدا آورد و آثار استحقاق آن زیده آفاق ظاهر کرد و خطاب نمود که ایانها
نگفته بودم که من غیوب می انم و شمار بران اطلاعی نیست با بحکم قاعده ستم و حکیم طلوع
است که آثار استحقاق مقربان پیدا آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان مقبول
و مردودان را مردود میفرماید تا وجه خصوص آثار خلوص بر بندگان جلوه نماید و حق
بیان این قانون از حصر بیرون است و قرآن و حدیث باین مضمون مشحون چون این
طریق نیت بر تو کشف شد تحقیق حقان دریافت که معبود نبود از حکمت محروم و عدل

و دادش همیشه نامعلوم بلکه عدم است چه اگر لاف انصاف زدن صحیحی نتواند آورد
 زیرا که مهندسان را بجز اتم قالب گذشته میگرد و عند معذوران نمی پذیرد اگر کسی از بنگ
 نیک کرد و چون مردم بدکار بر بنجر غم دالم گرفتار شود و عذر آورد که مراد خواری بسیار
 می داری و سراسی عقوبت جرمی پنداری جابر جابر چه تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته
 بدکار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب از گناهان اثر می پیدا نیست و از کالبد
 دیگر خبر ندارم و امی از نیجالت و فریاد از چنین عدالت سماع باطل است آنچه مدعی گوید به
 و اگر این عذر چیزی نیست و مصوبه او بر سجد جامی نیست که گوید به چو حجت نماید جفا جوی
 پیر خاش در هم کشد روی را به آتش الله خدا می حقیقی چه حکمتی بالغه بنیاد نهاده است که
 کرام کاتبین سار داده و بندگان را وقت جزا و سزا علم بر صواب و خطا بوجه اتم
 عطامی فرماید تا وجه مشوبت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی بیخی اندو
 و صبی نتوان گرفت چون از جواب حقیقی باز پر دهنیم بطریق الزام توان رفت در صفحه ۱۳۴
 میگوید که رام سیتا را فرود آور آتش رفت بت شکن می گوید آیا خبر داشت که پرده عصبیت
 ندیده اند اگر گویند که از نمودن بنا بر صلاحتی بوده است گوئیم اینجا نیز بنا بر حکمتی رود
 است و در بجا گوت مذکور است که کشن روز می گویند رادربیا بان گذاشت تا هر یک
 از آنها دل از جان برداشت و آخر ظاهر گشته بیان نمود که این همه متحان صدق نمود
 و خلوص محبت بود و در بالیک رایان ارنیه کاند ملا حظه باید نمود که چون راون سیتا را در
 رام هر سو گشت و نمیدانست که مکان کسبت من کجاست تا است گشتان نشان داده
 ده چه بهانی بوده است که مکانی نمیدانست و ناظم را مانتی شش می گنجانند این نقشه میرا
 که سکر یون هنومان را پیش رام و همچنین فرستاد تا هر دو بر حال خود اطلاع دادند و این نظم
 آغاز نمیدانند نظم بودی محمودی گم بیان پر به اسیکه سحر بین بدین ارمضطر به پیر می هر چند
 هم صحرای صحرای نشان ملت اندین به اسها کا به سی ریخ و ارمضطر به پیر می هر چند

در این ایام که بصفات همان داد که نام لکر چه خدا نود است اما بخت میمون نیست
که بخدمت میمون رسید و نه هر چند راه صحرای سیر و پی پی مقصود نمی بود و شب همه شب فرقی
ماه خانگی بهواره آخر می شمر و دور بکنده پیران مرقوم است که در زمانه پیری بید غرق بود
و چون خدای نبود بغیر از ملاحظه آن برایجا و همان قادر بود چیه او تا اگر فیه در جمیع اطراف بحر
هزاران سال شناوری کرد تا بید بدست آورد اینجا نیز از بضاف نباید گذشت که کجای
بحر عظم رسیدن و مقصود بهر سایندن بهتر میخواید و علم گشتن خود پیدا است که چون راجه سال
گشتن برادر و رخ از قید پیدا و خبر داد و زار گریست و ندانست که حال این خبر چیست و سخن از گیت
و کاش اندر من حاضر می بود تا خدای خود را پند می میداد و با او در میان می نهاد که سخن شن
شنیدن محض الهی است نه شرط آگاهی اندر من اگر چه مفسران تا ویلات آیات مذکوره پر دخته
اند اما مقبول ثنوان داشت چه جایی تاویل هر جایید است و در هر مقام میباید شلشن تحقیق
طریق آزمایش شنیدی و طریق تدقیق دیدمی و در یافتی که مفسران تاویل پر دخته اند
بلکه طریق واحد از طرق سه گانه معین خسته اند حالابر سر سخن بید میر ویم در اقرارات گذشت
که هر چه بوده است و هست و خواهد بود همه نار این است و او عین همه چیز است بنا برین عتراف
میگویم که خدای مفروض بود عین جابل و عین غافل است بلکه عین تجاهات و عین حماقت است
در نه عین همه چیز خواهد بود پس هر حماقتی که از خود بوده است او است و هر جهالتی که خواهد بود
همه او است شاعر مبارک مدحت میبود مفروض تواند من حماقت عین نار این سفاقت عین نار این
و هر چند که بر همان بنا بر رفع عارند هب خود تاویل عبارت بید پر دخته اند اما تا وایل فاسد
و حرف کاسه پیشیت و ازین قطع نظر مقام تاویل کجاست که نیست برین تقدیر کلمات گفتر
محل عتراف نتواند بود مثلاً اگر کسی از بندوان گوید که هر چهار بید بی فایده است و فروغ آنها
همه فاسده تا وایل توان کرد که مراد از بید درخت مشهور است و در اقرارات بعضی از عبارت
گیتا نقل شد که بر سوداگر واجب است که همیشه در تجارتان و طریق عبادت در حق خود ممنوع اند

تا خود را رستگار گرداند و نوکر از خدمت مشایخ و عارفان و بطاعت نشینان نجات
 یابد و هم برین قیاس نجات هر قومی در دفع خود محصور است در روش خود مقصور و چون نیابت
 بشارت می دهد که سعادت سوداگر بزرگ عبارت منوط است و نجات خاک و بان بجا گردانی
 مشروط و فلاح پای کعبان برقص و سر و دم بر بوط رحمان خود را می بنا و دل آن می کوشند
 تا عیب خدای خود را بپوشند و بانی بیدانت خدای خود را نادان می دانند و هر چند بزرگ گویند
 که نجیب از زبان مخالفان مقول است اما این سخن نامعقول است و مولف میباید نشانگر در خلق
 که گویا خلق قرار داده است و آفریدگار نداده گوهر بمن تبدیل بکار برده از قبیل مجاز شمرده
 باش و بیشک شایسته اند بعضی در بیان زمانه را خالق بشمار و هر چند اندر من رو بیاویل می آید
 اما به ادعای مجاز می تواند بود و موجود سائکده شایسته پدر کرتی را که تاری می گوید اگر چه اندر من
 بر آه خلاف یوید اما این تجربه می مقبول نیست و همچنین تا ویلات دوران کار برای دفع عارضیات
 و ازین قطع نظر تاویل در هر کلامی میسر است و در هر مقامی متصور اندر من از این معانی مقول است که
 چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر ازین دست
 خلیل را بر یانیم ازین روایت معلوم شد که خدای تعالی از حال او خبر نداشت پس شگفتی
 و الامباح است که دعوی چنان دارد که بحث در موهل است و دلیل چنین می آید که از این عباس مقول
 اگر چه نام کتاب و فصل و باب مجهول است و در تعلیمات ثبت نموده که خبر فیضی بن مقابل موهل مقبول
 نخواهد شد چه جامی آنکه روایت بی سند و مقبول افتد پس اینجا بر اندر من لازم است که اول ثابت
 کند که این روایت سنادهای ابن عباس دارد و ثانیاً به ثبوت رساند که شرط روایت در هر
 از راویان موجود است و ثالثاً محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه سجد تواند
 رسیده است تا مشابهت معارضه اصول قطعیه تواند شد و قبل از اثبات این امور از موهل مقبول
 منزله او درست و اگر با پس خاطر مقابل قابل قبول است جامی شکال نیست چه ازین مقوله همین قدر
 ایت تواند شد که بنا بر حجت خلیل بدرگاه جلیل عرض کند که اگر اجازت رود و برابر ابراهیم را

اجازت داده است

بجای نماند و در کتاب
 است

علیه السلام بر ما نیم این معنی از کجا مفہوم شد کہ معلوم الہی نبود و نیز از حدیث درست معلومست کہ چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل رفتہ عرض کرد کہ اگر اذن قبول افتد بجا آریم فرمود کہ حاجت اعانت نشانداریم پس محقق گشت کہ اجازت ملائکہ از جهت آن بود کہ خلوص خلیل را علیہ السلام مشاہدہ نمایند و خداوند تعالی میدہست کہ عاشق صادق با غیار نخواہد پرداخت و غایت خلاص او جلوه خواہد نمود **اندر من** در قرآن آمد ہست کہ خداوند تعالی محمد را در شب معراج از مکہ مسجد قضی رسانید حالانکہ مسجد قضی صد سال پیش از ولادت محمد مسما شدہ بی نام و نشان بود **بت شش** معترض قوا پنج دان را بایک کہ متعلق القوا پنج ہست مورخ انگریزی ولیم ہیل صاحب معاینہ فرماید تا ہر زہ نہ را بد در تاریخ مذکور مستورست کہ مسجد قضی در شہر اورشلیمست کہ تہجایت المقدس در ایام سلف ستادہ بود چون یکے از قیصرہ روم کہ ہنام پرست بود در سنہ ہفتاد و عیسوی بیت المقدس را بزنج و بن برکنہ ہ مسما ساخت بعد ازین سہ صد سال قیصر روم بسبب آنکہ آن مکان مولد حضرت عیسی ہست مسجد قضی را تعمیر ساختہ بود عمر بن خطاب در ایام خلافت خود سلسلہ آن شہر را ستیخہ بنو ہتھی بنفیلہ بجوابی این مورخ بنامید مسجد قضی پیش از معراج قریب سہ صد سال بودہ است اینجا قوا پنج یعنی اندر من بغایت وضوح پیوست **حکایت** در ویشی را حکایت کنند کہ در مسجد اورشلیم زیب ہ معارف الہی ہست و بود و کرامت موصوف شاہ ارادت پناہ عقیدتی با او داشت روزی سخنی چند در مدح او می فرمود و نہ یر می شنید اما آثار انکار از ناہیہ او پدید آمد و نا سلطان عارف معروف ز مجلس خاند در ویش در مدح با و نشان سخن را نہ تا بد کہ سلطان بکسر پیوست و گفت کہ دو اقرین بہترین ملوک امت محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و السلام بودہ است وزیر مجال سخن یافت و گفت کہ سبحان اللہ قطع نظر از عوارف حقائق حقیقت و معارف وقائق طریقت جناب مقامات مآب در علم قوا پنج نیز محارقی تمام دارند و باید نہست کہ اینجا جوابی ہم نیز مہیا است از ان میان یکے آنکہ مسجد عبارت از مبنی ہست نہ از مجرد بنا چنانکہ بندگان ہم

از اینجا کہ پین
بن کرس
از مسجد عمارت

گمان نمی برند و لهذا اگر عمارت مسجدی ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید دانست
 و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و هیچ آن نارد است و جنب را نباید که بر آن مکان بگذرد و مهربان
 قیاس دیگر مهور را بشناس و هر که میزان و شعب خواند بشهد تواند دریافت که لفظ مسجد بمعنی
 جایی سجودست و اینجا عقل مشرکان را باید بخنجد که چندست و لائق شتابانست یا سزاوار نشنید
 اینقدر نتواند فهمید که مردم که در سال دو بار بشام و بیت مقدس میفرستند و عالمی حال
 آن مکان نیک آگاه بود پس اگر جایی در و داین شکل خالی می یافتند بشور و غوغا میشتند
 و از آغاز اسلام مجموع کفار لیام نعره می زدند حال آنکه گاهی چنین نبوده است بلکه بعضی از پهلوان
 این عهد بنای این شبهه و همیه برپا نموده اند **مسن** در قرآن مذکور است که خداوند تعالی
 از حقیقت سحر بدو فرشته علام داد تا بمردم خبر دادند **بیت شکر** این و هم نیز بر غایت
 غوایت معترض ذلالت دارد بدو وجه سیکه آنکه مفسران در معنی این آیت اختلاف صاف
 دارند گروهی حرف میزنند که در آغاز ما انزل علی الملکین حرف نفی است پس معنی آن چنین
 خواهد بود که سحر بدو فرشته نازل نگشت برین تقدیر تقریر اندر سن همه از هم گذشت و جماعتی
 می گویند که در ابتدای آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول است برین تقدیر تو هم و هم سحر
 جا دارد و برای دلانش پیدا است که بر اثر شکوک بنیاد اعتراض نهادن و بنامی تو هم را محکم
 قرار دادن کار بلیدان است نه وضع رشیدان چنانکه احتمال است چه مجال استدلال دوم
 آنکه دهنن هیچ چیز می در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعض امور و پذیرفتن
 آن قبحه دارد و سحر نیز از همین قبیل است پس دهنن احوال آن کفر و شرک و معصیت نتواند بود
 مثلاً اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون در خود سازد و بعبادت پردازد
 و از پرهیز و تقوی پیر سبزد و تا چهل روز از جا بر نخیزد دشمن او خواهد مرد اما خود ایمان مبتلا
 نخواهد برد آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان بر بنیوال است که چون کافران
 از عجز پیگیران تا سحر سحران فرست نمی کردند خدای تعالی فرشتگان را از حوال سحر خبر داد

بر زمین فرستاده امر کرد تا زیر کان را آنگاه گردانند که حقیقت سحر چنین چنان است
 و در میان آن و معجزه پیغمبران فرستے نمایان و هر که پیش آن دو فرشته میرفت میفهموند
 که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفر است ز نهار بعل نیامی و ترک ایمان و انداختن
 بالجملة دانستن احوال کفر موجب کفر نتواند بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر بیان آید
 ممنوع نتوان شد و اگر عقیده اندر من نیست که در یافتن کفر و معصیت نیز از قبیل نفس
 و عصیان است عین مقصود مخالفان است چه برین تقدیر خود کافر و مردود خواهد بود
 زیرا که او یان مخالفان بیدرامی خواند و می اند و عقائد منکران کشن و شن بکند و آن بیک
 بلکه خدا و نیز کافر می بشین نخواهد بود که حقائق سحر و کفر را می داند و شاید که چنین
 جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بیدان شاست
 فاش میگوید که مسمود و غافل و جاہل است نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود و حتراف
 دارد و باین که هر فتنه از فتنون که در جهان موجود است هر علم که در عالم مشهود است
 ما خدا آن جز چهار بید نیست بنا برین اقرار سمود و هنوز قدوس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
 اقامت و قیاد دانست که بانی بید که مرد و بیدین بوده است مرد را سحر و جادو
 تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بر آن افروخته چنانچه در اتم ترین بید مذکور است
 که چون خواهند که دشمنی را بملاک سازند باید که صورت او را بکاغذ کشید و سرش را بر
 بریده ببلدان بردارند و پیش بگوتی دیوسی آغازند زهی قدوس که بندگان را
 بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان محروم و عالا بطریق دیگر حرف باید زد که در اقرار
 از بید نقل شد که خدای انود عین بر خیر موجود است بنا برین اعتراف گویم که خدای بزمین
 عین کفر است و محض سحر و تاویل کلام بر اندر من حرام است چه قبل ازین خود فرموده است که
 تاویل سخن مردود است چه جای آن در هر کلامی موجود است اندر من در قرآن مسطور
 که در شبهای رمضان مباشرت زنان بر مسلمانان طایر گردانیدیم و ایراد اجازت مذکور

از تقدس الهی دورست و نیز مذکورست که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
 شوند کینزان مسلمانان خواهند بود اگر چه شوهران آنها در قید حیات باشند و چه
 دینیست که جماع زنان شوهر دار را حلال میگردانند بپشت نشستن در اقرار اندر من شب
 گشت که شهوت رانی خدا میهنود چنان از حد گذشت که با هزاران زنان شوهر دار
 زناهای بی شمار کرده است و قبل از کتختن زانی بار آرد با عشرت بکار برده و بعد از
 با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت و پیره زنی گدازه پشت را بنیم گداز
 و حال را همچند خود معلومست که چون راون سیتارا در ربه بود که و صحرامی بود
 و بشوق معشوقه سخنانه بخواب تا خانانها بر هم زنند خویش گرفت و ذات معبود
 تو چه قدر دوست است ملک قدسش همیشه محروس است و گر چه آید چو قلب در قالب
 شهوت زین بر و شود غالب حاجت خود کند همیشه روا که ز را و دوا گاهی از سیتا
 گم بر و درخت رخت زنان و تابه بنید متاع شان عریان مدت العمر خمی آن گیرد
 که تمتع ز گویان گیرد این همه مجمل نمی افتد در تقدس خلل نمی افتد و در اجازت
 و به خدا یکسوی که در وصیت شهوت و موسی و زین اجازت شود مقامش بپست
 شان قدر و پیش رو از دست شهوت از موسی عقل گر چه بدست از خدا می شما
 بجای خود دست و هندوان فرق این و آن صافست بی تمیز نمی شرط انصافست
 و در اقرارات گذشت که در دین بنود عمل نیوک مقررست و زنان شوهر دار از نا
 فاحش میسر و هموان اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند و
 و در خیال شوهر آن زن برهنه زن خواهد شد و بکنار دیگران تلک که من
 بکارت لگان تلک و و تاسیج این همه اصول تاسل نیز ثبت افتاد و تماشایاید
 وادشهر می کند وین هندوان قرار و بومال زنان شوهر دار و باید دانست که
 در دین حق محقق شده است که مباشرت زنان شوهر دار گاهی روا نیست آری بسیاری

چند است که نکاح زن از وجود آنها بفسخ میسر شود و زنا شوهری باطل میگرد و چنانچه طلاق
و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد گشتن و امثال آنها در فقه مرقوم است و از قرآن
و حدیث معلوم است که بعد فتح و نصرت همه ابدان و اموال کفار ملک مسلمانان می شود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهند آمد و پیدا است که ملک زن منکوحه
ضعیف است و لهذا فروختن و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کینزک خیلی قوی است
چه بهیچ و شرایی او مشرک است و همه او غیر ممنوع و معقول عقول است که با وجود ملک
قوی و حکم حلاقه شوهر که در قوت بسیار کم است باقی نتواند بود و در اقرارات گذشته
که اندر من نیز اعتراف نمود که هر چه از محکوم است ملک مالک است برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهر دار نتواند بود بخلاف عمل نیوک که زن شوهر دار نه در ملک مرد نیوک است
و نه در نکاح آن مبارک کردار پس از هیچکس نابکار توان دریافت که درخت بید نشانده
شیطان و مجربینان شهر بید کینه که سوختن دارد و سوزش میهند و آن پدید آرد
و در اقرارات گذشته که در جنگانه که مکان مخصوص میهند و آن است همه اقوام بسند
در باب خور و نوش از یکدیگر نمی پرورند بنا برین اعتراف باید گفت که خدا می خورد
عجب قدوسی است که چنین ناپاک را بر حسب خواهش شکم بندگان طاهر گردانید و منجی طرف
بظهور رسانید اندر من در سوره صافات ثبت افتاد که اگر خدا می تعالی شیطان اهلست
منه داد بنیاد اغوا منی نهادیت **شگن** در اقرارات اندر منی ثبت افتاد که خدای
هنود و هر دور که کلجک چنان متدار داد که بانیان ادیان هزار سال بید را از پنج بکنند
بایجادنا هب باطل پروراند و جمیع احکام او را براندازند و همه بنده گان او را
گمراه سازند و مقدر و مقدر کرد که مخالفان را بجای چشم میگرداند و محبت
جهان بانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرغی دارد و بر دوستان
خود که بهت و فتنه کار دانا و مار از روزگار آنها آرند و اهل و عیال و همه یان را

در ملک خود آرد و همه را بپند و سی خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار غریبه که شکاری است بازرگان
 ندارند همیشه مرسوم شد و ترتیب ادوار همسرین و تیره معلوم و در بدو خلاف آن در وجود
 نفع **نظم** عیان شد و ازل از بیه قصیر که کجکهای بیچاره و تقدیر که هر کجک بدین
 ضلالت و عیان گرد و شور و جھالت پس از هرستی کجک و بدو و بر غم پیر و این
 دین بند و الا ای بند و ان این رسم معلوم کند همواره دین بید معدوم و خدای بید
 اگر قدوس بود و چنین تقدیر کی جاری بود و اندر من در قرآن مذکور است
 که هر که را خواهد بدایت فرماید و هر که را خواهد گمراه نماید **شکل** در اقارات گذشت
 که خدای بنود پدر و مادر خود را اول بنایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
 ازان از روی حکمت که هر چه چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پنداشتند و در
 خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رنمود و نیز ثبت گشت که چنین نه مایه را
 در عین حیض خواری بر جمیع احوال قوال نامحدود مطلع می سازد و بجز وضع کل
 در ضلالت می اندازد **سز** در علم بی پایان عیان است که تاثیر در جمیع آشنات
 مگر توفیقین برق جهان است و می پدید و دیگر دم نمان است و اندر من عقیده السلام
 است که هر چه از خیر و شر ظهور میکنند آفرین قادر مطلق است پس خالق بشر که
 و زنا و دروغ نیز اوست و هر که چنین بود تقدس او کو **شکل** در مکیدات برین
 واقعات اندر من ثابت گشت و ثبت افتاد که جبر بید اقرار دارد که بر خیر و شر اثر
 و هر در تصرف و تسخیر اوست و اینک بدیتری اعتراف نموده است که او بدن بی حرکت
 حرکت داده روان می سازد و اندر من خود معترف است بآنکه قبل از تعلق بدن روح
 بشر شعوری و ارادتی ندارد و از بحر بید منقول که خدا صاحب اختیار است و روح
 بشر بے اختیار و اندر من خود از بید آورده است که هر روحی هر چه در قالبی کرده است
 موافق آن در بدنی جا گرفته ریخت و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجز و سرایان

و نیک و بد میکنند و این سخن مجربست بآنکه فعال نیک و بد در اختیار خداست نه در
 اختیار خود و مخبر بود بر مسلمانان طعن می زند که قرآن نسبت شر و بد شیطان میکند و قدرت
 کامله الهی را بر هم می زند و این طعن بعد زبان گواه می دهد که غیر حق را فاعل شر و
 شمر دن خطاست و در حق پانڈوان تصریح نموده است که هر چه از ایشان سر زد و مجبور شد
 بود و در شان اندر دیوتا فرموده است که هر چه در غیبت و شہوت او بود و بلکه بجز و
 اراده از لی رو نمود پس مجموع این عبارات و اقوال است سو گند می خورد که در اختیار
 بندگان چیزی نیست نه حالی از احوال و نه عملی از اعمال و هر چه ظاهر می شود از خدا صفا
 میگردد و چون این همه مقرر گشت می گوئیم که اینجا فوائد بسیار به ثبوت میرسد سیکے آنکه بر پا
 او توان گفت که چون همه شر و در جمیع امور از خدای مہند و سر میزند لازم می آید که فاعل
 کفر و شرک و دروغ و زنا و امثال آنها باشد بلکه حرکت زنا از عبارت بید نمایان است
 چه جسم بی حرکت را حرکت داده روان کردن در دست و دست و دم آنکه چون خدا
 چند و خود شر و را ایجاد می فرماید برین تقدیر اگر دیگری را مافون بخاید چه دور و خود چو غما
 بیافرید و شر و اگر کسی را کند مجاز چه دور و سوم آنکه آنچه اندر من خیال می بندد که جزا
 و سزای بر کسی از بندگان بنا بر اعمال قالب سابق است پس در شان این دو سی خطی را فاعل
 حرمی است مانند بیداری شریک که خلاصه آن جز این نتوان قرار داد که خدای مہند و در قالب
 گذشته زانی و کافر بود و درین قالب بنا بر عادت مہند و گناهی چند بر جرم سابق بر فرد
 و همچنین تا ازل تصور باید نمود و با جمله از جانب بند و اختیار می ثابت نتوان فرمود و چهار کلمه
 سجد و ہندو چه بلا عدل است کہ خود بید می کند و دیگر را در بلا نمی کنند انصاف آن بود کہ خود
 سزای گناہان خود می داد **د** مدان عادل تر از سجد و ہند و بادشاہی کہ خود بد کرد و سزا
 دیگر بگناہی را بچشم آنکہ چه محکم عاقلی است کہ کاری را کہ از بندہ می بیند گناہ می خواند و همان
 فعل را کہ گناہ قرار داده بود سزای فعلی دیگر میگردد و ندو نمی ہند کہ گناہ آن است کہ در

اختیار مجرم باشد و سزا آن است که با قدر حاکم بود پس آن فعل اگر سزای اوست جرم تواند
 بود و اگر جرم است سزا نباید شمر و ششم آنکه معبود بر من جرمی از جرائم بندگان ثابت تواند
 کرد چه اگر یکی از ایشان پرسد که اینج و توب که بر من است از چیست جوابی تواند داد
 جز اینکه در قالب گذشته مجرم بودی آیا بیچاره تواند گفت که غلط است آنچه فرمودی
 و اگر بپاس خاطر تو مسلم دارم عذری مقبول می آرم که آن جرم گذشته نیز عظامی بودی است
 نه خطای بنده مجبور و همبرین قیاس جواب هر قالب بشناس بالجمله آخرالامر بهوت خواهد شد
 و مهر سکوت بر لب مبارک خواهد نهاد و در وسیله مکالمه بر من گذشت که کار معبود و من و
 جز تبدیل تقدس ارواح بتدنیس شایع تواند بود چه شیوه او آن است که ارواح مقدسه
 که واجب الوجود و از ازل موجود و پاک از همه قیود اند از اوج و جوب بخصیض امکان سیرند
 و مقید بقواب پرافات و اجسام بر شمولات می گرداند و رحم است بر حال روح بیگناه که
 او را بقالب می سپارد و چون آن بلفرا بگذارد و خواهد که اندک آرام گیرد و بار خاخرن
 نمی پذیرد و نفس راست نکریم که جلاد آمد و حال آنکه نه ایشان را وجودی داده است
 و نه بقائے دلعت نماده بالجمله از طریق جبر و اگر اهر ارواح بے گناه لازم آمد که خدا
 بنود عادل و رحیم و کریم و قدوس و صادق و غفور و امثال آنها تواند بود چه هر دو همیشه
 که در جهان مشهود است در ذات او موجود است و هر چه مذموم است از دست فعل او است
 باقی اند صفت قدرت مطلق آن نیز ندارد زیرا که قدرت صفی را گویند که هر که بآن موصوف
 بود در فعل و ترک چیزی مختار باشد اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند و لهذا خداوند تعالی را
 بر قدرت خود قادر نتوان گفت چه نفی قدرت متصور نیست و همچنین بر علم خود قادر نتوان
 شمر چه علم لازم ذات اوست جدا شدن آن ممکن نیست و آتش بر گرمی و سوزش قدرت او
 نیست چه ترک آن در اختیار او نتوان پیدا شد و معبود و من و درایا راسی آن نیست که ترک
 سکافات مجرم گیرد بلکه بعد وجود و جرم محال است که سزا ندید پس ثابت شد که هیچ صفتی از صفات

کمال ندارد و غالب آنست که بانی اظهر بن بیدیهین نکتہ ہے بروہ بر زبان آورده است
 کہ او بے صفت است و باینکه هر صفتها در وثابت کرده است مرا و اذن این است
 که همه اوصاف نقصان در دست همه عیبها از دست اندر من عقیده مسلمانان
 آن است که محمد معشوق خداست شاعر ایشان میگویی شعر دل از عشق محمد ریش دارم
 رقابت با خدا می خویش دارم **بودیت شگن** در وسیله خیم گذشت که معنی محبوب چیست
 و چیکس از اهل اسلام چنان اعتقاد ندارد که جناب ختمی آب را معشوق حق شمارد و محبت
 چیزی دیگر است و عشق چیزی دیگر و مراد از محبت نیز همان است که گذشت و اینجا شرم
 و حیا می عده هنوز رانیک باید دید که شعر شاعری در بحث اصول اسلام نمی گذارد و از
 مسلمان امید آن دارد که جز کتب معدوده بر زبان نیارد و بالجمله رحیم مکتار ابرارام سیتا
 قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون مظهر امر و صحرانورد نباید شمر و اینجا جمال آن نیست
 که بنده از خاصان حق در عشق زنی رعنا صبر و آرام را دعا گوید و مدته و حبت
 و جوی او بهر جهت پوید و در خدمت میمون هومان و سکر منتها پذیرد و وبال قتل بال
 برگردن خود گیرد و خاننا سنا ویران گرداند و از خون خاصگان خود آب زمین با سمان
 رساند تا ه لارام خود را می رام او گردد و سبب آرام او میاشود و چون در بندگان قبول
 این همه تحقق نیست چه جای نیست که در ذات حق محقق گردد و اندر من اگر خدا محبتی یا
 رحیم بود می فوج حیوان حلال نفرمود می و اگر گویند که در عوض از اناز و نعمت بسیار
 بچودان کرامت می فرمایند جوابش آن است که اول رنج و الم رسانیدن و بعد ازان
 نیاز و نعيم مشرف گردانیدن مقتضای رحمت نتواند بود **بودیت شگن** در اقارات گذشت
 که جمیع علمای شاستر بر وسع جانور در مقام جگ اتفاق دارند بنا برین عتراف میگویم
 که اگر خدا می علمای شاستر شاستی رحیم بودی بدینج جانوران امر نفرمودی و اگر گویند
 که در عوض از اناز زنده گردانیده پسبیت رسانیده خوشوقت می نمودند جوابش آنکه اول

بنایت اذیت رسانیدن و باز محفوظ گردانیدن خلافت تحت دست و در منو شاستر
 مذکور است که گوشت خوردن نه بهین رواست و بس آنکه در راس السلطان و راس
 الجدی بلدان کردن و خوردن فرض است و نیز مسطور است که برهمنان را حرام و خور گوشت
 و مانند آن خوردن رواست و نیز در همان شاستر شلوک مسطور است که مصلحتش اینست
 گوشت را نذر دیوتایان و پتران کرده خوردن گناه نیست آری جانور خانگی و ناشناخته را
 نباید خورد و نیز ثبت است که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن روست
 و در مباشرت و باگوت شکار کردن رام و چمکشون و ارجن محقق است پس اگر محمد
 رحیم بودی میل صید فکنی نفرمودی بالجمله کتب منو و بید و شاستر و پران بیک بان برنج
 جانوران گواهی میدهند انشا الله درین باب کتابی جداگانه ترتیب خواهیم داد
 و بحکم عقل و حکمت نیز قباحی ثابت نتوان کرد چنانچه شایدست برین که انسان غلامه
 موجودات است و اگر هزار جانها می خیسند ای چنین نفیس شود عجب نتوان داشت
 برترست از گاو و خرشان بشر + گردانی کتری از گاو و خر + گر بشیر و گسان را برتر + در برید
 گاو و طور می گیرست + ویده و اکن موت آن با تا بدین + حال تا اچیت زیر پا بدین + جرم
 او را بدین چه رسوا می کنند + کفش میا زند و در پا می کنند + جان هر کمتر فدای برتری جان
 سلطان به زبان شکر می و اگر در اهل عالم در گرد پی توانند برو که ساکنان جمیع بلدان
 سوامی هند وستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و فرنگستان و خطا
 و ختن و غیر آن قبیح جانوران را ممنوع نمی شمارند باقی ماند ملکه هند وین سرزمین نیز سنده و
 کشمیر و پنجاب و کابل و سند و مدراس و بنگاله و نیپال و برهما و غیر آن می خورند اکثر می جانوران
 بسیار رغبت می فرمایند و بعضی سال و ماه بهایی میلی می نمایند باقی ماند وسط هند آنچنانکه اکثر
 اقوام مثل راجپوت و جاث و کاتیه و برهمن قنوجی و غیر آنها تناول میکنند باقی ماند عشق از
 اینه و امثال ایشان که در ظاهر آنقدر زیاده می شه و در اطراف آنکه بشا و پادشاه است

کباب می دانند چنانچه بارها در قری و امصار مردان کار آزموده معاینه کرده اند و میگویند
و اگر برادران آن لذت شناسان خبر نداشته باشند چه عجب که این امر متعلق دیگران است
نه برادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریفانه از روسی شایسته است
بلکه کسی جدید است که موجد آن ناپدید است باجماع پشندگان فرسخی چند میخوانند که عظامی
تمام روسی زمین برآیند بی آنکه برآیند و نمایند و حال نشان نیز برین آیین است که گاوان
و اسپان را از قیامی صعب میرسانند چه بارها که نمیکنند و چه زخمها که می بینند
بارها خنم میرند از بارها + زار می آید از این آزارها + خود گو یکبار مردن خوشتر است + یا همیشه
بار بردن خوشتر است + اوزکار و بار تو زار و تو زار + تو درین غوغا که مان عذر می میار +
که رسن در گردش می فکنی + که ز بی محی بچویش میرنی + پشت او صد بار ریش از بار است +
تو گمان داری که رحمت کار است + گر گشتی آن با محنت یکده و باره + بر حیات خود کنی مرگ خنبار
گزارانی داشته آن بی زبان + رحمت تو شرح دادی بر زبان + بی خطا اندیشی نه بدش تا خطا
با چنین رحمت بگو رحمت کجا + و بر آراسی حکمت آراسی محنتی تواند بود که اگر گوشت خوارگی از میان
بر خیزد کار جهانیان برآید و بهیم و بهیم خواهد شد نمی بینی که هر قویکه از خوردن گوشت محروم اند
تو گوئی محروم اند آیا گاهی شنیده که فقه برهن یا بانیه دفع شر در جهانیان کرده اند و حکما
قوم و مذہب خود بر روسی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد و اشعار بر انداخته
یا دوار هم که روسی در قصبه با ترسند و بی تقریب تختانی هزار نفر از برهن و بانیه فراجم آورد
بود چون بنکامه نشاط گرم شد اتفاقا یکی از فغانان سیوه فروش در برابر نوشته نشست چنانچه
در شامیل و جامه شوخیکن او گزست و گفت این ثولیده موسی بدبوی کیست و در روسی گفت
که بر خیز درین اثنا حاضری آمد و بر سر او بی زد فغان برخواست و صولتی نمود که فغان برخاست
حاضران عذرخواه شدند تا فتنه فرو نشست آبی البمان درین جهان اگر سلطان و لشکر باشد
کار همه از هم باشد و انتظام ملکیت بدون نصرت محال است و نصرت موقوف بر قتال است و

و قال و جدال از خوردن گان دال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند تا دل نفسا
خوشند با بجملة حرف پست فطرتان شنیدن دست از عقل کشیدن ست سخن سحره دال کند
در دبدلول آرا مکیم بر بیان تنبیهی چند که در دفع دهم هندوانه پسند تواند بود یکے آنکه آنچه
هنود اعتقاد دارند که جانها بره کیسان اند پس چنانکه انسانی را بی گناهی نتوان گشت گادو گوشت
نیز نباید گشت سخنی بی ثبات است و از قبیل موهومات زیرا که برین تقدیر برهندوان لازم
آمد که شبانه چراغ و شعل نفیروزند تا جا نوران را هنوزند خصوصاً در زمانه برنگال که صورت
حال مشاهد و میرود برای منفعت خود چندین جانها چرابر باد میدهند از که امین عقل طلب
یافته اند که چندین پروانه مارا هلاک میسازند و موم آنکه در اقرارات گذشت که از زخم گاو
کرمان را برانداختن روا میدارند راحت گاو را لازم شمردن و حرمان را بهلاک پیرن
از کرمان و در دست ستم آنکه نوکری سپاهیان را جایز شمارند اگر چه خویش و بیکانه را
قتل آرند تا خر مهره چند بجهت زن و فرزند بهم رسد و سیر می نمک دست و در روزی هر دو گان
در قصبة ماتر سن پس ناته را بازار میکشیدند هندوان بشنو بسر وقت ایشان رسیدند
تا کار سخو نیز می شنید پس بمنی راپرسیدند که آیا این قتال رواست گفت بلی گفتند عجب است
که اینها در زخم خود عبا تے بجای می آرند تا سساق تے برند و بر شما از آوردن بی کربتی نیست
چرا این قدر مردم آزاری روا میدارمی بر همین بهوت گشت و انفعالش از حد گذشت چهارم
آنکه گاوی در شکم هندوان کرمان پیدای می شوند و بعلاج آن میزدند اگر سنده و با آن گرم
برابرست این امر چاقو است پنجم آنکه از خرد بین انگری می محسوس میشود که در هر آبی کرمان
خرد و حرکت می آیند پس باید که هر آبے را ترک دهید تا مسالمه شما آبی نشود و ششم آنکه از هندوان
سوال میرود که بعقیده بیدیان آفریدگار شیر و پلنگ و باز و شاهین و امثال آنها کیست و نام او
چیست اگر غیر خدای هنود باشند گوئیم چار و حسابی بر بنی گیر می و عباوت او بنی پذیر می
آیندیدی که بر خدای تو غالب آمده مخلوق خود را بر آفریدگان او میگمار و ملا و اراز روزگار

آنها بر آرند و اگر همان خدای یهود است اینها را چرا او یی ایا می امید که بر پوست جانور
 غذائی ندارند این چه رحمت است و آیین چه کرم است اگر آیین همه جانوران شکاری در قالب
 گذشته بدکاری پسندیده بودند چرا بد و نرغ نفرستاد تا سزا می خود یابند و برای نیای
 جانوران بد نیانشتابند شاید که جواب چنان باشد که خدای یهود خبر داشت که اینها طبعی
 رحمت خواهند گذاشت و اگر گویند که این درندگان بهترین بندگان بوده اند و همواره
 با حکام الهی عمل نموده اند تا درین قوالب مسرتا ولد متولدند و از این سخن بنا بر طرز
 اندر منی قلمی گشت به قسم آنکه از تجربه معلوم است که جانورانی که دندان دارند بر دو نوع اند
 یکی جانورانی که گوشت خورگی مصروف اند دوم بجایمی که بخلاف آن مصروف اند آسمیم با اختصار
 حال پستان که از کدام قبیل است بر اهل تلاش پیدا است که جاندارانی که گوشت خوارند در
 جانب زمین و بسیار دودندان محکم نمایان دارند چون شیر و پلنگ و گرگ و دیگر جانوران
 که اصل خلقت آنها بر گوشت خورگی نبوده است این دودندان در دمان آنها خلق نفیموده
 چون گاو و گوسفند و اسب و انسان نیز این دودندان قومی دارند پس محقق گشت که
 اصل فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و گمانیکه و امنی دارند از اصل آفرینش خود
 دور افتاده اند هشتم آنکه قبل ازین از بید نقل شد که اندر دینو ما عابدان نا محصور اقبال
 رسانید و خود را از دیال گناه برسی گردانید و گفت که خون این پسر قاتل چیست و ناله
 ایشان بی اثر آنجا نیز باید گفت که اگر بانی بیدریم بودی خون بندگان بدر نفرمودی
 اندر من اگر خدای محمدیان رحیم بودی برای رواج دین امر بقتال نفرمودی جهانی را
 بناحق قتل کناییدی بت شکن اگر خدای یهود هستی دلشسته اندر دینو ما را بر صبر هزار
 مردمان بے معرفت نکاشته و قتل ایشان بدرنگ گردانیدی و اندر را بکیفر کردار خود نرسید
 و باید دانست که در میان قتال مسلمانان و قتل یهودیان که از شاه دینو نمایان رود و خود
 فرست نمایان است چه متبعان قرآن را باب ایمان را هلاک میگردانند و مطیعان بیدین نمایان را

بقتل میرسانند و پیدا است که قتل مخالفان موافق عقل و کیاست است و قتل موافقان
 مخالف فهم و فراست است **د** و در نظر در کار اندر کن که از طبع درشت و صد نهرازان پیروان
 بید یانت را بجست **د** قول اندر شونچه حرف بجاست و کشتن پیروان بید و راست **د**
 بید و قرآن ز قتل داد خبر و یک فرق دو حکم را بنگر و حکم آن قتل اهل اقارست چه حکم این
 دفع اهل انکارست و قتل جمع مقروح گشت بدر و قتل منکر چرا و منکر بید یانت چنانچه شرکر و
 قتل بمیرفت بدر کرد و با جمله چون قتل در صورت اقوار مقررست این کار بر تقدیر انکار اولی
 ترست و نیز این حرف گوش باید کرد که اگر معبود هنوز در حتمی میداشت برای زنی ببادون
 نمی آویخت و صد نهرازان بندگان را با خاک و خون نمی آمیخت و در قاتل کشتن پرورنده و
 قتلها نمی انگیخت و خون جهانی نمی ریخت **د** اندر من در قرآن مذکورست که و لقد فرانا
 بجهنم کثیرا من الجن و الانس یعنی بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت
 معلوم شد که بسیاری از جن و انس را بجهنم کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بران رفته است
شکل طفلانیکه شیخ ماته عامل خوانده باشند و یافت که حرف لام در زبان عرب معینا
 دارد و از انجمله یکی لام عاقبت است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند ع لودو للموت
 و ابنو الخواب و بزانید برای مردن و بنا کنید برای دیران شدن و مراد ازین مصرع **د**
 که مردم را وقت بزادن مردن مقصودست و اهل عمارت را هنگام بناخانه خرابی مطلوبست
 بلکه معنی آنست که بزانید اما انجام کار گشت و بنا کنید اما آفران ویرانی است برین تقدیر
 معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن و انس را بیا فریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد
 و ازین قطع نظر در سابق ثبت افتاد که معبود هنوز در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
 و فارغ از همه قیودند از ازل تا ابد جو و تقدیمی رومی دارد و بزرگد انسانی قوالب می سپارد
 و حالانکه نه ایشان را وجودی داده است و نه منی نهاده پس شل او ظالمی نتواند بود و قیل
 ازین ثابت گشت که از ازل کل بگمانی متکلی متدرک کرده است و مردم را بکفر و ضلالت نامیدند

سپرده و مرکوز خاطر اديان نبوده است که همواره در سنجاک رونمايد تا هر يك بسعادت ابدی
 و بجات سردی گرايد حالاً نکته میتوان گفت که گوشي بلکه بوشی میخواهد و آن این است که بيد خرداده
 است که با نیان اديان کاذب تمام عالم را اغوا نموده در غایت کفر و جالت خواهند فکند و معلوم است
 که هر که تمام جهان را گمراه کند چه قدر گنا مان عظیم شسته باشد پس از حال او معلوم است که در قبال
 سابق آلوده گنا مان نامحدود بوده است چه خوبی در شستی اعمال هر قلابی بقدر فعال قالب
 گذشته رومی دهد و در حق قالب سابق میگویم که آن همه اعمال نکوسیده نیز بنا بر فعال جنبه
 قالب سابق تر ظهور نموده است و بهرین قیاس تا ازل شناسا پس ثابت گشت که بانی دین
 کاذب شقی ازلی بوده و بعد از خواهی همه جهانیان چون خواهد مرد قالبی بدتر خواهد یافت
 و باز با همان بد خواهد شتافت و همچنین مرد و ابدی خواهد بود پس بعقیده بید محقق گشت که
 خدا میهنود همه با نیان اديان را کافر و ملعون ازلی و ابدی گردانید است و مثل این برهان
 در حق نیکو کاران نیز جاری باید نمود تا ظاهر شود که سعادت ازلی و ابدی دارند با جمله درین
 اخبار قرآن و اعلام بیداین قدر فرقت که قرآن بسیاری از جن و انس اشقی ابدی میفرماید
 و پس بید مردم بسیاری را شقی ازلی و ابدی میخواند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
 اندر منی را که اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بروی باید خواند و سخن در بیداد بانی بید
 باید راند اندر من آورده اند که چون ایوب پهنمبر یافت شیطان مجال و سوسه ندید و در
 بارگاه الهی معروض داشت که اگر مرا بر ایوب دستبرد می بهم رسد صدق و صبر و از دست
 خواهد رفت خداوند تعالی بلیس ابراهیم و ابراهیم داشت تا مدت و او را در رنج و تعب
 داشت ازین روایت دو معنی پدید می آید یک آنکه ایوب را بے سبب معاقب نمود
 دوم آنکه خواهی بلیس در خدا می محمدیان کارگر قنات بت شکن این و هم کاسد نیند
 بر فهم اندر من دلالت دارد چه از بیان او دو معنی عیان می شود یک آنکه داد و محج سبحی
 داده است دوم آنکه خواهی و هم در فهم او کارگر قناده و اینجا وجهی چند است که در اینجا

این دو معنی سودمندست یکی آنکه این روایت را شناخته است که از اخبار ارجح است
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه و سلم و بر تقدیر دوم ندانسته است که ضعیف است یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفی شده است که مبنی بر یک سند است یا بیش از آن و بر تقدیر دوم خبر ندارد و که مقصود
بر دو سند است یا بی و بر تقدیر دوم ثبوت اسناد بحدوث او اترسیده است یا نه دوم آنکه
بر تقدیر یکم این خبر مستواتر باشد و دلالت نمی کند بر اینکه سنج و ثعلب ایوب بنا به سببی بوده است
چه احتمال نیست که قبل از نبوت از جناب اخراشی رفته باشد و عقوبت بران مرتب شود و بر مجرد
التماس بیس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی نیست که خاصگان را بعد از ظهور
آنها صدق و خلوص متنازعی فرمایند و مردودان را پس از اتمام محبت و الزام گرفتار عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار مجبور و نه خود عدول از عدل و انصاف است و عادتش بر خلاف
و گراف و داد و خود را گاهی جلوه نتواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افتاد چه بیچ هستند
نمی داند که آلام و بهتاش از چیست و قالب گذشته او بر چه آیین بوده است با جمله نهی
سجده ای ایوب کلید گنجهای مطلوب خواهد بود چه مجموع آنها برضا و تسلیم آن محبوب حق و رفو
نمی بینی که در ریاضات بنود چه قدر سنج و ثعلب رومی نماید حال آنکه کار ایشان گاهی نیکشاید
و در ادبی نمی بر آید چهارم آنکه خاصان را در تامل غایت تنعم دست می دهد پس هر چه در صورت
نقش جلوه می نماید در حقیقت عین نعمت خواهد بود صدق الله عز وجل **الْأَرْحَامُ أَوْلَىٰ بِإِبْرَاهِيمَ لِأَقْرَبُ**
عَلَيْهِمْ فَلَا يَحْمِلُ الْكَفَرُ و دوستان خدا می توانی سنج و بهی ندارند و کافران چون از عشق حقیقه
محرورم اند ملذذ آنها معلوم عجز شمشیر بر فرقه نخی آنا نیست و پنجم آنکه اگر مسلم داریم
که انبیا سنج ایوبی هیچ سبب نداشت جای شکالی نتواند بود چه قبل ازین محقق شد که از روی
بیدر شاسته و اقرار اندر من روح بشر در صد و خیر و شر مجروحست هر چه ظاهر می شود از خدا
صا در می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از سبب بر کران است بلکه اذیت همه
اشخاص از خدا و حیوان از جهت گناهان خدا میهند و او هست بر ۲۰ تقدیر اگر اندام یکی

سببی یا غایت
از سبب
چنین
نظارت باز آن
بنا بر این
اینکه
تقدیر
فی زمان
و چون
قبل از
من

از بندگان را سبب نیست عجب نیست با جمله بنده را بی سبب آرزو ن بهتر از نیست
 که خود بکنند و دیگری را حد زنند ششم آنکه در مکانه برهن ثبت شد که اندر دیوتا
 از رومی و اقبی و دیورایکی از عوام گمان برده اند که التفاتی از وی خواست پس گمانی از
 اندر دیوتا بوجود نیامد و هادیو پناحق در غضب رفته در حق او نفرین کردند تا اندر سوامی
 جهان گشت و عقوبتش از حد گذشت پس اینجا دو معنی پدید می آید یکی آنکه خدای بنده و انبیا را
 بی سبب سبب و عقوبت داشت دوم آنکه در خدای بنود و تلمیذ میسادیو و خواص او کار گرفتند و ضعف
 آنکه در اقراوات اندر من مرقوم شد که هر شد جمیع دیوتا یا ن سبب دیوتا بازی بزنا پیوست
 و سبب که در شکم زن سید می خوانند را ه تخم افشانی بست عارف نگو کار در حق آن سبب نفرین کرد
 تا قبول افتاد و پیاده که در چشم نداد اینجا نیز دو معنی روید یکی آنکه خدای بنود بچه بید جوان
 بی گناه عقوبت کرد دوم آنکه خواصی زنا کار در خدای بنود کار گرفتند اما در من اگر خدای تعالی
 غیر متغیر است کلام خود را چرا نسخ میکند **بیت ششم** باید دانست که نسخ عبارت از آن است
 که از خدای تعالی حکمی نافذ شود که بقای آن تا مدتی معین دانسته است و وقت چنان
 نه از دوام اعلام دهد و نه بر عدم دوام اطلاع بخشد اما بنندگان با آنکه بدوام شهادتی فیه حکم
 و هم دوام آن بقیه است و بعد از مدت معلوم که در علم الهی بود حکمی میگرداند که بواسطه آن
 بنندگان نیز بر آن مدت معین اطلاع سپید و دانستند که دوام تر ششیده و هم بود و نه سنجیده
 فهم چون این تحقیق مقرر گشت بر فکر سلیم کشف شد که برین تقدیر در علم ایزدی هیچ تغییری
 لازم نمی آید و تغییری که رومی دهد در علم بشر است نه در علم دانای اکر آری اندر من تغییر
 تواند گفت که و هم من چنان تسلط داده بود که این حکم بر دوام اگر چه از جانب حق هیچ
 انشایی نباشد و حکم و هم اندر منی غلط تواند بود اما جواب آن صافست که عطای حق تمام
 بقای شما بخشیدیم و حکم فهم برگزیدیم شکر و هم تو چیست که بر فهم زنده فهم ما و هم سر کشند
 و باید دانست که دومی العقول سه نوع اند یکی آنکه عقل صرف هستند بے آنکه و معنی ارض

شود و ایشان نوشته گان اند و دوم آنکه عقل و وهم بر دو دارند اما وهم محکوم عقل بوده است
 و ایشان انبیای کرام و اولیای عظام و علمای اعلام اند سوم سائیکه عقل و وهم دارند عقل
 آنها محکوم و وهم است چون زمان و طفلان و دیوان و بندگان در همین گروه انبوه داخل
 اند و از عقل عاقل و از اینجا است که مدار مهاد آنها بر او نام مست گاهی بتی چند تیر شنبه میجویند
 ایشان شنبه و کار به انجامی کشد که حکام زندگان بران شباح بی ارواح جاری میکنند
 و گمان میسازند که اینها میزند و می بینند و می شنوند و میخیزند و می نوشند و خیسند
 و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنگا جی ارادتی و شعوری دارد و گاهی میسندارند
 که از سایه زن حائض و چیز حذر باید کرد و که نجاست و نجو است حرکت می پذیرد و درین
 جامی میگردد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکار می روند شخصی
 عطسه زند یا هر غنی بطرزی معین بپرواز کار بر میگردد و همچنین او نام بسیار دارند که
 بیان آنها اینجا نتوان کرد و سراینده نیست که بر همان موهومات و تخیلات نامحدود ترشید
 در سلک تالیف کشیده و خاطر نشان ابلهان گردیده وین دولت قرار داده اند و ام
 دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پرتش دیوان فتاده اند و عقل دیوان
 خود همواره مغلوب او نام است و توهم ایشان تمام و لهذا اثر دیو و پری در زنان طفلان اکثر
 توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شرطست و غلبه و بهم بر طفلان بسیار است
 با تجمه میهند و ان بکلم عبادت دیوان مهبودان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
 که خود را از منسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اندر من درنگند توهمند دریافت که
 سرایه حرف و کلام بجز او نام ندارد و هیچ جا امری معقول بر روی کار نمی آید و غلبه است که کار
 الزام بجز او نام تمام نتواند شد و باید دریافت که نسخ در اخبار گذشته و آید و واقع
 نمی شود پس اینها حکام آن نیز بر دو نوع اند یکی احکامی که حسن ذاتی و لازم با قبح ذاتی
 و دائم داشته باشند این قسم نیز نسخ نتواند شد مانند ایمان و محبت یزدان و مهربانی که فروز نا

و امثال آنها دو حکامیکه تسبیح آنها چنان است بلکه گاهی تسبیح می‌شوند مثل
 جهاد و شراب خوردن و صورت جانور کشیدن و تعظیم خمدن آدمییم بر اثبات منکر حکم و خبر
 در سید و شاستر باید دانست که بانی دین بنود از منکر اخبار که عبارت از دروغست محفوظ
 نیست چه جای آنکه از منکر احکام پرهیزد و از تبدیل حکم که قبیح ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد
 حذر ندارد و تابع آن چه رسد حلالی خواهیم که منکر چند اینجا شرح دهیم تا اندک دلیل بسیاری
 داشته نمونه خرداری باشد یک آنکه در اقرارات اندر من ثبت گشت که طریق نجات در معرفت
 برهم محصورست و معرفت برهم برین دستورست که جمیع خواسته‌های ماسوی الله را بر اندازد
 و کذب و کبر و حسد و طمع و غفلت و فریغ و نهیمیت و حرص و غریمیت و رغبت و شهوت و عورت
 و مذلت و اندوه و محنت و محبت و عترت و عشق و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار
 حسب و نسب و اعمال نگوید و افعال پسندیده و سر دمی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و اندوه
 و شادی هیچ یکی بر طرف سازد و اگر گفتگو کند هم از معرفت باشد و اگر مشغول شود هم
 بر برهم مشغول شود و هر که باین درجه رسیده باشد عارف برهم خواهد بود و هم در اقرارات
 از گیتا نقل شد که نجات هر گروهی در کار و بار خود دست بر سوداگر و واجب است که همیشه
 در اعمال و اشغال تجارات و معاملات بماند و عبادت در ریاضت را در حق خود ممنوع داند
 تا خود را به نجات رساند و بر نوکر لازمست که از خدمت شش بار و زمی هرگز ر و نتابد و بطلان
 و پرستش نشاید تا نجات ابدی یابد و بر همین قیاس خاکروب و در قاص و غیر آنها را به شناس
 بجا آن شور آشوری و کجا این بنگی اینجا نیک تا شایا بید کرد که طریق نجات مردم که چنان
 بود چنین گشت و چون درین امر عظیم که اصل مقصود دین و بنیاد ملت است تغییر راه یافت
 حال دیگر احکام حسبت دوم آنکه در مکان بر همین محقق شد که در چهار بید هیچ درستی نتوان
 یافت که تناقض صریح و اختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که مهندوان تبدیل
 اخبار قائل شوند و دروغگوئی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در کاند برین

گذشت که در دوره سنجک حلال بود که زن بیوه یا شوهر دار که شوهرش میاریا بیکار باشد
 از نوک کار میخیم بر برکت گیرد و در دوره کلجک آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم
 آنکه بنابر اقرار اندر من و اتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بو کردن در قربانگاه بگ
 جایز بود و حالا بحکم دین هندو گناه کبیره است در یافت پنجم آنکه با دست را بید آغاز نفع انسان
 چنان بود که بر ما دو نیمه شده یکم مرد و دیگر زن گشت و از آن زن و مرد و نسل انسانی
 جاری شد و پیداست که کناح اولاد ایشان در آن زمانه قحط بشر صورت نتواند نسبت
 مگر باین آئین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهر است که بعد از آن پنجیم بر هم شد
 و نسبت اقربا بمنوع گشت ششم آنکه هم در تهرات ثبت است که جمیع اقوام هندو را مشاکرت
 اکل و شرب حرام است و چون در جگناکه که مکان مخصوص هندوان است میرسند خورد و نوش
 مشترک را دمی گردوشتم آنکه تهنه در دپدی در فلک آمد که قبل از راجه در دپدی بیچ پدری را
 جایز نبود که دختر خود را به پنج شوهر دهد و در حق راجه ممدوح بوسیله شرعی بید بیاس دس
 نازل گشت که راجه موصوف را باید که بکناح پنجشاه عمل نماید و هیچ اندوهی بخاطر راه ندهد ششم
 آنکه از مصاهبهات و بهاکوت و غیر آن حقوق می شود که رام و پچین و چون و بکار میفتند
 و بعد از آن این پیشه چنان ممنوع گشت که طعام خانصا و مطلقا حرام است هفتم آنکه در زمانه
 سنجک هم کاسه شدن شرع بود و در دوره کلجک ممنوع گشت هشتم آنکه در ابتدای قالد و قالد
 نفع بشر اعتبار اقوام و اجنبی و بعد از آن بالهام ربانی واجب گشت چنانچه گذشت یا زود هم آنکه
 با دختر خال عقد بستن را بود و دشمن نیز فرزند خود را به دامادی خال او مشرف فرمود و بعد از آن
 این کناح متروک گشت چنانچه در ضمن تهرات از بهاکوت نقل شد تنهائی دین هندو بسیار است
 اینجا نمونه در کار است انشاء الله کتابی دیگر همدین باب ترتیب خواهیم داد اندر من آیات
 منسوخه در یافته نمی شود که این احکام در علم الهی بلس این قدرت نافذ شده است بهت شگن
 از آیات مذکوره دریافت می شود که این احکام رد و امده و ختم و نو و نه غارت کائنات

و یکی از نسخ موجود است
 که در نزد خان بابا
 در سکران قلع حاج
 و یکی که نزد خان
 حاج بابا نیست باین
 روایت در امان
 باینکه در غیر آن
 آمده بد ۱۴

من

که از آیات نه دوا می معلوم میشود و نه عدم آن مفهومی میگردد و آنچه وایمید ازین
 از خود تر شد حجت بشد بلکه از بعض آیات عدم استمرار پدیدارست چنانچه قوله تعالی **وَجَعَلُوا**
وَصَفَحُوا حتی یاقینی اندر با فردو جعل مضمون این آیت آنکه از کافران در گذرید و کارزار بر رو
 کار بسیارید تا وقتی که بجای و مامور شوید بایستاد از حکم مطلق نه دوام استغاثه و نه نهضت
 مفاد پس بلا تشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت در تابستان فرمان میدهند که مردم
 در بار صبح حاضر شده باشند و تصریح نمیکند که این آیین تا چند ماه خواهد بود و اگر
 یکی از رعایا دایم پندارد از جانب وایم خواهد بود و نه از جانب حاکم و رعیت را تمییز
 که بر حکام اعتراض نمایند که چه سادت حکم را مصلح نفهمودید یا اندرین در نسخ حکمتی بهم
 نمیشود و الا آن حکمت را واضح بر سر بیان باید آورد و در حق هر یک کاری تو گفت
 که در کارهای او حکمت های بسیار معیت **بشکستن** حکم ترک قتال و جدال با کافران
 بد مال منوخت و حکمت ظاهرست چه در زمان اجرامی این حکم مسلمانان فرود می آید
 و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که مامور بجهد و فرماید و چون گروه مسلم
 قوتی و کثرتی پدید آید و دشمنان رفت که فاقه وایم و همچنین در هر نسخی حکمتی موجودست حالا از
 اندرین حکمت شنیداسی متفهم میگرد که آیا واجبست که بندگان سر بر امری از امور ربانی
 دهند و حکمت هر خطابی از خطابات صیدانی در پند اگر ضرورت گوشه نشینی یا بگریز
 یکی آنکه در اقرارات گذشت که بد بود و دیو کی پدر و مادر کشن او تار بچرد و دیدن او
 در پند که ظهور الهی است و بدرجه معرفت کماهی فایز شدند و بمناجات و مخاطبه میرسانند
 بعد از آن خدای مینود و انش پرورد را بنابر مصلحتهای گوناگون مبدل نفیقت سخت
 تا شریکشن با طفل خود پنداشتند بت شکن میگید که آن مصلحتهای گوناگون را بر وفق و عجز
 خود فاش باید گفت و در نه پدر و مادر را از غایت عرفان و ایقان در نهایت صلا و طغیان
 انگیزند و شکیبای کفرانست **مصلحتها** بقدر لاف بگویم عذر به مصلحتها بگویم

و نیز کشن بر آن بر دوتن مشرزند می ستر سوزند و او نیز بر دوا پیر و ما در میخواند و حکیم است
 که هرگاه مردی شخصی را پسرخواند و منتنی گرداند پدر فرزند می محقق میشود پس اینجا پیر
 فرزند می گریند باین قدیم خود بخفتن است و نسخ خود را نهیست و حکمی نیز یافته نمیشود و دوم آنکه
 در اقرا را تباوند کور شد که بر وزله ای در جسمی از اجسام متخلفین اسرار بسیار است که عقل
 بشر از درک یکی از آنها عاجز و بیگوار است تا با دراک صیغ آنها چه سبب شکل میگردد که هر یک را
 از آن اسرار بسیار آشکار باید کرد و در نه بر مذاهب جدا گویان که خدای تعالی را از همه علقها
 حاطل و ضلوع و تکوین او را باطل و اوتار گرفتار الا طائل بیشمار از خنده و ندان بخانایزد
 و نباید گفت که علقه ذاتی را محمل باید فهمید که با دراک مفصل نتوان رسید شمر آنچه به محمل
 و دور از بیان و فرض بر مایکی شود تکلیف آن و ستوم آنکه اگر خدای بنود در گرفتار از انظار
 افتاده است باید که در جسمی بروز فرماید که آفتاب در پیش آن دره نماید شهر معلوت صفا
 بگو صاف صاف و در نه همه لاف تو بشد خلاف و اگر تشکیک کنیم که در جسم نورانی نه نمودن
 واجب نیست چرا در جسمی که به جلوه میکنند و صورت خود کانه می پسند و آیا مشتاقان او و بر
 میباشند که خود کانه می پرورند و عمر با آنها بر سپر نذر با عی مجود و سبب میل زبانی کرد
 تدبیر تاشا و تماشا می کرد و مشتاق چو دید خود کیان را بجمال و در صورت خود جلوه ای کرد
 شهر حکمتی صاف و پاک گو می و پیشش و در نه بهیوده پیشان خودش و اگر مسلم داریم که در
 صورت خود جلوه فرمودن جلوه خوبانه است نه ظهور خود کانه اظهار باید کرد که مشتاقان
 چه دیدند ذات و صفات را با اعتراف اند من نتوانند دید باقی ماند قالبی که از دیدار آن
 چه کشاید و چه حاصل آید شهر بان بگو کر ز رحمت آگاهی و در نه آن به که مرگ خود خواهی و
 و اگر از این نظر نگینیم گویم چرا قالبی از غیب ظاهر نمیکند و چرا به جسمی دیگر تعلق میگرد که حق
 حیض می پذیرد و چرا از تنگی راه آزار کشیده آواز می دهد و چرا رام پروا در نشود و خدمت
 ایشان لازم میگرد و چه تعلیم از معلم می پذیرد و چه پایکی را از بندگان پر خود شمرد و حال

ع
 رحمت از انظار خود
 حال بسیار پسندید که در
 چشمت از انظار نگاه
 نیز سوال کرد که مشتاق
 او چیست و علت
 او چگونه باید کرد

ابلایا و گنگا میسرند و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در باغی صید تیرنگاه او میشود و چرا زن
 خود را به راون میسپارد و در تماشایلیه مجنون میشود و بصحرای میرو و چرا از دلبر نشانی نمی
 یابد و بخدمت میمون سکر یون میشتابد و چرا از وبال قتل بال حذر نمی کند و چرا زن بویه
 او را بسکر یون میدهد و منخ حکم بید بینا می خفتد و چرا فتنه می انگیزد و خون خاصکان
 خود که همه میمونهند میریزد و چرا بشوق سخاخانه خانما خنجا بر هم میزنند و چرا در جنگ یو اهرات
 مجبوس میشود و چرا سیتا را در تشنه می افکند و چرا اسطوبه خود را در حالت حمل در بیابان
 هوناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم میدان کارزار میزنند و چرا سیتا را از
 غیرت و در انداخته باز میطلبند و چرا در صورت سیاه مسند لشبوت را نیامی پردازد و
 و آرا و عاشقهای بازو و بازنان شومر دار در سیاه و چرا فتنه می انگیزد و خون جھان
 میریزد و گادری را بے گناه میکشد و شیر و مسکه گو پیان می دزد و در روز گار جوانی
 از شیر خوارگی باز نمی آید و چرا در باب مملکت پانڈوان مشورت می کند و ترک را می خرد
 می گیرد و صلاح ساسک می پذیرد و چرا در جنگ درو نه اچارج دروغ تعلیم میکند و چرا از
 زبان راجه سال خبر قید پر شنیده در گریه میرود و در فتنه که حرف دشمن است بار نشاید
 و چرا بخندنگ صیاد می از جان میکند و در مرده او چند روز در خاک و خون خوار و زار
 می افتد و باد تیز خاک سیاه بر روی تیره اش می بیزد و ظلمت با ظلمت می آمیزد و بعد
 ازان قالب او ریز ریز شده بر باد میشود و پانمال سگان و خوکان میشود و اجزای او در
 منزله های فتنه و پلید در لپ جامی میگیرد و چرا همه دیوان را بر پشت خود سوار کرده
 با ساله آبی در آب میرود و از درون آب سالان شہوت بیرون آورده بر همه قسمت میکند
 و زنی رعنا را پیش دیوان فرستاده فریب داده آجیات می رباید تا بر دیو تا یان تقسیم
 نماید و چرا در شکل ماهی هزار سال در محیط فردرست حبست و جوی بید لازم میگیرد و تا دنیا
 خلق و ایجاد پذیرد همه امر آتشکار بگو + مصلحتها می بشنای بگو + هر کی راجد بیا در پیش

ورنه میزن طپانچه بروخ خویش و تو باید دانست که اندر من اقرار دارو که اوتار شل گیران
 از خور و دخت و امثال آنها پاک نیست اما این همه متعلق بقالب است بت شکن میگوید که
 حاجت خواب و خور و مباشرت از جهت آن لاحق میشود که بدن میگوید و بدل میخواهد و چون
 ماندگی نمیپذیرد راحت خواب پیش میگردد و چون شهوت نه در میکنند قربت میجوید جسم مقدس
 که علاقه چهره داشته باشد با اینا چه کار دارد و وجهه اضطرار چیست شعر چیست حکمت که میجو
 جسم عباد نیست از طمی و خواب و خور آزاد و چهارم آنکه در اقاربات نقل شد که در گنجاته
 چنان طهارت ظاهر و باطن دست میدهد که هم طعامی روا میگردد و از آب و دهن کید گیر پنهان
 نمی ماند من گویم که وجه تخصیص مکان چیست و آفتاب که با اعتراف اندر من فضل جمیع ظلمات
 الهی است چرا در ابدان اقوام این اثر نمی کند و نیز از بول و غائط یکدیگر که بعد حصول غایت
 طهارت ظاهر و باطن بیرون می آید چرا می پرنیزند از آب و دهن تا بول مرد و زن چه فرقت
 شعر صاف چون آب حکمت باید و ورنه بیودگی چکار آید و نیز در مرتبه که پیشتر می که موجب
 کشف احوال ازل است هم سفرگی دست نمی دهد پس منکشف گشت که از زیارت مکان مخصوص
 تطهیر می کالمتر حاصل میشود برین تقدیر باید که بر زائران نیز حال گذشته بطریق اعلی
 کشف شود حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر رو نمی دهد و بعد از هم سفرگی نیز همان
 آتش در کاسه مشاهده میرود شعر چیست حکمت تلاش باید گردد و راز سر بسته فاش باید گردد و
 پنجم آنکه اندر من علامت معرفت اوتار چنان قرار داده است که پدر و مادر و جمالی دیگر سپید
 میکند میگویم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد و بر که پیشتر می دلالت نمکند
 و چه وجه است که مادیور با وجود افنای همه جهانیان خدا نهند در چنبره راجح و قتل دیوی
 چند معبود حقیقی نهند در بر ما را با وجود ایجا و عالم خدا قرار نهند و اگر گویند که در اوتار
 تعلق ذات حق بدین واسطه روحی بقالب میباشد بخلاف دیوتایان که آنها علاقه کالم ذات
 قادر مطلق با روح دیوتایان دست میدهد گوئیم که چگونه معلوم توان کرد که در قالب مجید

یعنی خلاف
 خلافی نه باشد

علاقه بی واسطه موجود است و در کالبدی دلیوتایان در کبشیران سقوط و نیز روح برجا
 که حلاقه بی واسطه با ذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجود می آرد و چنانچه او تار نخوت
 و خاندانند و نیز چه سبب است که بر وز بی واسطه او تار بشد و جلوه با واسطه خدائی نیابد
 و اگر گویند که او تار دعوی خدائی می نماید و این امر از دیوتایان و کبشیران بظهور نمی آید
 گوئیم از دیوتایان و کبشیران نیز این دعوی ظهور می فرماید چنانچه در اقراران گذشته است
 و نیز قدرت کامله چنانکه در ارم مشهود است در راوند نیز موجود است در را مین دیده باشی
 که لشکر می عظیم بر شکل رام و پنهان و نهومان آفرید و ماران بجای باران بارید پس او را نیز
 او تار باید گفت شش هزار گوی حکمتی که میدانی و در نه بگذاردین نادانی و ششم آنکه در اقراران
 گذشته است که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه قوتند و خدای مسعود
 ایشان را نه وجودی داده است و نه منت ابقا نه داده چرا آنها را در بند می خشد و در خیار
 می و در شش هزار مرتب نه از پی کین است و مقتضای طبیعتش این است و هفتم آنکه خدای
 در بیدار کرده است که من خالق شر درم و بندگان محبوب اند شش هزار چون خدای
 همه خود می کند و با چنان نیکان چنانچه می کند و ششم آنکه چه وجه است که مردم گناهکار را
 بعد مرگ بدوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف بجا لم ذات
 منیر سازد بلکه به بهانه بقیه گناهان عقیدت قالب دیگر می گرداند و بی حکمت بیدیت بیار
 و گرنه ترا با حکومت چکار و هفتم آنکه از خدای خود پرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را
 می سپاری اگر سبب آن کثرت گناهان است باید که در هر گنج بظهور آید و اگر غایت طهارت
 ارواح است باید که بیکبار دیگر تعالی گراید حکمتی صاف بگوید از بضاف و در نه قیامت خلقت
 و خلاف و در نه آنکه در نه گناهان را چنانچه از می دیگر سزای گناهان نمی دهد تا جانوران را
 نکشند و یا بیا حکمتی هویدا کن و یا بر دمرگ خود نمائ کن و یا زده هم آنکه همه مجرمان را چنان
 همواره در صورت انسان پیدا نمیکند تا بیدار بفرماید و وقت سزا عذری نیارند که از نیک

و بدگاه بنودیم و چرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد که بدون علامت حکام و شهباز
 رعایا را نمی گیرند و از دهم آنکه چون همه ارواح واجب الوجودند کدام یک را از ان میان
 خدا توان شمرد و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که بر ما هست در حق او چرا انگونه
 که بر ما است **آیت** یقین بر ما آتما چیت بگو در نه بترس از خدا و نیز دهم آنکه گناه
 در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم پیشد و خدای بنود و سزای گناهی گناهی گیر میدهد و دوم
 نیز جرم او می نه فعل دوم اگر جرم است سزا چگونه تواند بود و چهار دهم آنکه در سید اولی
 از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود و بت شکن میگوید که اگر مراد از عدم زوال نیست
 که گاهی بقابلی تعلق نخواهد گرفت گوئیم که این رتب خدای سبزو نذر تا بدگر می چه رسد
 و اگر عدم فاعلی و رحمت روح فنا پذیر نیست حاجت معرفت چیست باز دهم آنکه در وسیله
 اولی از بید نقل شد که هر که خدا را شناسد بیش عرق درایمی اندوه خواهد بود و هستی پرسم
 که اگر مراد نیست که هر که درین قالب که هست بی معرفت افتد تا بید نجات نیابد گوئیم که شقاوت
 ابدی نزد یک اندر من محال است و دلیل ظلم خدای متعال و اگر مراد نیست که از ازل تا ابد
 در هیچ قالبی عارف نشود عبادت بید بی غم است و بدتش بی اثر تا از دهم آنکه روح شب
 که نزدیک بانی بید واجب الوجود و پاک از قیودست و روشنی او همه جایگان و نباتات
 فارغ از همه احزان چون بقابلی تعلق می گیرد لوث گناهان می پذیرد و بدنام الوده میشود
 و اندر من چنان اعتقاد دارد که ذات خدای بنود و محکام تعلق قوالب لوث بدنام میگرد و در هر
 فرق باید گفت و سر این امر باید نهفت بنقدیم آنکه در اقرارات گذشت که خدای بنود و محکام
 خوششان را در غایت بیخ و لعب از دست مخالفان می بیند و بعد کمال مشتاق جمال خود میگردد
 او تا رسیدگی و تا ایشان را مشرف بدیدار گرداند و از چنگ دشمنان برانداختن آنکه چیت
 می پرسم کی آنکه تا آخر کلمه چا غافل میاند و چرا مخالفان را فتح بر فتح میدهد و دوستی
 در چنگ دشمنان میدهد و دوم آنکه غایت بیخ و لعب بنابر غایت حرد و بصورت خواهد بود و از دهم آنکه

که دوستان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان نیکوترین انام سوم آنکه بید صریح میگوید
 که عارفان حق در همین عالم بجهت خواستهای خود میسرند و خداوند جهان می شنود و دوست
 او نتواند بود الا عارفان بنود پس با وجود خداوند می جاییستندی چیست اسیر بندگی
 چرامی شوند و کفش بر سر چرامی خوردن شعر جمله حکمتها بیان کن شکار با لاف پیوده نذر اعتبار
 بیزوهم آنکه در مقام جنگ ذبح جانور از چه روروست و چه حکمت است که در مقام حلال است
 و در دیگر محال حل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوتایان چون در حالت زنا در حق بچه
 بید خوان نفرین کرد و کور چشم زاد اینها زبان حکمت باید گشت و که چرا قبول افتاد و نیز از
 مردیکه زنا کار می رونود مرشد دیوتایان و نادمی عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید
 نفرمود که عارف کسی بشد که از همه رغبتنا دشو تنها پاک شود و نیز اینها ثابت می شود که در
 غایت و درجه ارشاد از دست او چنین امر فاحش سرزد پس بر خدا می نمود واجب است
 که بعد این تجربه او را بار دیگر منصب ارشاد کرامت نکند چه باز همین آئین بکار خواهد برد
 بستم آنکه در مشدرات ندکور شد که چون بجز در اراده الهی از اندر دیوتایان سرزد و بکفاره
 واقعی پرداخت و با این همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گیرند اینجا
 نیز نکته چند است یک آنکه حکم عقل نیست که این تعب در برهما قعشود تا همه عالم عبرت گیرد
 و رنه بند گایک پیش از اندر بوده اند پذیرند دوم آنکه با وجود کفاره واقعی بنده را
 همیشه رسوا و شستن عین عدول از عدل و انصاف است سوم آنکه بر تقدیر یک کار او
 بجز تقدیر الهی بود گناه او چیست و بکفاره چه حاجت داشت بست و یکم آنکه اندر من
 در صفی بصد و پنجاهم میگوید که هر که با وجود صدد و گناه بکفاره نپردازد و توبه و استغفار
 نکند بعباد ابدی گرفتار آید بت شکن گوید که در عوض یک گناه بعباد ابدی چگونه
 گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بست و دوم آنکه در
 مشدرات گذشت که بر هر وجه لازم است که وضع خود را نگذارد رسو رسو اگر

واجب است که عبادت و ریاضت بجا نیارند بت شکن میسر شد که چون معرفت بر هم بر ترک
 جمیع شغال و اعمال و اقوال و احوال موقوفست چنانچه امور را ترک نهد و در ولعبادت
 و ریاضات مستمره نفس تا خداوندی عالم یابد و بعد مرگ بنالرم ذات شتابد سر این
 صاف صاف باید گفت و دزد ترک گزاف باید گفت و بخت و بوم آنکه بید خبر مید که هر چه
 جز خدای نیست است در نفس الامر موجود نیست و خود می گوید که روح بشر واجب الوجود است
 و باین بر دو عقیده تکلیف میکند بت شکن گوید که بنده طاقت آن ندارد که این عجز و
 مضنون را واقعی شمارد سر این حکم محال چیست شکر کردم از حکمت وجود و سوال بدان
 بیا و جواب آن بمقال پنجابا و از بلند می سرودند که همه واجب الوجودند و اینها از مرتبه
 زیر لبی سرمودند که گاهی موجود نبودند شکر سر نهان چیست افزدیر و دم و فاش
 باید زد ازین اسرار دم و بخت و چهارم آنکه در اقرارات آفتاب فضل از جمله نظام
 الهی سرموده اند برین تقدیر انجم اوتار نیز فضل خواهد بود پس شتاقان خدای
 بنود را باید که دیده بر فتناب و دزد و شوق قالب اوتار که کمتر از آفتاب پر نور است
 نبیند و زنده ظاهر اجای آن نیست که گویند شکر شاگم در حجاب چهره سیام و نور
 خورشید بجا گامی فت و کرد در رنگ تار و تیره غروب و قرص خورشید در سیاهی
 بست و خیم آنکه در عهد را و ن عادت مهود خدای مهود آن بود که بر کین قناعت
 فراید و در ایام شراق بدگر می نگراید و در روزگار جد همیشه و ارجن چنان رو نمود
 که بشانزده هزار رانی رغبت نماید و شوق گوپیان نیز بیفراید بت شکن عرضه می دهد
 که این تغییر عادت چه حکمت دارد و در نسخ نیست و پیرینه مصلحتی تواند بود و نیز آنجا که
 صبح طلوع کرده بود و اینجا بطرزی دیگر ظهور سرمود و در نسخ صورت پیشینه حکمت
 تصور توان نمود بخت و ششم آنکه اگر بفرض محال اوتار گرفتن متصور باشد عقل
 شهادت میدهد بر نیک و در عهد بر روز ظهور ماید که از قالب اوتار ایا که به شاد

طبیعی جلوه نماید تا هر یکی از بندگان با اقتدا گراید و خاصه گمان او از تشغال دنیا برنهد و به طاعت
و تقوی مشغول باشد و بت پرستی و بدکاری از جهان بریزد و شهوت غضب از مردمان بر طرف نشود
و در روزگار اقرار کند بر خلاف این همه امور مشایخه میسر و حال را بخیر آن بود که بهت و آلا
بزرگی صرف نموده و صبر از ان خویش و بگانه را ملال فرمود و سیرت سیام سند خود ظاهر است
که بهواره داد و شهوت رانی داد و در صحبت شانزده هزار رانی نهاد و معقولان خود را که پانصد
بودند به بدترین نام مصروف فرمود و گاهی زبان بپند نکشود و خود چه جای آن است
هر که خود را نصیحت نماید دیگری را چه نصیحت فرماید مومن چه کامرانی و تن به پیری کند
و خوشی گم است که از بهیسی کند و از رومی و لائل یقین بشود که پیش از شنیدن نام کاری
به بطوری در دیار بند کمتر بوده است و همین کس این آیین را مروج نموده و وضع کنی را
ستودن آن را موجب نجات مقرر نمودن از دست و وبال آن بیست و باجمه بر اقوام ظلمی
لرده است و همه ما از راه برده حق پروری کن بگوشت ظلمت است و جناب ایزدی
میگو که حکمت حکمت است و بست و مفهم آنکه در اقرارات اندر من ثبت شد که بر عقد نکاح و دیوار
گواه گرفتن ضرورت تا در دیوان جزا ادای شهادت کند بت شکن میگوید که چنین
بر دیگر عبادات و معاملات نیز دیو تالیان را گواه باید نهاد و زنه سر این خصما خصم باید کرد
بست و هشتم آنکه اقرار اندر من پنج جاد و روغ را جایز میگرداند از آن جمله حفظ مال کتبی
است پس حکمت ترجیح مال دزد بر جان و سر صریح باید فرمود و سر جواز کذب و بی کفایتی نیز ضح
باید نمود چه ظاهر اچنان محقق بیناید که این دوغ آخر کار شر و آفت پیدا خواهد کرد و در همین
غیرت و شرافت خواهد گشت لبست و نهم آنکه از اقرار اندر من پدید است که اگر دختر بنده و از مرد
زنا شوهر می التماس نماید بر مرد فرض است که قبول فرماید اینجا نیز حکمتی بر روی کار آید عقل
چنان حکم میکند که عقد خطاری آخر فتنه مانگیزد و ننگ و ناموس میان بریزد چکار مباشر
رضبتی تمام میخواهد سی ام آنکه از اقرار اندر من پدید است که برادر خسر و نباید که پیش از برادر

کلام بنا بر حکمت گرایه و در نه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خور و نیز بایه
 که بنجاح نگراید تا ملاحظه ادب رو نماید سنی و یکم آنکه از اقرار اندر من جوید هست که قوم شود را
 در محکمه زهر خورانیدن رواست بت شکن میگوید که تخصیص آن بچارگان چه است سنی دوم
 با قرار اندر من طعام تنگد و گاز حرام است چه از یکی اندای خلق مقصور و از دیگر شیخی جابیه ناپاک
 محکم بت شکن میگوید که برین سیر طعام راجه و سپاهی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باید
 شمرده چه از شستن مقعد چاره نیست سنی و سوم آنکه وقت ولادت حیض همه خاندان آن ملید
 میشود بتر این چیست **س** سر نهان کو بیان فرما و **ب** بید کا بهید بیان فرما و **ج** حیاط
 خدای بنود بر من را با ما است و کرمت خفصا داد و شو در را خوار و ذلیل نهاد اگر چه عمل
 آن بد و کردار این نیک باشد حکمت این تخصیص چیست سنی و پنجم اندر من تسلیم نموده است
 که اگر بر منی شود می ر بقتل رساند حاکم را نباید که چش بستاند درین جانب اگر حکمت
 بار می چیست سنی و ششم تعظیم کا و چندان است که بول او سرایه دین و ایمان است و حکمت
 چیست سنی و هفتم آب و هن چون که برون آید پلید است ازین حکم کدام حکمت است سنی و هشتم
 طحان را دفن کردن و پیر و برنار آتش سپردن مبنی بر کدام مصاحبت سنی نهم کا و ادرحات
 زندگی تعظیم کردن و بحد و موت ادب ما تا باطل شمردن چه بتر نهان دار و چلیم نان قوچ چار
 خوردن منوحت و شکر که از دست ایشان درست میشود و شیر و نیشکر که پاشان نهان می
 پاک است و چه فرق چیست اینجا بر استفسار همین قدر حکمت با اکتفا می رود تا حال بیان شافی
 معلوم شود پس با اندر من لازم است که بر عقیده خود جازم باشد و بر توضیح هر ارعازم
 اندر من اگر نسخ جازم باشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز بشنود که چنانکه تورات
 بنجیل و انجیل را بقرآن نسخ کرد بت شکن این سخن اندر من دلالت دارد بر جهالت و بی
 چه قبل ازین محقق شد که کلام برد و ششم است اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از کتب است
 نزدیکار باب اسلام ممکن نیست و در احکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی باشد

باشد بالجمله نسخ جمیع احکام متصور نیست تا باخبار چه رسد و چون یکے از اخبار الهی هست که بعد
 جناب غمتی آب پیغمبری نخواهد بود و انجیر منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود و باید دانست
 که در گمان اهل همان چنان است که به نزول قرآن مجموع تورات و انجیل منسوخ گشت و این توهم
 باطل است بلکه مراد نیست که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت و باقی بسبب تحریف و تبدیل قابل
 اعتماد نشاند ازین بیان عیان شد که شبهات اندر من همه مبنی بر وهم است نه مبنی از فهم
 آمدیم بر استیصال بیداری مرقبل ازین ثبت افتاد که در دین نبود اخبار تیر نسخ می پذیرد
 برین تقدیر روزی خواهد بود که خدای منور هر چهار بید را باطل خواهد کرد و خواهد گفت که
 هر چه رو نمود با غوامشی شیطان بود **و اندر من** اول باری تعالی بحد فرمان داد که نماز و
 سوئی کعبه گذارد و بعد هجرت حکم کرد که رو به بیت المقدس کند و بعد مدتی باز حکم توجیه
 کعبه داد و **بیت شکر** غایت حمد اندر من پیش ازین نتواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
 و این امر اصول را ضرری نخواهد کرد زیرا که عقیده اسلام نیز همین است که نسخ از قبیل
 عبث نیست باقی ماندن آنکه آیا واجب است که حکمت هر امری از او امر الهی معلومندگان
 باشد تحقیق اهل اسلام آن است که واجب نیست و از گفتار اندر من پیدا است که علم هر
 ضرورت برین تقدیر بر ذمه هست او است که حکمتها می جمیع احکام بید بر بیان شافی
 واضح گرداند و هیچ جا در نماز و اسرار و هر مذکوره در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشد که
 از مقابل نیز انتماس نماید که بر سر بیان آید و رنه و طیفه او آن که سر نجلت بر پشت پایی
 ندلت نگشت و گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند این همه که گفتیم بر سبیل ارجح
 خان بود حالا وقت است که در مقام بیان رویم و گوئیم که امر قبله در دین حق خیل
 سهل است که باونی بسبب تبدل می پذیرد و جهت دیگر جایی آن می گیرد و برای توضیح همین
 مسئله چند بر قلم حواله میرود و یکے آنکه اگر مردی جانب قبله نماند باید که بروفتن ظن خود
 رو بجائی آورد و اگر بعد نماز دریابد که توجیه مخالف بود مثلاً کعبه در جانب غربت و نماز بجانب

شرق رو نمود نماز درست شد و اعاده واجب نیست دوم آنکه اگر جانب قبله دشمنی یا قرض حجاب
 باشد ترک قبله گیرد اگر قبله از قبیل اہم مہات می بود برای درہمی متر و کنیکشت سوم آنکہ جناب
 ختمی آب صلی اللہ علیہ وسلم بیرون شہر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبلہ ادامی فرمودند
 ہر سو کہ مرکب میرفت توجہ رو میداد و درین عہد نیز این سنت جاریست باجملہ ازین
 مسائل و امثال آنها محقق است کہ امر قبلہ کجترین و جہی متغیر میگردد و سر آین غنیت کہ نماز برای
 خداست نہ برای کعبہ و خدا سی تعالیٰ از مکان منزہ است ایما تو لو افتم وجہ السداین ست
 و تخصیص جہت از جہت مصلحتی ست کہ نکتہ دانان در جامی خود ذکر کردہ اند چون این امر بر عقول
 کشف شد گوئیم کہ تبدیل قبلہ از کعبہ بہ بیت المقدس و یا زبکعبہ اوسنے سبی میخواہد و بحد اللہ کہ
 وجہ قومی موجودست و ازان میان یکے این ست کہ عادت السد چنان جاریست کہ پیچش را
 عذاب و عقاب نمیکند تا جہتی و الزامی تمام نشود و اینجا نیز همان قاعدہ مستمرہ جاری فرمود بیانش
 اینکه یہودیان را جامی آن بود کہ گویند اگر اٹھ مجتبیٰ صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبر یہود و قبلہ پیغمبران
 پیشین را مینوشت و مردود نمی نمود و امتان خود را از مواجہہ سببی اقصیٰ منع شد یعنی فرمود
 پس برای دفع این مظنہ خدا سی تعالیٰ فرمان داد تا رو بدان جہت آوردند و اما مدتہ باقی ماند
 و چون کردہ غوایت پڑوہ با وجہ ظهور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبلہ ایشان از خیرہ
 سری بر می نشاند و الزام حجت با تمام رسید و راہ عذر مسدود گشت باز ہمان قبلہ صلی کہ مرضی طبع
 حبیب بود متقرر گشت پس نتیجہ توجہ بہ بیت المقدس نشست کہ یہود وقت سزای اہمال نتواند گفت
 کہ ادر حق عدم تسلیم سلام معذوریم ازین جہت کہ پیغمبر آخر سہ زمان را میدیدیم کہ مخالفت قبلہ
 انبیا لازم میگرفت و توجہ آن جہت را ضلالت می شمرد و امت را منع شد یہ میگردد بنا بران
 در خاطر ما قرار یافت کہ اگر پیغمبرے بود این راہ سنے پیچید و اما حکیم بر بیان وجہ دوم باید دانست
 کہ دین حق کہ از جانب جواد مطلق باشد مقتضای آن دارد کہ اتم و اکمل و جم و شہل بود و حکمت
 حق چنان تقاضا میکند کہ کاروہ مبتدوہ و ہدایت شرع مبہمہ بود ہستہ مقارن حضرت احدی شدت

پذیرد و تا عامه خلایق رواد خصائل روایله برتابند و خاصگان اجر مسامحی جمیله یابند و این امر
 مهم موقوفست بریکه عوام انام مدتی مدید در صحبت خواص نشینند و مجامعت و مونسیت گزینند تا
 آهسته آهسته دلائل بشنوند و فضائل ببینند چه حصول دین و وصول یقین کاری بسیر سیر نیست
 که گاهی از دور نگار گویی کنند و بهمان یک نظر اثر پذیرند و راه عرفان و ایقان گیرند شهر سالها
 باید که تا یک سنگ صلی ز آفتاب به لعل گردد و در بدخشان یاقوت اندمین به آرمی گاهی سته اودی
 قریب در ذوات مر و خوش نصیب موجود می باشد که بواسطه آن حاجت با استد و صحبت نمی فته و این
 تا درست و آهسته مصاحبت و مجامعت منوطست باینکه در و لهاسی ارباب بدایت رحمتی شامل
 و محبتی کامل و دلچسبی نیست تا تن تبر غیب و شهذیب و قادیب و ترسبیب در دهند و مژده طریقت
 باینکه یکسبب فرماید تا در امر تبلیغ جهد تبلیغ نمایند و بجزص تمام به تحصیل اقوام گردند
 و نصیحه که گفتیم مشروطست بآنکه آنه دین در غایت حسن خلاق و نهایت وفاد و وفای شهند
 و کبر و دخنوخته در میان باشد تا کار چنان نشود که بر سر سواد انام جلوه افروشدند و تحقیر نشان
 کوشند و خود را جلیل و دیگران را ذلیل شمارند و ناپاک و زریل پندارند و اگر کی در برابر
 نشینند از غضب بچوشتند و اگر از سب و آبی خورد و مشکل خروشتند و اگر وقت طعام نزد دیگره آید از غایت
 خشم از هم بشنند و دل عقیدت کیشان خروشتند و در پی آزار اولا و ثانیه نشان بشنند و اگر کی از
 عوام خاکبوسی بهجا نیار و در رسم بالاگن مرعی ندارد و از حلم و تحمل و فرستند و با او فرستند چه به
 بدخوئی و کناره جوئی مقصود را مفقود خواهد نمود و موجب نفرت و وحشت خواهد بود و با جمله سباب
 رسیدن را شرط آر میدان نباید شمرده و در باش را موجب نزدیکی گمان نباید برداشتی برین
 باینکه مردم آزاری چه پنداری که دل مردم کفزار سی آید اندانی که ارادت ناگهانی نیست برتی
 باید که صحبت رونماید تا کاری کشاید و یقینی میر آید و باین همه بد و تیرگی جز خیرگی و تیرگی در دیده
 مردم چشم مدار و نظر ارادت در نظر میار شهر سراسی واه واه آمد چنین اندیشه واهی به ز من و قی
 صیحوئی و خود تحقیر بخوایی به نمی بینی که کار به اینجا کشیده است که با آنکه جمعی از ابلهان در جرگه جزا

می در تسنید و از رسم آن ناچیزان پرهیز نمی نمایند هیچکس از وضع و تشریف نمی پسندد که بایند
 پیوند و دهند و آن را کترین طایق می شمارند و لفظ دهند و چون در محاورات می آرند معنی غلام
 کینه ملحوظ میدارند و لا لاک نام غلامان است بر بند و آن اطلاق می فرمایند و ساده رویان
 بند و نژاد را حلقه گوش میخوانند و غلام خود میدهند و از بید و شاستر حسابی بر میگیرند و از
 برهن حرفی نمی پذیرند و بر اندر من میخستند و در می بایند که او نام نبود هیچ بهبود ندارد و نظر
 باین ترقی مسکوس که در دین بیدیان مخوس و برهمنان نامانوس مشابه میسر و یقین میشود که
 در و باشد که بقیه جالب نیز از هم باشد چون این تحقیق محقق شد گوئیم که باطلون بهت رحمتی تمام
 و محبتی تمام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاق شایان بر روی کار می آرد و رحمت
 و پندار را بفنای سپارد و جناب خمتی آب را سلی الله علیه و سلم درین اوصاف کاظمه و کمال
 خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از پیغمبران پیشتر مرحمت نموده اند آنک لعلی خلق عظیم آیتی
 در شان او و حریص علیکم نشانی است از حسان او بنابران حرمی شدید در طبع شریف
 پیدا شد که اگر میو و بمصابت گرسنه و موافقت ملاحظه نمایند جای است که بتدریج چشم
 بصیرت کشایند و در مقام نجات ابدی آید و از جمله سبب و شقت ایشان مخالفت قبله
 پیغمبران است پس اگر دست تو به بیت المقدس رود و بر آینه موجب الفت و انس ایشان
 خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تقویم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند گشت و بتا برین جمع
 و تمنا خدای یکتا و عامی سرور انبیا قبول فرمود و دست نصیحت و محبت دست داد اما در
 اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان گوش نخورد که بخت از آن خاندان بهر نسبت
 نه شان فرزندان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناصی پزوه بنابر عادت دیرینه خود
 رو با صلح نخواهند آمد و بد زبان مبارک این دعا رفت که قبله اصلی که پسندیده و در
 طبع بوده است باز مقرر نشود دعا با جابت رسید و جهت قبله برگردید و عجب بناید
 که خدای کریم تمنا می خاهان بر آرد و دعا می ایشان مقبولا دارد و تنه بمن که با خود

بختیاری اندر دیوتا نفرین نهاد و یو چگونہ اثر گرد و دعامی مرشد دیوتا یان عیسیٰ لب زنا در حق
 نین کہ بید خوان بود چنان قبول قضا کہ بچارہ کو چشم زنا چون حال متکبران و زانیان
 بنان چند ارمی از شان محبوب حق چه عجب داری خاصہ دعائیکہ بقصد رحمت و شفقت و تزیین
 زمین و ملت باشد از صحبت تالیف قلوب راہ گم گردگان رود مدحاً لایباً بر طرز اندرین گویم
 کہ شری بایں باطن خاطر پانڈوان کہ با او پیوند پدر فرزند می شستند راجہ در و پدر را بلا غوائی گرد
 و بران آورد کہ دختر پنج شوہر دہد و یکہ و دوستان از خود ترشیدہ بر خد سبت و آن مرد
 سادہ خطاب کرد کہ هیچ اندیشہ بخاطر راہ مدہ و دختر در میان پنج شوہر مشترک بنہ خدا می تھا
 سزای سخت دیدمند و ان را معاذ اللہ صفات الہی را چقدر برسم زودہ اند کہ زنا مانع خشن را
 عین رضای بگوان و وحی و الہام آن را بر زبان می رسد و سادہ لوحان را گمراہ میگردانند
اندر من عجب تر آنکہ در قرآن خود مذکور است کہ کلام الہی بچکاہ منیع نتواند پذیرفت
 لا تبدیل لکلمات اللہ **بشک** قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاہر گشت کہ در
 علم ربانی و کلمات سبحانی ہرگز تبدیلی و تغیری روحی و بد و تبدیلی کہ نیست در تو ہم بشر است و اگر
 و ہم بندگان سنگی دیگر گیر و ممکن نیست کہ شان الہی تغیری پذیرد پس تبدیلی نیست در کلمات
 حضرت موجود و هست و نفوذ خدا می ہند و با عتراف ہند و نمی ہند و بنا برین کہ نزدیک او منیع و لیل
 تغیر است و از جملہ استراتیجات است کہ کجای مشترک منوع بود و پیدا است کہ در حق راجہ در و پدر
 مشروع گشت معاذ اللہ موجود ہند و چہ متلون مزاجی است کہ اول منع را ابدی میگردانند و باز
 بید بایں الہام میکنند کہ راجہ در و پدر را بگو و امر گن کہ دختر در میان پنج شوہر خفہ و بیخ غم
 و اندیشہ بخاطر راہ مدہ **اندر من** اگر خدای محمدیان صادق بودی محمد را شکست نمیخورد
 امر فقر مودی **بشک** باید دانست کہ اگر شخصی از ارمی خود را باز دارد و بر زبان آورد
 کہ این امر را بر خود نارد و اگر بیدم گاہی گردان نگردم مثلاً در غایت ملال و غضب گوید
 باید کہ مودی حرفی نزعم یا ز دست ما در چیزی نخورم یا فرمان پدر و ما در ہرم یا گاہی کہ رہبان

سازم یا هیچ فقری در نمی‌هم یا گاهی نماز بختم یا گاهی ازین خود تربت بنجویم یا زن گوید که
 خود را بشوهر ندهم این تسرار و ادرا در دین مایهین منعقد ننهد و حکم آن این است که نهید
 خلاف مصلحت را براندازد و بکفاره پردازد چون نهی محقق شد گوئیم که از کلام اندر من قسبت
 که خدای منو و خلاف گوشت مهرور و انی دار درین تقدیر چنین حرف باید زد که اگر سب و
 معهود منو و عالم یا صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودی شکستن چنین گویند ما
 امر منو و دلیل این دعوی نیست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اند و غضب
 و سب و لعن بر زبان مردمان جاری می‌شود پس اگر حفظ آنها واجب باشد نظام تمام عالم در هم
 و بر هم خواهد گشت مثلاً نسی از شوهر خود می‌رنجد و میگوید که گاهی پیش او زوم می‌روم و میگویند
 که گاهی بنی‌ها زن نشوم و نان و جامه باوندیم و پدر از پیش بید و بر زبان می‌راند که سفره و شیر
 او خشم و پندش ندهم و صلیت او بخونیم و ترک او گوئیم و گاهی پس از پدر می‌رنجد و امثال آنها بر زبان
 می‌گذرانند و بر همین قیاس امور دیگر را بقیاس قیاس اگر خدای منو و عالم باحوال عالم بودی بر هم
 زدن آنها منع نفوس و پدید است که در کلجک همه ارواح بشر عهد حکم میکنند که حکام بید را
 احکامی نهیم و اعتبار نمی‌نویسیم و بنجادی یکتا که شن که رنگ او را سبب او را نخونیم و دین
 منو و را تا ابد محصل و ایم و بید است که معبود منو و باز در دوزخ بجا ایشان را با حکام حکام
 بید و اتباع او امر و نواهی مکلف میگرداند پس با عتراق اندر من ثابت شد که خدای او صادق هم
 نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود داند نکر داند و تقا
 مطلق تواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهر است که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
 که این خوراکا ہی آب و نانی ندهم یا مرد می‌گوید که جامه و نان زن نرسانم و خدای منو و لازم
 میگرداند که برگفته خود و محکم بشید پس مهربان هم نخواهد بود و لاف می‌زند که در بید زده است که من
 بر همه محرم با هم خلاف محض تصور باید نمود و همچنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاری باید فهمد
 با جمله محقق شد که خدای منو و هیچ صفتی از او صاف کمال ندارد و همین است عقیده اهل اسلام

شش روز بر بیدار شدن میزنی + بیدار شدن بر زمین بر میخیزد + اینجا نکته مایه دیگر بسیارست
 اما چنانکه که فکر در خفاست شش روز اما نظر سنگ و گل حسن تو بسیار به کلچین و قافله
 و اما نکته دارد اندر من محمد قلبا کنی خواست که از مایه مشارقت نماید بتشکر
 عقل اندر من نیکوست که بهر و تحت قناعت نماید اما چنانکه که برانی بدست او نمی آید
 لاجرم بویهم بندد و اندامی گراید اما بر و عجم او واجب است که در حق بیداریاس گوید که دل او
 میدیست که دختر پنج شوهر دادن عین غلبت سبانی و دیوثی است اما از جهت پیوند پانزده
 ایهامی از خود ترشیده بهر خد است در ابر در و پد امر کرد که دختر خود را مشترک به و هیچ
 اندیش بخاطر راه ده اندر من در قرآن مذکور است و از و اعدا موسی ثلثین لایق آنها
 بعشر با موسی مواعده سی شب که دهم و بعشره دیگر تمام گردانیدیم بتشکر خوش گفت
 آنکه گفت شش روز و باطل در سخن باشد و لیر + زانکه اگر نیست از بالا و زیر به طفل صرف خوان
 نیز تواند بهست که مواعده دلالت دارد بر نیک و عده از دو جانب است پس معنی آیت آن
 باشد که موسی با او عده کرد که آدابی و عبادتی چند بر پنج ادا خواهم کرد و ما نیز عده داد
 بودیم که اگر آن آداب و عبادات ماسی روز چنانکه التزام کردی ادا شود کن به هدایت آب
 کرم است خواهیم فرمود و چون از جانب موسی علیه السلام در اداسی یعنی خلک را هفت کار بعشره
 دیگر گفت و بید است که اگر ای که از متعاقبین تقصیر می نمود آید بر جانب دیگر بر نمی توان گفت
 و نیز در آیت شمار می نیست بآنکه و عده الهی چنان بود که بهر و گدشتن بهر و کتاب بخشد و آیت
 که و عده چنین شد که اگر عبادت سی روز به با آری هر کار که خواهیم کتاب را زانی داریم
 و نیز معلوم است که اگر شخصی دوست را همان کند و گوید که یکماه پیش با باش تا فلان چیز بنفیر
 به هم و همان بعد از تمام ایام بنابر فرط محبت چند روز دیگر اقامت پسند خلفی لازم نخواهد آمد
 و لهذا از آداب نیز بانی است که اگر از همان چنان محسوس شود که هنوز اقامت میخواهد بنفیر
 بهر و را پیش او بناید آورد و شش رستی چشم یعنی وقت خوابست + نه خوابست این حرف را جزا

آزمی اگر مهان خود عجالت جوید در دادن چیز و عود درنگ کردن عیب مست قبیح است
 که موسی علیه السلام مهانی نبوده است که از میزبان خود که مقصود عارفان است تبرک نموده
 زود رجوع نماید و اگر عارفان بنود بر همین دیر و پشند و گیران را بر ایشان قیاس نمایند
 اندر من زکر یا چون از یهود گرسخت در انشای راه از درختی نذا در رسید که نزدیک
 آبی درخت بشکافت زکر یا اندرون جا گرفت چون یهود نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
 بود پرسیدند گفت اینک درون درخت مست بر درخت از کسیدند تا زکر ما و دیگران
 پس دل در درخت جاداد آنگاه از بر فرق نهادن کار صادق نیست **پیشگفتن**
 در اقرا ت گزشت که خدای هندو و یهودی را اول بغایت برفان و ایمان نداشت
 و بعد از آن در نهایت ضلالت انداخت تا او را طفل خود دانستند این امر از صادق چگونه
 رو نماید و هم در اقرا ت ثبت شد که خدای هندو و یهودی نه ماهه را بر علوم از لیه اطلاع میدهند چون
 آن بچاره که سعی جست می بندد تا بغایت معرفت پیوندد وقت ولادت همه علوم نامحده و
 فارت کرده او را جاهل مطلق میگردد اندین چه صدقت آمده شد که اندر من در انشای این سخن
 معبود هندو و خود را بدعده قرار داد و حالامی گویم که قبل ازین با عتراف بید و اندر من ثابت گشت
 که هر رومی مجبور است و از اختیار خود مجبور پس هر چه در جهان ظاهر میگردد از خدای هندو و
 می شود بنا برین سه اصل جمیع و خدای دروغ خصوصاً که بهای اینان از میان از معبود هندوان
 صد و رمی پذیرد پس وعده خلافی و دروغ بافی مثل او نتوان یافت **اندر من** از قرآن
 ثابت میشود که خدا جسمانی است چنانچه یزید و بنو امیه اندند که کورست **پیشگفتن** در وسیله اولی
 از انهر بن بید نقل شد که همه طرف رومی دوست پس از بید ثابت میشود که خدای هندو و یهودی
 و هر جسمانی فانی است و از سام بید منقول شد که او همیشه میخورد و از خوردن مانده نمی شود
 انتهی حاجت خوردن بنی را می باشد که تحلیل پذیرد پس ازین عبارت دو سخن ثابت میشود
 یکی آنکه معبود هندو و جسمانی است و دوم آنکه فانی است بخلاف قرآن که فانی بودن شمار نمی کنند

همچون
 که در
 این
 سخن
 بیان
 شده
 است

قنیز از بید منقول شد که همه رنگها در دست بت شکن گوید که اینجا دو امر به ثبوت میرسد
 یکی آنکه خدای بنود جسم است و دوم آنکه ابلق است چه همه رنگها در دست یا قسمی از حر است
 که هر محطه رنگی دیگر دارد و نیز از بید نقل کرده است که همان ناراین جهات و مابین جهات
 و همان ناراین زمانه است و هر چه شده است و هر چه میشود و هر چه خواهد شد همان ناراین است
 بیشک میگوید که ازین عبارت دو امر ثابت میشود یکی آنکه خدای بنود جسمانی است زیرا که
 جهت است و مابین جهات بلکه صاف ظاهر میشود که کاف و قاجر است چه هر چه بوده است و است
 اوست بلکه ثابت میگردد که گوهر و سنجاست است چه هر چه است همان ناراین است و دوم آنکه
 فانی و متغیر است زیرا که زمانه گذشته اوست بلکه میتوان گفت که معدوم است چه آنچه بوجود
 نیامده است اوست و تاویل کلام براندر من حرام است و اگر تبادل گراید در آیت نیز درست
 آید **اندر من** و آنچه میگویند که خدا عادل است قرآن و حدیث بخلاف آن خبر میدهند چنانچه نفیر
 لمن یشار و یعذب من یشار پیام زود بر کما خواهد و عقوبت کند هر کرا خواهد **بت شکن**
 قبل ازین در سکا تدبر بمن و اقرا را تدبر من محقق شد که بندگان همه مجبور اند و هیچ اختیاری
 در هیچ کاری ندارند برین تقدیر بید پس را به یکپس از اهل ادیان مجال سخن نیست تا باند من
 چه رسد از قطع نظر و بید مذکور است که خدای بنود بی صفت است پس از اندر من استفسار
 میرود که اگر این کلام بر اطلاق خود است لازم می آید که خدای بنود نه عادل باشد و نه حاکم
 و نه عالم و نه خالق و نه صادق و نه امثال آنها و اگر کلام را متعید گرداند و مضمون آن چنین
 داند که او را صفت ذیمه نیست گوئیم برین تقدیر آیت را نیز چنان بایفهمید که خداوند تعالی
 هر کرا از روی علم و حکمت خواهد پیام زد و هر کرا نظر بعلم و حکمت خواهد بگیرد پس در عدل داد
 ظلی نخواهد داشت و چه حکمت اقتضای آن دارد که مطیع را عقوبت نکند و ازین نیز قطع نظر جای
 نیست که بنده مطیع را بسیار و دبا و گذارد و اعانت بر روی کار نیارد و درین حال تحقیق
 آورد و عصیان و مغرور شیطان خواهد شد و سزاوار عذاب خواهد گشت این همه که گفتیم باین

خاطر اندر من بود و حال بر سر تحقیق میرودیم و گوئیم که اگر باد شاخی عادل که گاهی بظلمتی مگر اینچنین
 فراید که من آن سلطانم که اگر خواهم بگینا همی را بر بنجانم بجزو این سخن او را ظالم نتوان گفت
 چه حاصل کلام جزین نخواهد بود که او قدرتی و قوتی و اختیاری همه تمام دارد و اندر من
 در حدیث وارد است که پسران کافران بد و نرغ خواهند رفت و این ظلمت است **پیش از آن**
 در اقرارات اندر من ثبت است که چون مرشد مجموع دیوتایان با زنی بزنا پیوست بچه بنده خوا
 راه تخم او به نسبت و بدعای سر حبله عارفان کور چشم زاد و در عقوبت افتاد بنا برین
 اعتراف ثابت است که خدای همدی گناهی را با پس خاطر زنا کاری عقوبت میکند و حق
 بید خوانی مرغی نماند و در برین تقدیر اگر خدای حقیقی بچکان کفار را که گاهی از قرآن
 حرفی نخواهند اند عقوبت فرماید و نم نباید زد و از بید نقل شد که بندگان در هیچ کاری
 هیچ اختیاری ندارند هر چه میکنند و میکنند برین تقدیر هر کار بکنی میرسد از شامت گناهان
 خدای همد و نیست و بس جایی اشکال چیست و منرا و حرف گیر می گویست این همه برای
 استر ضای اندر من بود و حال بر سر تحقیق میرودیم باید و نیست که در حق طفلان کفار حدیثی
 قطعی وارد نیست و لهذا امام ابو حنیفه که بصحبت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
 علیه و سلم رسید و هست می فرماید که حال طفلان مشرکان نمیدانم و در ابحاث فاسد اندر من
 گذشت که در مقابل اصول خبر منظنون و مشکوک آوردن به قول اندر من حاکمی که
 بی موجب از گناه در گذرد و عادل نتواند بود و گناه توبه و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
 عدل است **پیش از آن** از تحکیرات و تقریرات گذشته جواب این نهیان پیدا است و ظلم
 قدیم مجب و اندر من هویدا اینجا بر همین قدر اقتصار میرود که محاد و یون خود مسئله پیامان
 آورده است اندر من نیست که حرف زند بیان این مقال برین سوال است که بعد از تکلیف
 اندر دیوتا و امثال او محاد و یو گفت که حالا تقریر کنم تا از آدمی متولد شود و رسوای
 عالم گردد و ازین سخن ثابت گشت که از ایشان گناهی عظیم سر زده بود و در نه منرا و از تقدیر

سزای شدیدی شدند و بعد توبه و زاری بشارت داد که بدعای من از دیوتایان خواهید
 نژاد و بچکس گمشت بهترش بر شما خواهد نهاد پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده میشود و توبه و
 زاری سود میدهد و شفاعت خاصان مفید می افتد و همین است عقیده اهل اسلام که میباید
 نیز بر قه اسی آن اقدام نمود و در مشاهدات گذشت که در اول و آخر دوا و هط بسید
 لفظ هر چی مذکور است که معنی آن آمرزگار و غفور است بنابرین اعتراف باید گفت که این چه
 خطای فاحش است که از بانی بید سر زده خدای بنود غفور چگونه تواند بود چه حاکی که
 از گناه در گذرد و ظالمی بیش نیست اندر من اگر چه تقدس و عدالت او همچون جبرئیل
 کامل و بی انتقام است اما گناه بخشیدن رونیت **بشکستن** بر اهل عقل پیدا است که عبارت
 چنین میباید که اگر چه تشریح و تقدس و عدالتش کامل و بی انتقام است اما گناه
 بخشیدن نیست **شهر** مگر بدوش زبندستان نمونه که بشد کارمند و واژگونه +
 ازین واژگونه قطعی نظر این عبارت فاش میگوید که تشریح و تصور است و تکرار بسیار لفظ
 هر چی که از بید تعلیم نمود و گوی میباید که آمرزگار و غفور است و آنچه بعد ازین خواهد گفت تصریح
 میکند باین که با وجود توبه و استغفار گاهی گناهی تواند بخشید پس صحت این کلام نافو جام
 او آن است که آمرز شمعانی ادب بسیار است اما گاهی گناهی بخشیده است و نه خواهد بخشید
 و چه شمعانی ادب شمار است اما گاهی حتی بظهور زبیده است و نخواهد رسید **شهر** خواهد بخا
 گفت زبند زان که کین نخواهد گفت جز دیوانه باشد اندک این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
 مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار که و اگر داد و بخش و جز او سزا و لقب و اعمال بشد و کم و بیش
 نپندرد و کرمی و غفوری روند بدندگان را با توبه و استغفار چکار و بجز و کسار چه حاجت
 چون ندارد و غفوس بود و نمود + گریه و زاری پیش او چه سود + چون جزایش فارغست
 از پیش و کم + گشتنامی و نگویید کس چه غم + مزد خدمت چون نه گم بخشد و بیش + گویند دست
 از سپاس فضل خویش + در اقرارات اندر من گذشت که بیکت یکد و غوطه آب گنگ

گفت آن هندو شست و شویا بد و تن صافی بمنزل میشتابد بنابرین اعتراف باید که در
عرق خجالت غوطه زنند و بر انفعال خود بگیرند و دیگران بروی خندند چه غایت ترک انضاف
صاف ترا از آب ست که زنا کاری و مکاری و عیاری و شکاری و مردم آزار می و غلوئی
و قنند جوئی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه بکار آب رود و صفای ظاهر و باطن
بسیر شود و آيا شندیگان نفره و امصیبتان زنند و غلغل لغزین در پیمان و زمین بخلینند
شعر طله دادی داد و بود و شست و شست جرم شست سال از آب رود و مقام طرفه از ظالم
کشید و هر ستمیده عجبی اوی بدید و کید و غوطه میزنی در آب گنگ و تا شوی پاک از گناهان
نی در گنگ و معصیت می شود آب چشم تر و تو مجموعی از آب رودی این اثر و والله توبه
و استغفار و شفاعت بخیر و دیده اشکبار را بی اثر شمرند و جوی پستی جوی را فریاد شست
و شوی گناهان گمان بدون خطا مان گذشتن نقوش بر آب نگاشتن ست و بس اگر
گناهان بطریق محمودی بخشند به که بطریق رودی و اگر معصیتها پاسبان آبی بیامرزند بیک
بهرت آبی اندر من بنده را در معرض تلف انداختن مقتضای کد ام عقل ست و عاقل
نفعی بخود عاید نشود عاقل هرگز کاری نکند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نگردد
بیت شغل این سخن که از زبان اندر من برآمد همه جایا و باید داشت که قانونی ست
بدیع و دستوری رفیع که هم جمیع شبهات او را بر هم میزند و هم مجموع اصول بید را از پنج بیکی
و همین یک سخن بامی الزام اندر من و همه هندوان نو و کهن کافی ست و هر مسلمانی را هنگام قیام
و امنی اما اینجا میخوانیم که طریقی اجزای کلام و تصویر الزام نشان و حکیم تا وقت کار بر جهان سیل
روند و هر جا که خواستد معترض مجیب بشوند مثلاً می خواهیم که ظل و عاقل بودن خدای بخود
ثابت گردانیم باید که چنین سخن را نیم که قبل ازین از بد نقل شد که هر روحی واجب الوجود
و فارغ از همه سیو و ست ریشی او همه جای کسان و شغل او و افع جمیع جهان بنابرین همز
گوئیم که آن ارواح مقدسه که در وجود و بقای خود بخدای میهن و فقاری ندارند با وجود و

در
این
جای
باید
که
نویسند

بود و در حجب وجود و عدم متوقّف و سهولت و سختی اندوه و غم چرا از تقدس
 رنس گریند و بقیود عالم بکمان رغبت نمایند و بخواهند و نواب و آلوده و مملکت
 رب و فرسوده هجوم هجوم و مبتلائی عموم غم شوند و در آلام و مقام و حوادث ایام
 دروند و بید متعزّست بآنکه همه بپورند و از اختیار بکلی بهر بنا برین ایشان بآید
 آفات سپردن و جبر و تعسّک بر بدن غایت ضرر غیرست و عدم نفع خود ظاهرست
 مائل کاری نمکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد و ظاهرست که خدای
 ابدی عدل و بی عقل نتوان گفت پس مقرر شد که خدای مبدء و اوج عالم است و ایجاد
 و براندر من لازم آمد که در زمره سر او گیان در آید چه ایشان نیز بجهنم قانون تمسک
 یسند و خدای مبدء را معطل میگویند و اگر خواهیم که هر شبهه اندر من که در حق صول این
 بقلم سپرده است بر دین او نگینم چنین حرف میزنیم که خدای خود را قادر مطلق
 عالم قدوس و مهربان و برمی از تغیر و صادق و عادل میدانند حال آنکه با عتراف
 ایشان این همه طلبست و از تحقیق طالع بطلان قدرت او خود گذشت که همیشه عاقل محض
 بطرز اندر من نیز توان گفت که اگر اندر من نسبت شر و بغیر خدای خود نکنند معبود او باطل
 بد عقل خواهد بود چه در ایجاد شر ضرر غیر موجودست و نفع خدای مبدء مفقود و عقل گر چنین
 کار جهالت آثار نگردد پس محقق شد که قادر مطلق تواند بود طریق اعتراض برین شد
 اگر جواب شبهه اندر من مقصود باشد چنین باید گفت که عدم ایجاد شر و قدرت مطلق را بر من
 نمی زند چه اندر من خدای خود را قادر مطلق میدانند و با این همه او را خالق شر نمی گردانند
 زیرا که در ایجاد شر ضرر غیر مشهودست و عقل کاری نمکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود
 مفقود باشد و آنچه میگویند که خدای ایشان عالم است سر هر طبل است زیرا که عقیده ایشان
 آنست که او مبدء الفتن همه است و پیدا است که خلق او مخصوصا شر و در حق جمیع
 ارواح بشر عین ضررست و هر که ضرر غیر با وجود عدم نفع خود را دارد و در مدعی عقلیت

پس ثابت شد که خدای بنود جاہل است و نقل او بطل و آنچه بنده و ان می پندارند که خدا
 ایشان مهربان است و ہی است فاسد زیرا که ایضاً ظالمان و شرور فساد ان می بینند
 و تقام هرگز نمی کشد چه اگر سزای ایشان در ضرر غیر موجود خواهد بود و نفع معبود بنود مفتود
 و قتل کاری نکند که در ان ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم باشد پس مهربانی او معلوم
 و آنچه بنده و ان گمان دارند که خدای ایشان قدوس است حاشا که چنان باشد چه زعم بنود
 آن است که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر روح بشر غایت ضرر دارد و قتل
 کاری نکند که در ان ضرر غیر ممکن و نفع خود غیر ممکن باشد پس محقق گشت که بلجی نیست
 و پیدا است که از ابلهان عیبهای بسیار سر میزند جمال تقدس چیست و آنچه بنده و ان
 ادعای نمایند که معبود ایشان صادق است کذب بی شین نیست زیرا که شر مخلوق خود
 میگوید حالانکه چنان نیست زیرا که در خلق شر ضرر بشر نمایان است و قتل کاری نکند که در ان
 مضرت غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان باشد پس حق آن است که صدق او طلب است
 و آنچه بر زبان می آرند که خدای ایشان منیع نمی کند عقیده است که فرج می خواهد زیرا که
 خود در بید می گوید که خالق شر و درست حالانکه در خلق شر مضار غیر موفور است و قتل کاری
 نکند که در ان رنج غیر محقق و راحت خود منفی مطلق باشد پس بی ثبوت پیوست که عقل او
 صورت نتواند بست و پیدا است که بی عقل را از تبدیل هرزه در اینجا خود چار نیست
 شهر آنچه دانان کند بنده و ان + لیک بعد از قبول سوای + و آنچه میگویند که خدای ایشان
 عادل است بطل است زیرا که عادل آن است که تقام از ظالمان کشد و این خود از دست
 احوال است چه اگر از ظالمی و او مظلوم ستانند ضرر ظالم پیدا است و عدم نفع خود بود و قتل
 کاری نکند که در ان ضرر غیر لایح و عدم نفع خود و ضحی باشد پس عدل نخواهد بود و آنچه
 که او از عدل عدل میکند و آنچه تو هم می شنند که خدای ایشان فانی نیست خالی از آثار
 نیست زیرا که این عقیده بنا بر خبر خدای ایشان است و ثبت افتاد که او جمل مگر بی نیست

و ظاهر است که او را جعلی بلی بران داشته است که خود را ابدی پنداشته و وقت این
 اخبار خدنگ صیاد را که بر تن نگاشت و خوش بر کند هست ندانست پس آنچه تفصیل بجز می بود
 و نیز چون ثابت شد که او محقق است معلوم گشت که جسمی بیش نیست زیرا که اگر از تنبیه و
 مجرمی بود عاقل کامل می نمود و پدید است که بر جهانی فانی بسته و با ودانی باطنی
 بر اعتراضی که خواهند و هر جوابی که بپندارند این قانون چگونگی فاعل گرفته چنانچه
 بر اقلان پوشیده و تواند بود و اندر صریح اگر گویند که درین ایاز و سخن مجمل اعتقاد ناپذیر
 که هر چه از خدا در میشود عین حکمت است گوئیم که جهان را قایل شده تفصیل از هر حکمتی و در هر
 بیان آوردن واجب چه از جعلی کاری تواند کشود و مفید تصور و نتواند از این سخن
 اگر اندر من را در باب تفصیل جمیع اخبار و حکام پدید معارف و ابریم باری نمکندای از
 مفصل باید گفت چه جهانی کار نیاید و از ان کاری کشاید و اینها علاوه بر اینها نیز
 که آنچه خود از بید نقل کرده است که چه صفتهای رنگینا در خدا می شود و موجود است جانی که
 گویای دانند نیش نه رسد امر است مجمل خیلی محمل و رتبه آن صفتهای رنگینا را مشخص باید گفت و بپای
 که صفات الهی تشابهی است پس بر اندر من واجب گشت که تفصیل امور را بهر در انشاید
 و از حکمت هر شانی نشانی دهد و هنوز دلی و درست سعی اندر من میگویم و چه در عبارت
 مسطور مذکور است که گویای دانند نیش صفات الهی تواند رسید پس هر چه از عقل اندر من
 رد و در دیار زبان او بگذرد و گفته صفات حق تواند بود برین تقدیر اگر آن همه بیانیهای
 نامحدود و خود را که بر زبان خواهد آورد معتبر داند باید که بید را جل کند و اندر رتبه بانی
 خواهد گفت که اندیشه و گویای اندر من از حقایق شیون صفات مجبور است و مجبور و منظور
 اندر من قرآن خبر داده است که هر چه از کفار صد و ریاضت صدق صله رحم و اگر ایم
 همان و مثال آن برباد خواهد رفت و این خلاف انصاف است بت شکن قرآن همین قدر
 خبر داده است که اعمال حسنه کافران در عالم آخرت ناچیز است نه در دنیا نیز پس هر چه از قبل

نعمت دنیا به حد امیر سد عوض اعمال است چه جای شکال است و نیز همه اعمال هستند و آن
 برای بتان است نه برای حضرت سبحان پس ندست بتان بجا آوردن و اجر آن بر واحد
 یکتا واجب شمردن از بد مسا ملکی خبر میدهد و بقیه بگویند این مقام در آغاز کتاب بیگشت
 از فکر آن نباید گذشت **اندر من** طرفه آنکه در قرآن مذکور است که هرگز موافق اعمال
 جزا و سزا داده نمی شود **بیت شگن** بالا گذشت که کافران را جزای سخاوت و همان
 داری و مثال آن در دنیا میدهند و نیز قرآن جلق بدان است که هر که برای خدا بجای
 عبادتی کند جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت بتان پیش گیرد و مزد آن از خدا بخواهد
 جوید باقی ماند کفر سزای آن در کنار ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پادشاه کفر نباید که
 تا ابد بپایه گویم عذاب بود مناسب می نماید چنانچه بانی بید نیز بتصدیق آن میگراید و گویند
 که هر که آن برهم را نشناخت و ندانست او همیشه در دریای غم و اندوه قدم تا فرق
 غرق است و پیداست که هیچ کافر می خدش ناس نوازند بود و قبل ازین گذشت که هرگاه
 عقیده بیدیان آن است که منکران بید نیز نجات می یابند پس بید بی شرمست و انکار آن
 بی ضرر **اندر من** خدای محمدیان بر ایجا و مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
بیت شگن قادر مطلق آن است که بر ایجا و هر امر ممکن قادر باشد نه آنکه بر امور محال نیز
 قدرت یابد چنانکه در عقاید **اندر من** یسوع یافته است و بنا بر عقیده اندر منی لازم است که
 خدای او بر ملاک ساختن خود نیز قادر باشد در نه بزم عم او قادر مطلق تواند بود پس
 قاضی ضامی بنود ممکن باید شمرده و همین است عقاید اهل اسلام **فصل** یک بنده ببد کل کار و
 پس سبب سی رام خراشکات نام + جاودانی بی قطعی از خدا + اور قانی بوی بلا شک بود + کشن
 یاشن بوفانی بین سب + اور باقی بی همیشه ذات رب + و نیز اگر **اندر من** برین قانون خود
 باید هر یک را نه اهل او یا نه حتی طرفه بدست آید که هرگاه خواهد بنده و بیچاره را الزام
 نماید مثلا توان گفت که فیض برود است که وقوع یابد زیرا که اگر خدا بی تعالی را اقطاع دوا

امر متناقض قدرت نیابد لازم می آید که قادر مطلق نباشد و چون وقوع تناقض
 نزدیک عقل جایز نگشت جمیع شبهات اندر من از هم پشید مثلا میتوان گفت که نزدیک
 عقل رواست که همه گناهان بنده گان عفو شوند و با این همه خداوند تعالی عادل باشد
 غایه الامر اینست که گویند بزرین تقدیر تناقض لازم می آید گوئیم رواست که متناقض
 وقوع یابد چه خداوند تعالی برای قلع بر امر محال قادرست ورنه قادر مطلق نخواهد بود
 از اینجا بتوان دریافت که هر که مقابل مسلمانان جوید ترک نوع انسانی گوید و براه غیر
 فردی الحقول پدید آید در حق در بید مذکور شده که چون بچه در شکم نه ماهه می شود
 اعمال نیک و بد که در ابدان دیگر کرده است می فهمد و میداند که بسیار سیر کرده ام
 چون از شکم بر آیم مشغول حق خواهم بود که موجب ستکارس می ست و چون از تنگی
 راه از میکش گریه میکند و بعد از آن موافق اثر و رجیل و نادانی باور رسیده
 بر چه دریا و دشت فراموش میکند **بشنگ** اینها لطیفه چند است که خیلی دل
 پسند است یکی آنکه ظاهر این همه شرف جل از انوار و م حیف بوده است که فراهم آمده
 بود **رباعی** عالم چو چنین جستم و در عالم نیست + از حال از آن بچسبم محرم نیست + در غیور
 چو اسرار ازل دید بگفت + مارا بیهان خوشتر ازین بکدم نیست + و دوم آنکه بنا بر لز
 اندر من گوئیم که اول بر علوم مجدد و اطلاع دادن و بعد از آن جمل سجد غا زینان
 شیوه دعا هست صدق خدای منور کجا هست و این چه آئین است که می نمایند و می رابند
 سوم آنکه بنا بر اقرار اندر من جمل و نادانی از جهت گناهان جسمانی است پس میتوان پرسید
 که هنگام ولادت از جنین چه گناه تازه سرزد که چنین نادان شد ظاهر این نادان هندی و بچه
 گناه کبیره بوده است ورنه بچه و جسم این قدر جمل از بچه رونموده چهارم آنکه در نیم ست
 آن علوم مجدد و را از یاد بردن عجب است آخر چه سبب است **س** نیم ست همه زیاد برت +
 علم بید بید که زیاد برت + **شعر** یکی از علمای موصوف + یاد او نیست وقت ظهور + بخلاف

نشان بکند
 نیت که اندر من از غافل
 کتاب بگوید که در این جناب
 کتاب بگوید که در این جناب
 که در تعالی است و در این
 که در تعالی است و در این
 بین تقدیر جمیع امور گوناگون
 بود چون جمیع امور گوناگون
 تا در مطلق است و در این
 که در مطلق است و در این
 و این همه جمیع امور گوناگون
 را گویند که در این جناب
 لازم خداوند گویند و در
 در حق قدرت تعالی است
 قادر مطلق نخواهد بود و در
 شکر را چه نیست و در
 بشپیلان و در حق تعالی است
 است و در حق تعالی است
 از این همه جمیع امور گوناگون
 که در مطلق است و در این
 که در مطلق است و در این
 که در مطلق است و در این
 که در مطلق است و در این

عهد است که حرفی ندگر گشت و هزاران سال بران گذشت پنجم آنکه عظام این جراح محض
 انعام بود یا بنا بر عدم گنا مان رو نمود بر تقدیر اول خدای مینود چه سود و بد که در غیر محل نمود
 و در محل عمل در بود آیا تضامی نوش همین بود و بر تقدیر دوم چرا پیدا و کرد که هر چه سختی داد
 بر و ششم آنکه بانی بید و جه ناله طفل آزار او است و داد و وجه قوی از یاد بر و چنین نیست
 گفت که گریه اوزان است که متاع فرادش نجات رفت ششم که تضرع کنی و گریه و یاد
 دزد و زرباز پس نخواهد داد و هفتم آنکه اگر ناله کو کوکی از آزار تنگی راه بود چرا پیدا و گریه و زود
 خاموشی می گزیند شاید که چنین گویند که همه درد و رنج اعضای او در میان آواز چیده و یکبار
 بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند اندر حسن عارفان فرقه محمدیه نیز به تاسخ قایل
 اند چنانچه مولوی روم گوید شعر مفصل و مفقود قالب دیده ام و همچو سبزه بار بار و تید ه ام
 بیت ششگن اینچنانیز بحث بند و تماشا دارد و وجه نظر بر روی کار می آرد یکی آنکه ازین
 شعر در شومی اثر می پید نیست دوم آنکه بحث او در حصول است و دلیلش از دفتر شعرا مستقر
 سوم آنکه استند لال او بدان ماند که بر معنی دعوی کند که در دین سلام داده کشیدن حلاکت
 چه عارف شیر از مشکلم باین مقال است ششگن را قیام بر خیز و در ده جام را به خاک بر سر گن
 غم ایام را به چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر است زیرا که مهمل بدن قائل نطقه است که از آدم
 تا آدم از قالبی بقالبی انتقالها کرده است و عجب است که هر چند در محذور مدت عمر خود را پس تر
 خوانده است اندر من آن همه قوال متعلق بقالب او میگردد و قول صاحب شعر متعلق بر ج
 میداند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات است می شناسند
 اگر چه طبع لمیدان در نیابند اندر من صاحب روضه لصفاء آورده است که الیاس
 او نیست بوده است که در مصیورت رو نمود و بیت ششگن صاحب روضه لصفاء این کلام را
 مقوله بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارات او ظاهر است و نقل اندر من با اصل
 مغایرت و نیز صاحب روضه المی نیست تا حرفش پذیرند بلکه جایی نیست که حرفش گیرند

س

این سخن نیز

از است

بست

از من

است

اندر من بدیهه من صفات الهی را بطریقی بیان میکند که قضای واقع نمیشود
 بت شکن بر مصلوتم من اوصاف الهی را بتجسسه شرح میدهد که حرفی از جرح این نیست
 و در یک ورق صد تناقض پیدا است چنانچه در وسیله ایست ثبات افتاد و انشا را صد تعالی
 درین باب کتابی دیگر ترتیب خوان داد اندر من **فصل دوم در بیان بلائی**
 ماروت و ماروت که زشتگان بودند در فسق و زنا افتادند و بانسره بنیاد عشق نهادند
 بت شکن بنای این استدلال بر شیوه جهال است و بوجه بسیار در محل خلال کی
 آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارضه اصولی لازم تواند گرد والا کلام ایزد و جیون و حید متواتر
 و قصه ماروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخبار مثل امام فخر الدین رازی
 و قاضی بقیادوسی و امثال ایشان در نوع محض و موضوع است و محض نامشروع دوم آنکه اگر
 بنای کلام بر قول دیگر مفسران بشود برین تقدیر نیز قابل استدلال تواند بود چه نزد یک
 ایشان اگر چه موضوع نیست اما ضعیف است و غیر ضعیف در موضوع نیست تا بهول
 چه رسد با جمله نزدیک هیچ مفسری که خبر واحد صحیح زمین است تا به خبر عزیز و مشهور و متواتر
 چه رسد سوم آنکه اگر این خبر بقرض محال متواتر می بود مفید مقصود و غیر متواتر نمی نمود زیرا که
 نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد و نور مخلوق باشند که ایشان گرد و پود
 نباشند و استعداد شر در فطرت این نوع محض نیست و عقیده عصمت که سلامیان دارند و حق
 همین گروه است دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی باشد و درین گروه استعداد شر است
 اما اغلب خبر است و در است که ماروت و ماروت از همین نوع هستند پس فسق آنها
 خلاف اعتقاد اهل اسلام تواند بود و حرف هندو اعتباری تواند فرود و اینجا جوابی
 دیگر مشهور است اما اختصار منظور است چنانچه مرید جمیع دیوتایان و مقتدای عارفان در قرآن
 اندر من ویدی و شان اندر دیوتا و چند ما و مثال آنها شنید می و کینه خدای بنو و دشمن او را
 در سیه می اندر من جبرئیل فرستاده بی واسطه است و پیغمبر بواسطه پس رتبه جبرئیل

برتر خواهد بود **شکرت** با و شایخ می رانزد و وزیر عظم که نزدیک او از همه جزو اکرم
 میشد برای رسانیدن دستور کمال می فرستد و وزیر در تمام بلاد جاری می فرماید و سبای
 جمیع می نمایند و دست بکل عقده می کشاید و بغایت تعظام و اهتمام می گزاید تا غایت نظم
 و نسق پیدا آید و هیچ الهی از رعایانی گوید که مرتبه آن خد متگار که دستور عمل پیش وزیر رسانید
 بود برتر است پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندر من از جمیع سفاهت است اندر من
 مریم در حالت غسل بود که جبریل پیش او پیدا شد بصورت جهان خبر وی چون مریم
 دید گفت پناه می برم بکدامی تعالی از شرف **شکرت** منشا این اعتراض اندر منی است
 که روح القدس را بر عذای خود کشتن مومن قیاس کرده است که از غایت شهوت رخت
 زنان در حالت غسل بر درخت برده همه را پیش نظر طلبید و متلع آنها عریان دید اما
 قیاس او غلط است چه در فطرت فرشته شهوت سرشته اند پس حضور او مثل حضور طفل کماله
 خواهد بود بی نی غلط گردد و در طقت طفل نیز مثل شهوت نهاده اند بخلاف فرشتگان
 که در اصل فطرت مقدس نهاده اند **یا و او** که لطیفه سنجی می گفت که من او را کی چند اوم
 که فرشتگان ندارند گفتند حال چیست گفت طبیعت من شهوت معلوم و زبانم مزه مطعوم
 و دماغم کیفیت مشغوم درمی یابد و طبیعت فرشته که پاکیزه نهاده است از درکی نهایی است
 اگر گویند که برهما و بشن در برست و اندر و چند فرشته اند حال آنکه در آنها شهوت برزور
 سرشته اند چنانچه از زنا می ایشان پیدا است و از شغال آنها بود اگر گوئیم صلحت نیست
 که در حق آنها چنین گوئی که شهوت سرشتگان اند نه آنکه فرشتگان اند اگر گویند که از
 زنا می بی نهایتی من مومن چنان بخاطر سیرد که عصمت واجب و جبیت تابو فرشته
 چه رسد گوئیم واجب است که بر چنین واجب بخند می و تهمت بر دیگران نه بد می اندر من
 آورده اند که جبریل و میکائیل نزد او آمده یکی گفت که این برادر من خود را پیش میارد
 و پیش من یکمیش نیست و او میخواهد که آن نیز آن او باشد ازین حکایت ثابت میشود که

سید ابوالفضل شریف

سید ابوالفضل شریف

فرشتگان در ونگفتند چه قضیه پیش در پیش بودند با محمد گریه و زاری و این مطلب
در سوره صافات مفصلاً مذکور است **پیشکش** این اعتراض نیز بر غایت غوایت اندین
ولایت وار و بچند وجه یکے آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست تا بحجری
و میکائیل چرسد و اندر من نسبت مطلب خود بقرآن کرده است دوم آنکه از حضرت
رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتب بیوہ خواهد بود
سوم آنکه تا قتلان حکایت نیز خلاف دارند بعضی از ایشان روایت می کنند که ششصد
خود را شبانه از بالاسی کوشک پیش داد و نگفتند تا او را بکشند اما در خدمت نجاب
جماعتی حاضر بود و اعدا موقع نیافته خود را اهل قضیه مذکور قرار دادند پیغمبر بر صل مقصود
آنها توقف یافته خدمت که ایشان را قبل آمد آخر ازین قصد باز پستاد و در پهنکار نهاد
و برخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پیداست که در محل اختلاف الزام تمام نتواند شد
چهارم آنکه در مردمان عرف متعارفت که وقت رسیدن مسئله برامی تصویر سوال
تشخیص و تبیین بر طرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمر و ابی بکشت و پسر عمر
قصاص و اور عفو گرد آید با قصاص صاف گشت یا **نی نقل** است که قاضی زاده نادان
در مجلس فقهی حاضر بود شخصی آمد و پرسید که خالد ملک بکر غصب کرده همان دادش
مغضوب بر خالد حلال است یا **نی** قاضی زاده همین که بشنید پیش پدر رفت و گفت بابای من
ایچ میدانی که امر دزدی رو داد گفت حال چیست گفت خالد ملک بکر را غصب نموده
و عجب است که تواز چنین مفسده غفلت می ورزی حال آنکه نظام انام در کف کفایت تو
نماده اند اندر من منقول است که ابراهیم مناجات کرد که تا مرا غنیمت نیرم قبول
قتل و بعد از آن ملک الموت بصورت پیری عیشناک آمد ابراهیم طعامی حاضر کرد و فرشته
از جهت عیش گاهنی دست بگوش و گاهنی بدین می برد و سوال رفت که حال چیست گفت
پیری است خلیل رسید عمر تو چند است گفت خود را بدو سال از تو بزرگتر می بینم این

دلالت دارد بر کذب فرشته بت شکن جواب دندان شکن اینست که هر چند که
 در صورت آب و گل رو نمود و در زعم خود خدای نشان بود مدت لغو طریق دروغ بگوید که راجع به
 پدر و بچهن را برادر و سیتار ازین و خود را شومر میگفت و تو نیز قدامی دروغ ادبجوی
 همان میگوئی اگر گویند که اوتاران عادات قالب مرعی می دارند و آن مصلحت یشمارند
 گوئیم ملک نیز نظر بر قالب گماشت و حکمت مرعیه شست و باز فرقت چه فرشته میگوید که خود
 افزون می بینم بد و سال و نمی گوید که عمر من اینست پس شاری میکند آنکه نظر بقالب
 حرف میزنم بخلاف رام که کلام او صاف و مفید همان او صاف است که مذکور شد و در نظم
 بهما گوت مذکور است که مادیو خیلی ناعاقبت اندیش است که فریب هر کس میخورد و بر فور مراد
 دیو و مردم بر می آرد چنانچه شرمی بید بیاس تسلیم آورده است که دیوی بر کاسر نام
 عباوت او کرده و سر خود برین در پای او نگند سر او برداشت و بر جای خود گذاشت
 بر کاسر زنده شده از مادیو لباس نمود که بر سر هر که دست خود بنهم خاکستر گرد و قبول قتاد
 درین اثنا نظر بر زن شیو نگند و شفته شد و خواست که بر سر مادیو دست خود بجهد تا خاکستر
 شده با زن او که گرجانام داشت کار نمی کند شیو بر رویو و قوف یافته دست زن گرفته
 بکوه کیلاس گریخت و نادانی خود را با خدای بنود در میان نهاد خدای بنود و بصوت
 گرجانزد دیو رفت تا ظلم این نغمه میزند فظلم کیاشید او کها که سکو خیار که کما ای شت کپیره
 طوار که اگر تکه کو می بری صول کی چاه که تو کچه شکل نهین ای می خواه که سدا شیو جیس
 دو نوزاته رکب که سرین پرایک اوراک سر که او پر که مرے آگے بلطف بیش در بیش
 همیشه ناچتی تپوده و فاکیش که اگر ناچی تو میری آگے سطح که تو بهننیم بهنن عشرت و فرج
 آخر آن دیو نادان همچنان نصید تا خاکستر گشت این متوله شرمی بید بیاس آثار بسیار بر روی
 کار می آرد سیکه آنکه خدای بنود بلا مکار می و دروغ گفتاری بوده است که این قدر خلاف
 بیان نموده دوم آنکه مادیو بار بار فریب میخورد و با انجام کار مایی نمی برد سوم آنکه اندر

و
 سینه

عجب خدائی دارد که ابلیس را بر منصب فناسی عالم میکار و شهر زری می چنن شهر یاری چنان
جهان چون نگیرد و قرار می چنان و چهارم آنکه عبادت مهادیو دیگرست و پیش خدای مهنود
و دیگر با قرار بانی بهاکوت انجام آن بدست و حشر این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
این مقام ظاهر میگردد پس آنچه سزندان میگویند که عبادت مهادیو همان عبادت خدست
و نظر عابد بر واحد یکتا است تا ویلی بیش نیست پنجم آنکه خدای مهنود گاهی بصورت زنی دریا
جلوه می نماید و خوشامردی که باو گراید و بر سر کامرانی آید ششم آنکه مهادیو مواره پیش
مه پاره سستی بر سر و سستی بر سرین میرقصید ظاهر اجدر قاصان اوست هفتم آنکه خدای
مهنود چه طرفه حکیمی است که هر دعائی قبول میکند و از دعائی آگاه نمی شود و شهر گریه بین مردم
و راه خواهد بود و کار عالم تباه خواهد بود و مولوسی روم چه طرفه حرفی منسوب شهر
بس دعای که زیات و پلاک و از کرم می نشود و زیان پاک پنجم آنکه خدای اندر من
و فهم سخن و قوف مراد آبر من و گاهی تمام ثبات ابا بر کاسر دیو شکوه دارد که مراد دل من
نه آن بود که خود را پلاک گردم پنجم چنانست که هیچکس ضرر جان خود مراد ندارد و عجب
که مراد دل را ندانند و حکم بر مجب و تلفظ نهند پنجم آنکه عجب باشد که روزی دیوی
تلفظ زبانی را نیز درست کرده از مهادیو اتناس نماید که بر سر بر که دست نهم پلاک شود و نیز
مهادیو چه باشد خدای او نیز بر دفع ریو قادر خواهد بود و دیو مهادیو را پلاک کرده و
او را بدست آورده داد عشرت خواهد داد و داغ در دل خدای مهنود خواهد نهاد و یا چنان
و قوع خواهد یافت که کشن مومن در شکل زن بجای من مهادیو خواهد شتافت و در دعا
شید خود ممکن نیست آئین همه قطع نظر جوابی دیگر متصورست و آن اینکه با عمر اف اندر من
در و غلغله بر می کشند و می زن و بجهت که خدای و بطریق ظرافت رواست چنانچه
در اقرارات گذشته بنا بر آن میگویم که کذب ظرافت خیز که عبثی بیش نیست رواست
کذب مصلحت آینه چایز نباشد و دروغ ساعی که خدای که آخر کار موجب شر و آفت

و بر حزن شرافت است در مقام جواز است کلام ملک که انجام نیک دارد و چگونه ممکن تواند
 بود عجب که دروغ گفته انگیز مقبول نیست و دروغ مصلحت آمیز مردود شود و شهر گرداری
 زبندگان نمونه بد که بشد کار بندد و از گونه بد قویز در اقرارات گذشت که دروغ زدن
 برای گناه نیست مال حلال است بنابراین توان گفت که وقت درم از محنت بهتر منتهی تر است
 اندر من ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طبا پنجه زد و شمشیر کمر گشت این
 چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک است **بیت شکر** اینجا نیز عادت مهو و قبله پیوست
 که خبر واحد ما شاهد می آرد و اگر بغرض این خبر را متواتر قرار دهیم شکافی نیست چه ملک
 در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر ندشت که کیست بلکه چنان گمان برد
 که دشمنی رو بایشان آورد پس بنا بر قصد دفع ظلم کرد و آنچه که مقصود حق آن بود که اجابت
 موسی بر فرشتگان انگار گردد و دشت که فرشته بر پیغمبر چه است نیست و مرتبه
 انبیای کرام نیست نیست تسلیم جان بنا بر رضای ایشان است نه مبنی بر غلبه فرشتگان
 آرمی اگر اراده ایزدی چنان می بود که از دست همان ملک همان دم وفات موسی علیه
 السلام وقوع پذیرد خلاف آن مشیت واقع میگشت **شکال جادشت اندر من** اذان
 عباس منقول است که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که تکبری دشت **بیت شکر**
 از اندر من این بشیوه مقبول است که از بیچارگی خبری پسندید که صلی ندشت **اندر من**
فصل سوم در بیان پیغمبران اهل اسلام اعتقاد دارند که پیغمبران فضل از پیغمبر
 انسانان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند نفوس اماره بر ایشان تسلط نمی باید
بیت شکر قبل از تحریر جواب آنچه مبادی را گوش باید که **مقدمه اولی** گنا حقیقی
 است که قبح آن در حق خواص و عوام محقق شود مخصوص خواص نبود مثل زنا و غلام و دزدی
 و ظلم و غیبت و دشنام و مانند آنها که در حق هر یک از خواص و عوام گناه بدون انحصار
 محقق است و آنچه در حق خواص قبح فتنه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگر خداوند

۲
 اینجا ملک است
 بیت

نظر بدیده تقرب خاصگان درگاه گناه قرار دهد و عققاد اهل اسلام نیست که نبیای کرام
بعد حصول منصب نبوت از گناه حقیقی معصوم اند گاهی از ذوات ایشان گناهی چنین صدور
نمی پذیرد ازین تقریر توان رفت که قبل از نبوت نزد یک جمهور اهل سنت جایی آنست
که گاهی گناهی حقیقی صادر شود و مدتی مدید تضرع و زاری و ناله و شکباری بکار رود
و صفای کامل حاصل شده رتبه نبوت هست و بعد از نبوت احتمال نیست که از ایشان امر
مهور یا بد که اگر از عوام سر می زد گناه نمی بود اما در حق آن حضرات موجب قنای شهید
در سنج و تابی که بر صدور آن مرتب میشود نه از قبیل عقاب است بلکه بسبیل تعلیم آداب است
و عادت شریف پیغمبران آنست که آن لغزش را که در حقیقت گناه حقیقی نیست در حکم آن
می شمارند و روزگار در استغفار بسر می برند و همان به که در تفسیر خویش به عذر
برگاه خدا آورده و خدای تعالی نیز نظر بر تبه آن صفیا آن امر را بگناه تعبیر
می نماید تا غایت تعذیب و نکایت تادیب رو نماید و خاصان را کمالی بیشتر نشیر
پس آید مقدمه دوم اینجا امری چند شمرده می شود که در حق خاصان گاهی موجب عقاب
می گردد یکی آنکه خلاف فرمانی بنا بر نشان سر میزند به سبیل قصد عصیان دیگر آنکه خطائی
در فکر و جهاد راه یابد و این بر دو نوعست یکی آنکه امر الهی امر اجتماعی پذیرند
نه وجوبی چه بعضی از امر ربانی بطریق استجاب و تحسان نیز صدور می یابد چنانچه در قرآن
مجید امر می صادر شده است که در معامله دین کتابت کرده باشید و نوشن قرض دین
نه بطریق وجوبست تا تارک آن گناه بکار شود بلکه بعضی از امر برای اباحت نیز ظهور
میگیرد چنانچه در فرقان حمید و قسمت که بعد تمام حج نکار کرده باشید و سید آمده حمید
نگنی واجب و تحب نیست نوع دوم آنکه امر را امر وجوبی و نه امر در فهم معنی خطائی دیگر
رود مثلاً مطلق بشد و مفید پذیرند مقدمه سوم از اوامران و دیوتایان پسند
گناهان حقیقی متحقق گردیده است و وقوع آنها بحد توأتر رسیده حتی که فرخون و نیز نکارند

نظر بدیده تقرب خاصگان درگاه گناه قرار دهد و عققاد اهل اسلام نیست که نبیای کرام
بعد حصول منصب نبوت از گناه حقیقی معصوم اند گاهی از ذوات ایشان گناهی چنین صدور
نمی پذیرد ازین تقریر توان رفت که قبل از نبوت نزد یک جمهور اهل سنت جایی آنست
که گاهی گناهی حقیقی صادر شود و مدتی مدید تضرع و زاری و ناله و شکباری بکار رود
و صفای کامل حاصل شده رتبه نبوت هست و بعد از نبوت احتمال نیست که از ایشان امر
مهور یا بد که اگر از عوام سر می زد گناه نمی بود اما در حق آن حضرات موجب قنای شهید
در سنج و تابی که بر صدور آن مرتب میشود نه از قبیل عقاب است بلکه بسبیل تعلیم آداب است
و عادت شریف پیغمبران آنست که آن لغزش را که در حقیقت گناه حقیقی نیست در حکم آن
می شمارند و روزگار در استغفار بسر می برند و همان به که در تفسیر خویش به عذر
برگاه خدا آورده و خدای تعالی نیز نظر بر تبه آن صفیا آن امر را بگناه تعبیر
می نماید تا غایت تعذیب و نکایت تادیب رو نماید و خاصان را کمالی بیشتر نشیر
پس آید مقدمه دوم اینجا امری چند شمرده می شود که در حق خاصان گاهی موجب عقاب
می گردد یکی آنکه خلاف فرمانی بنا بر نشان سر میزند به سبیل قصد عصیان دیگر آنکه خطائی
در فکر و جهاد راه یابد و این بر دو نوعست یکی آنکه امر الهی امر اجتماعی پذیرند
نه وجوبی چه بعضی از امر ربانی بطریق استجاب و تحسان نیز صدور می یابد چنانچه در قرآن
مجید امر می صادر شده است که در معامله دین کتابت کرده باشید و نوشن قرض دین
نه بطریق وجوبست تا تارک آن گناه بکار شود بلکه بعضی از امر برای اباحت نیز ظهور
میگیرد چنانچه در فرقان حمید و قسمت که بعد تمام حج نکار کرده باشید و سید آمده حمید
نگنی واجب و تحب نیست نوع دوم آنکه امر را امر وجوبی و نه امر در فهم معنی خطائی دیگر
رود مثلاً مطلق بشد و مفید پذیرند مقدمه سوم از اوامران و دیوتایان پسند
گناهان حقیقی متحقق گردیده است و وقوع آنها بحد توأتر رسیده حتی که فرخون و نیز نکارند

شهر چشم قمان تو از اهل سلامت میکشد + نغمه قرار ما از پرده انگار ما + در قمرات
 گذشت که کش او تار هزاران زن شوهر دار زاتان زمان تختدانی در تخت نصر می آورد
 دبار او عاشقهای خوش مزه که نزدیک میزد بی بزه بوده سپید میبخت و میشد مجموع
 دیوتا یا ن بر سبت دیوتا و دالی بهشت اندر دیوتا و فرین او چند را و مقبولان بارگاه کش
 پانزدان خوش بیان و غیر آنها همه داو زنا می شمش داده اند و قتلای گنایان بنیاد
 نهاده و اینجا عجب چند از ما بهارت و گیتا و بهار گوت بقلم حواله تو آن کرد در گیتا این لطیفه
 خوش ذائقه مذکور است + + + गोविंदो वल्लभो नाम चार सखु चां प्राप्य सुरसां ।
 یعنی کشن موهن از گو بیان لذتی طرفه یافت و در نظم بهار گوت ادبهای می چهل ششم و با به
 آن باید دید که کشن چی با پیر زنی کوز پشت کار خود از پیش برد و و عدای دیگر نیز کرد
 اما ظاهر ارجل نیارد و ادبهای پنجاه و سوم و جز آن شاید است که موهن رکن سار که دختر
 بهیکم تپامه بود برین پنج قبول فرمود که چون بهیکم خواست که دختر خود با و دهد پس او رکن نام
 او را منع کرد و گفت که از نسب کشن نیک آگاهی داریم که گلبن زاده میش نیست و خود
 نیز بهین پیشه دارد و روزگار در پیشه بسر می آرد تا نظم گوید نظم بی گوساله رتبهای بهشت +
 شبانی کاسد ارکتابهای پیشه + کرد و بهی جگه بر عقد خواهر + نهون تاخته زن خویش و برادر
 چون این سخن گفت چنان قرار یافت که عقد رکن با مردی شریف سسپال نام واقع شود
 با تملک خاندان سسپال سوم که تملک ائی درست نموده نوشته را بشکوه و دوله تمام بخانه بهیکم
 رسانیدند درین اثنای رکن به تملک رفت کشن بسرقت او در رسید تا رکن را در بود و چون
 اینوقعه بگوش نوشته خورد و بمیدان آورد و کارزار ما در میان آمد تا آن مظلوم از فتح محروم
 گشت و موهن بار رکن متوجه امر معلوم شد و در اقرارات از غلظت بهار گوت نقل شد که کشن و رکن
 زنی رعنای رلب در یار دیدند و نسب او پرسیدند کشن به تاملان رفت و جانانه را در بر گرفت
 تا برستان اندر رسید و عشرتها بکار برد و پیش پستی کرد و کافی بکف آورد و در ادبهای

در آن روز

اندر دیو ناموقوف کرده عبادت گوید و چون امر نمود اندر در چشم رفته بر سر تقابله کشن آمد
 زهی مردان کارکن که بندگان را بعبادت خود مصروف دارند و با کار فرمای خود و پیکار
 آرند و زیران چنین اند و سلطان چنین پیر است باشد نظام جهان و آدابهای چل
 و یکم شاید است بر نیکو کشن بقتل کشن میرفت با کار زری باز خورد که رخت را به کشن با خود داشت
 کشن طلب کردند و بچاره رفتن آوده لباس برده در بر کرده چه مهر بانی فرمود و پیش
 نمود و آدابهای خواجه و یکم و با بعد آن گواهی میداد که در زمانه بی ریشی در جنگ بر سر نهاده
 بکلمه مردی دهن بر چیده پشت داده و در کوهی پنهان شد و آن مرد کار را بغریب معوض
 انگشت در نظم مهابارت همید پر را مشاهده باید نمود که چون سیتا بدست رنجید آمده
 بنار رفت بعد عشرت چند روزه مردم تشنه زدند که رام غیرتی ندارد که پس خود را در آن را
 پیش می گیرد رام پارس ننگ و نام سیتا را در حالت حمل بدست بچمن سپرده فرمان داد تا او را
 در بیابان نهان کند فلک چون بچمن قصد بازگشت کرد سیتا گریست و می گریست و میگفت
 که جفائی که رام کرد کار گریست بچمن جواب داد که آری سیتی سخت بنیاد نهاد و چون با یک
 رهیش وقت نزع رنجید حاضر آمده ملائت کرد که گناهی عظیم کردی که سیتا را بگناه آلودی
 رام خجل گشت و طریق نجات خود از با یک پرسید بت شکن گوید که ظاهر ایندوان صدق
 خدای خود را از همین جا ثابت تواند کرد چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود
 و نیز چنان نبود که سر نجات خود نداشته باشد و در صفحه پنجاه و سوم نظم مهابارت باید نگریست
 که سهند و سهند و برادر عبادت برهما کرده التماس نمودند که بدو چیز ممتاز فرماید یکی
 صفدر می دوم جادوگری ممول مبدول افتاد چون ایشان تنگای سیتا داد و رستم نهاده
 دوست با از رستم کشادند تا سندیگان داد از برهما خواستند برهازنی رعنا نزد هر دو
 فرستاد و هر یکی در عشق او جان داده چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم مباد
 ظلم می نهند و هم فریب می دهد و در صفحه کیست و ستم همان نظم باید دید که کشن با یکم عهد بسته بود

که هنگام بیکار سلاحی گیر و چون کار مشکل قیاد سلاح برگرفت به یکم خنده زد و ارجن در پای کشت
 افتاد که عهد نباید شکست زبانی بنده صادق که بر خدای خود فایز پشید و بعد مقام مذکور
 مسطور است که چون جشن راجه جد شتر را در جنگ درونه اچارچ زبون یافت فرمود مصلحت
 هست که دروغ گوئی که پسر درونه کشیده شد تا پدر از سرچ پسر بد حال شود و کار از پیش رود
 راجه گفت شتر تنفر طبیعت کوهی جهوت سی + خدا جهوت کهنوی عادت ندی + بت شکن گوید
 شتر جازت ملی جهوت کی کشن سی + خدا جهوت کی کیونکه عادت ندی + آخر بهیم تعلیم کرد تا بدو
 گفت آنچه گفت و در صفحه مقادیر بهیم نام نظم مسطور است که چون ارجن بهمانی اندر دیو تافت
 اندر خشتی آغاز نهاد و زنی در برابرش ارجن فرستاد زن از ارجن خواست آنچه خواست ارجن
 سر باز و زن در حق او نفرین کرد تا سالی چیز ناپیشت زبانی خدای نمود که برتر کن نامی
 زن عقوبت بنا کرد و کاش خرافات بنود صدی میباشند تا خاصه مجلد می چند می نگاشت و خود را
 فارغ می پنداشت ناچار بر خضار قنصار باید کرد و در ای دیگر باید سپرد **اندر من** چون آدم
 و حوا در بهشت رفعت شیطان حسد برده از طاعت و استقامت نمود که او را در داخل بهشت یاری
 طاعت و حوا را کلاه شیطان را در دامن پنهان کرده بانزدون بهشت رسانید
 تا حوا را بر خوردن دانه گندم تحریص کرد و سوگند خورد که سخن من نابار خیر خواهی است حوا فریب
 خورده با دم گفت که من بخورم اگر آفتی رسد عاکنی تا نجات یابم با جمله حوا دانه گندم خورد
 و آدم را نیز بران آورد که او هم تناول کرد و بخله اکثر آیات قرآن گواهی میداد با کمال
 پیغمبران نیز بوسه شیطان گناه و حصیان سر می زند و نیز معلوم می شود که غوای شیطان در
 خازنان بهشت اثر میکند و مار و طاعت که خازن بودند فریب خوردند و نیز معلوم می شود
 که خازنان بهشت دروغ میگویند چه مردیست که مار بر صدق شیطان گواهی داد
بت شکن خلاصه کلام **اندر من** دلیل نیست که سر آمد کج بختان است و غویش عیان است
 بوجه عریه که آنکه مجموع انجکایات خلاصه آیات قرار می دهد و بنیاد خرافات می نهد

بانی از دروغ زنی
 گفت که پسر درونه کشیده شد
 منس شد
 بیداد از دست آوردن
 اندر من نیست که چون
 سر باز و زن
 راجه گفت
 شتر جازت ملی
 گفت آنچه گفت
 اندر خشتی
 سر باز و زن
 زن عقوبت بنا کرد
 فارغ می پنداشت
 و حوا در بهشت
 طاعت و حوا را
 تا حوا را بر خوردن
 خورده با دم گفت
 و آدم را نیز بران
 پیغمبران نیز
 خازنان بهشت
 که خازنان بهشت
 بت شکن
 بوجه عریه

می پرسیم که در کدام آیت مذکور است که لم یس در دن بهشت رفت و کجا مسطور است که شیطان
 ابتلا بطاوس برود در زمان بار در آمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق لم یس نمود این همه
 امور را از الفاظ قرآن نشان میدهد و در نه بشت کن خلاصه بید چنان در معرض بیان
 تواند آورد که بید بیا پس هر گز بیان حیرت خواهد برد دوم آنکه از رومی تفاسیر میجوئی میشود
 که این جانوران خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند در این شیطان
 یا یکی از اتباع او خود را در جنت فگند و بودند یانی و بر تقدیر دوم بر درستی و یا بر دیو
 و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یا یکی از اتباع او در هر تقدیر مالمغنی از آمد و رفت
 در میان بود یا همواره آمد شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول کدام حله رفت بواسطه
 مار و طاوس یا بطرزی دیگر و بر تقدیر اول در دهن مار در آمد یا در دهن طاوس و هر کیف
 آدم علیه السلام ملاقات کرد یا همین حواری برین کار تخریص نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل
 انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه در بستان
 اقامت داشتند و اهل سنت بنا برین عقیده معتزله را بکفر نسبت نموده اند پس معلوم شد
 که جاشی شبهتی هست و نه تکفیر رومی داد و باجمعه از قرآن و حدیث متواتر همین قدر معلوم است
 که اقامت ایشان در بستانی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن و قوی عیافت و درود
 دیگر نذ می از اجبار پیوست و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزومی بسبیل خبر متواتر بهر حال
 طریق الزام اهل اسلام در تفصیل این اقوال تمام سد و دست مقصود و هند و محقق و چهارم آنکه
 اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بستان شد و جنت همان بهشت موعود بود و مار و طاوس
 اعانت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جامی شکال است زیرا که
 بر ذمه خازنان همین قدر بوده است که جن را در صورت محسوس اندوخل باز دارند آنکه جانور
 سهو و رانیز مانع آیند و اندرون هر یکی ملاحظه نمایند و پدید است که محل کار کنان تقدیر است و همان
 و خازن بودن مار و طاوس حرفی است که کسی از علمای کرام یا ذکر کرده است تا بقدر حدیث

چه رسد و عجب است از حیاتی اندر من که در باب دوم بارها دم می زند که هر جا که مطالب
اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و مقام هر کلامی نشان داده ام
و بر جانام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ایمان کاظم را در مقام بحث از وجوبی
و ردی و حیل و جوی و در دو غلوئی و هرزه درائی و خلاف نمائی و کج ادائی و بی حیائی
و با دهمائی گزیده نیست و بدون آن هیچ تدبیری نه بچارگان میکنند که هینا نکنند اتفاقاً
نامی از بحث برده اند و سامانی بکف نیاورده پنجم آنکه بر اندر من و حبیب است که خود گنیم
بعد از ستم آدم علیه السلام ثابت کند ورنه با اعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
اولی گذشت که قبل از نبوت ممکن است که گاهی گاهی بوقوع آید و مدتی بید قرض و زار می آید
و شکبار می رونماید تا خدا سی تعالی ایشان مصفا کرده عهد و جلیله تقویض فرماید و اثبات
آن از اندر من منزلهها دورست چه در تفاسیر مختلف مذکورست ششم آنکه اگر مسلم و ایم که
بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر دجوبی بودند استخوانی چه گناه حقیقی نیست که عصیان
فرمان دجوبی رود و در مقدمه اولی ثبت شد که در حق پندیران بر ترک اولی نیز عتاب
میرود تا تهذیب و تادیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و استعدای کامل تر
رونماید پنجم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر دجوبی بود ثابت باید نمود که در فهم و دنیا و آدم علیه السلام
مخلقی و خطائی راه نیافت چه پنجم بنا بر عدم فهم مراد سرزند گناه حقیقی نیست پدید است که
در میان امام ابوحنیفه و امام شافعی و مسائیل روزه و نماز اختلاف است و حبیب است و رای یکی
التمه خطاست و باین همه در عقیده مسلمانان هیچکدام ازین دو امام نگار نیست ششم آنکه
گر فیتیم آنکه هنگام الهام واحد علام این امر را دجوبی فهمیده بودند و در فهم خطائی زلف جایی
شکال پدید نیست چه گناه حقیقی نیست که بقصد عصیان سرزند نه بنا بر نسیان و قرآن مجید
خود صاف می فرماید که فتنی و کم یجد که تحرماً لغو بشی که از آدم صمد و ریش بقصد عصیان نبود
بلکه بنا بر نسیان رونمود و در مقدمه اولی گذشت که انبیا علیهم السلام نظر علی شریعت

در وقت مرگ که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرستند و نسیان قتلان
 بعضیان تعبیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گیرند
 و از آینه خدا نمازنگ غفلت و سهو زدایند شعر فهم این هشت وجه هر که بهشت می رسد آنکه
 نشد ز هشت بهشت به تو در دست لرات اندر من گذشت که خازن بهشت هندوان بل
 دانی آن لا ابالی ست و حال زنا کاری و احوالی و در هزار دیدگاه و چون چراغان و لالی
 جامی تماشا خالی بلکه بانی آن را نیز زانی توان یافت و از جهت شهادت این دعوی بکتاب
 گو بیان باید شناخت و در مقدمه سوم ثبت شد که خدای سوم بخود میاد و یواز خواصی میاد
 همواره از جا می رود و از انجام کار آگاهی نمی شود حتی که بر کاسه که شیطان می سخت بود از وی
 التماس نمود که بر سر هر که دست بگذرد بر فور جان دهد و همچنین حیل خودست که او را ملائکه و فرشتگان
 و بازن او شهوتها را اندام آن شیطان نیز در تبیین خدای می نمود بر نیامد اندر من آدم
 چهل سال از عمر خود بداده بود و چون در آخر عمر از فرشته موت در رسید آدم از
 عطاشی گذشته خود بنگرید پس دروغ و عهد شکنی بر دو ثابت شد **شکل پنجم** اینجانب
 کجروی می شد و آن بچند وجه عیان است یکی آنکه خبر واحد در بحث حصول شاید تواند شد و دوم
 آنکه در نقل مضمون سخنان پر دخته است زیرا که در ترجمه حدیث مذکور است که آدم و قحط
 گذشته را از یاد بر و بنا بر این انکار این کار بر زبان آورد و پدید است که عمر جناب هزار سال
 بوده است و وقته خدا ساله فرمودش کردن و در نسبت و تعجبی که است در حال چنین است
 که بقولانی بید بر حوال جمع ابدان گذشته طلاع یافته علوم نامحدود و مجرد و لا تدبیر بود
 همه بر باد می رود جمله از یاد می رود و در مقدمه سوم شنیدی که خدای بنویس بسیار می نمود
 شکسته است و در غنای است اندر من مفسر این بیت **حَلَّتْ حَلًّا حَقِيقًا نَوَثَةً** اند
 که چون حواد را میام حل بود شیطان در شکل عابدی پیش او آمده پرسید که در شکم چه دار گفت
 شنیدم گفت شاید درنده باشد و از جانب دهن یا گوش بیرون آید حوا ترسید و صورت حال

بآدم گفت او نیز در فکر رفت بار دیگر لمبیس خود را بصورتی دیگر و انموده از حزن آدم
 نقشش نموده گفت غم مخورید من در بارگاه ایزدی مرتب می دارم دعا خواهم کرد بشرطیکه نام
 ولد عبدالحارث بنید و نام شیطان در ملائکه حارث بود بر د و فریب خوردند و همچنان عیال
 آوردند و در شرک افتادند **بشکستن صد حیف** که من در اینجا بر د و سود می کرد چه در قرآن
 مذکور نیست که این وقعه از آدم و حوا وقوع یافته است باقی ماند قول مفسران ایشان ختلافی انداز
 بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که نخطاب بجمع مردان است که هر یک
 از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوع پدر بوده و همین است قول عکرمه و اتباع او و جماعتی
 ذکر کرده اند که خطا بمت بقریش که نسب از قصی دارند و منکوحه او نیز از قریش بوده است
 و این قول ابن کبیر و تابعان او است و گروهی گویند که نسبت شرک بآدم و حوا بسبب مجاز
 و مراد است که شرک از اولاد ایشان صدور پذیرفت و را می شیخ حسن بصری و شافعی و این
 و تحقیق این طریق است که محاوره سوره عرب است که اولاد را بوقائع اجداد و اجداد را بصیوخ
 اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز اینجا دره را در مواقع بسیار جاری فرموده اند چنانچه در
 سوره بقره بکثرت مشهود است **ثُمَّ أَخَذْتُمُ الْعَجَلِ وَ كَسَبْتُمْ مَوَازِئَهُمْ سَوَاءً لَكُمْ أَعْذَابُ** و غیر آن و فقیر
 می گویم که قرآن گویا باین امر ناطق است که مراد شرک اولاد است زیرا که خداوند تعالی جللا
 که شرک را بلفظ جمع فرمود و اگر قصه حارث مراد می بود جللا که شرک را در دمی نمود چه قصه
 مذکوره شرک یکی بیش نبود شرکایان بسیار که و ابعد این کلام نیز بر همین معنی دلالت دارد و
 الله عما یشرکون چه اگر شرک آدم و حوا می بود چنین میفرمودند که ففعلی الله عما یشرکون چنانچه
 سقر گشت میتوان دریافت که اینجا نیز سخن منهد و بوجه بسیار محمل و بیکارست یکی آنکه مقابله
 اصول اسلام غیر قرآن و حدیث خیر الانام موجب الزام نتواند بود چنانچه باره که گشت و و آنکه
 در قول مفسران نیز اختلاف است و با وجود اختلاف مشکک بقولی جستن مجرومی و عتسافت سوم
 آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکوره قطعی باشد نیز میباید شکال نیست زیرا که ثابت نتوانی کرد که آدم

و حوا را معلوم بود که این شیطان است و حارث نام او در همان است بلکه از لفاظی بی‌قصه
عیان است که نام او در زمین چنان بود پس چای منبت که حارث یکی از همای الهی شمرده نام
پسر عبد الحارث بنند و تبدیل صورت که از ابله پس رو نمود و برای همین فریب بود چهارم آنکه لفظ
عبد در معانی بسیار مستعمل میشود و بعضی ملوک از جهت خلق و کون و بعضی ملوک بلکه یمن و غیر
نیازمند و حاجت روا و منت پذیر و مثال آنحضرت عرب گویند فلان عبد یعنی حاجت
روای جهان است آلا انسان عبید اهل الاحسان انسان منت پذیر اهل حساب و شاکر و
هستاد میگوید اما عبد که یعنی نیازمند تو اتم با بچله یعنی اول نسبت بغیر و تقالی نتوان کرد که عین
شرکت و چون آدم و حوا ابله پس بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص پنداشتند نام پسر عبد الحارث
بنهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و عتاب بر ترک آداب نیز می رود چنانچه گذشت
و در مقدمه سوم ثبت گشت که گشت او تار تش پستی کرده کمان کجف آورد این شرک گبر
را باید دید که از نارنه تر سید و حال مهادیو و اندر و بر با هر قوم شد که اول و دوم مخالفان با خدا
خود در آوختند و از جهت حمایت بندگان خود قتها بختند و سوم خود میبود و سندی و سندی گرانیده
سوم تعلیم فرمود و منصب مردم آزار می تقویض نمود و فریب نیز بران فرود آمد **در من ابراهیم**
سجده در خلعت یکمی روز عیدت پرستان چون همراهی او در محل عبادت خوشند گفت بیمارم دوم
مرحبت نموده دیدند که همه تبان را بجز تب کلان ریز ریز کرده بود پرسیدند که تبان را تو
شکسته بشی گفت کلان ترین آنها این کار کرده سوم چون بشهر می رسید آنجا ظالمی نان بازو
می برد و شوهران را قتل میکرد گفت این زن خواهر منست **پشت شکم** باید دانست که لفظ کذب
بر دو معنی طلاق میباشد یکی در وضع صریح دوم حرف دو پهلو که دو حسنی و شته شهید کی خلاف
و دیگر مطابق واقع چنانکه گو و اما اگر نمی گویند که میند و از شکم او نداد و منت و روح محض
و اگر باینغرض حرف زنند که شیر میدهد و منت می نهد و از جهت این جهان گویا مادر منست
در وضع نخواهد بود و این سخن در محل را تعریض گویند و در مقامی چند رواست که بیان آنست

بنود استعمال عجیب تر و غریب تر توان میت چه خواص و عوام ایشان خود را بغیر ذوی العقول
 نیز نسبت میکنند و نسب محقق میگردد و گاهی بدو اب و گاهی آب مثال نسب مانی گنگامانی
 کافی است و نظیر نسب حیوانی گودامادانی و خلیل الرحمن خود تصریح نمایی فرموده است
 و باز وجه خود بیان نموده که چون پیش ظالم برسی و برسد بگو برادر منست چه در اسلام
 با من اخوت دارمی چنانچه حدیث صحیح درین باب صریحیت و پیداست که اگر کسی از مهتان
 در حالت مضطرب این سه حرف پہلو دار می گفت هیچ گنگامانیتش پس گنا حقیقی نتواند بود
 و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بر کلام و کلمات نیز عتاب می فرسند تا در مقام زاری
 و شکبار می آیند و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
 و ایمان در حق امت و دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب نتواند بود پس این تقدیر نیز بجز ترک
 اولی در حق انبیاء ثابت نتوان کرد و حال بانی بید شنیدی که برای حفظ مال و جهت غفلت
 دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای پیشیزی است و این بے چیزی اندر من
 و اگر گویند که مراد اخوت اسلامی و کدورت روحانی است جویش اینکه چنین تاویل در کذب
 بر کاذب توان کرد **بشکل** این سخن نیز بر غایت غباوت و جفت گردمی بنود و کلمات
 دارد چه برابر باب فطرت پیدا است که نه بر تاوایی پسندیده است و نه بر تاوایی گوینده بر سخن
 دفنی و هر نکته مقامی دارد پس چاکه فضیلت قائل مشهور و حرف موافق مقصود و دلیل صحت
 موجود باشد اراده معنی صحیح محمود است و جای که اینها مسقود است تاوایی مردود است حال آنکه
 که بیاس خاطر اندر من سخنی بطرز دیگر گویم که در محضر خود را پس در سرت و شوهر سیتا و برادر محسن
 میگفت و اندر من نیز سیتا را زوجه رام و رام را شوهر سیتا خوانده است چنانچه در باب بیستم
 خواهم آمد و کشن آنکه خدا شوهر را بنیان گفته است پس ثابت شد که خدا می گوید کذاب بوده است
 زیرا که ذات خدا پس و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قالی بوده است
 که تعلق بان داشت که بر چنین تاوایی در کذب بر کاذب توان کرد و نیز لفظ رام نامیده است

نام ذات خدای بنود یا مجموع بر تقدیر اول نباید گفت که رام خدمت دروغ صریح نخواهد بود
 جمیع بنود کافر و کاذب خواهند بود و چه بسا خدا گفتن با عتراف بنود کفر و کذب است و بر تقدیر دوم
 باید گفت که رام برادر چمن و شور سیتا بود چه ذات خدا را با اینها موصوف نتوان کرد و بسبب این
 جمیع بنود کاذبان و کاذبانند و بر تقدیر سوم نیز نتوان گفت که رام خدمت زیرا که در صورت
 خدا مرکب خواهد بود و مرکب را خدا نتوان شمرده با جمله بهر تقدیر بند و ان روشی مین چهلین
 وجه آخرین از همین تا همین دروغ زن بوده اند بی آنکه در کلام آسمانی و علی رود و بدو بطریقی
 دیگر گوش بیاید که در همه بند و ان بنود که در چه برین چه رام و چه چمن چه شش و چه چرن
 نود و اما بر زبان رانده اند و میسند حال آنکه از گاد زاده اند پس مجموع سر کرده اند
 و اگر گویند که بند و ان فی الواقع از آب زنگاو پیدا می شوند و در شکم ماده گاو صورت گرفته
 بیرون می آیند پس کاذب بنود بود گوئیم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر خواندن محض است
 و اگر گویند که بشر را بنا بر تربیت و پرورش پدر و مادر توان گفت گوئیم چنین تاویل بی اصل
 در کذب بر کذابی توان کرد و سخنی دیگر نیز شنیده می است در صفحه نود و دوم خود از بنید نقل نموده
 صفحه سلام فرموده اند که شمار ما را ماندنی نمی بینیم اینان نیز چه چیزند ازینها بزرگتر که بگوئیم محط
 خشک خواهند شد و کوهها می لبند هم خواهند افتاد زهی سستی خدای بنود که خیران را کمتر از بکره
 میگویند حال آنکه در میان این آن فرق زمین و آسمان است آیا بکره و کوه را بزرگتر از خیران
 دروغ بی فروغ نیست اگر گویند که اینجا تا ویلی است گوئیم که تا ویلی در کذب بر کاذبی مدخلی
 تمام دارد و اگر گویند که بچاره بانی بید تقدیر نیست که در واقع خیران از مجرب کلان اند
 پس کلام زرد می بنجری بوده است گوئیم که اندر من دعوی کرده است که جمیع علوم با خود
 از بیدیت پس بخیر نتوان کرد و در مقدمه سوم گذشته که خدای بنود و جد بیشتر را دروغ تلقیر
 کرد و ابا آورد و گفت سخ خدا جهوت کنی کی عادت ندی + اینجا کلام صدق نشان ثابت
 دروغ خدای بند و ان بسیار است اما چکنه که مختصرا با نفع گفتار است اندر من مفسر

نوشته اند که چون با جره از خلیل علی بن محمد اسماعیل متولد گشت ابراهیم را با اسماعیل جمعیتی عظیم
پدید شد و با جرنیزه تفاتی بیشتر از بیشتر کردن گرفت ساره رشک برد و سوگند خورد که حضور
چند از تن با جره بر دبر ابراهیم شفاعت کرده فرمود که برای دست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و خفته او بعل آساره همچنان کرده بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل گفت
که این هر دور از چشم من دور کنی ابراهیم هر دور با پس خاطر ساره در بیابانی خشک بگذرد
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسر ظاهر گشت طرفه تر اینکه خنده در حق دیگر زنان نیز سنت
گشت و کار از حیا و شرم در گذشت بت شکستن از تحریر سابق دریافتی که عادت مستمر
الهی نیست که خاصه کان را بر ک مطالب محسوس و آرب با نفوس آزماید تا غایت صدق ظهور
ایشان بر بندگان جلوه نماید بنا بران خلیل خود را گاهی ببدل مال اشاره فرمود و بجهت بجهت
کمال رسید و صیغی تپش سوزان آن نمودند عذر می نبود و وقتی بدیج خطاب آمد تو قوی تر نمود و عیبت
فرمان فت که بر مراد ساره رومی و از با جره و اسماعیل یکسو شومی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگر بند مزاجم نیفتاد و با بیکدیگر جمیع وجوه غایت عبودیت و خلعت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت ظاهر شد شهر چشم بدانندیش که بر کند باد و عیبت بید هنرش در نظر و عجب است
که بید بپس را هم نمیگرداند باینکه پدر در دید می ابا پس خاطر بر خود داران خود که پانده داران
شهند امر کرد و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بنه و بیچ اندیشه
بنحاط راه داده و در مقدمه سوم نقل مهابارت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل به دست
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی بولناک بگذرد و وقت بازگشت بچین سیتا
می گریست و می گریست و می گفت که ظالم ترا زارم کیست و بچین نیز اقرار کرد که برادر او را زارم
عظیم افتاد و رام نیز وقت نزاع انصاف داد که گناهی کبیر از او سرزد و فرقی است در وقعه خلیل
اکبر و ساجده محمد پسر چه از خلیل و اسماعیل و با جره بیچ با منقول نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بغلاف حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن بچین و هم از فتوی سیتا

و نیز از آثار و اخبار بسیار معلوم است که چون خلیل علیه السلام بمکه آمد که حکم الهی چنین است
گفت رضا دادم و چون افراد دادی ننگه گفت مرا بکه می سپاری فرمود بحضرت باری گفتی
خدا بس است که کس بکس نیست بعکس است که در گریه و دلماسی می افتاد و شوهر خود را ظالم نهاد
و بچمن برادر خدا و در ابد اگر قرار داد و باید داشت که از قصه مذکور که اندر من نقل کردی رضا
ظاهر میشود که ابراهیم علیه السلام با اسمعیل محبت عظیم داشت و میل بسیار به اچرمی فرمود تا ساره
در شکمها پس قتل تواند دریافت که در چنین حال مجبور باشی خط سار که چنانکه فرمودم و موهوم
بند و می معلوم است کارگر نخواهد آمد و این مفارقت بدون غایت اطاعت فرمان الهی است
تواند هست باقی اند حرف بی شرمی که از اندر من سرزده جواب آن چنانکه باید در رتوباب دوم
بیاید بنشار الله تعالی اینجا همین قدر توان نوشت که خدای سبزه مناکی بود که تسبیح زبانه
در حالت برهنگی تماشا فرمود چنانچه در اقرارات اندر من گذشت و نیز بابر عتراف اندر من اگر
زنی برهنه در آب رفته باشد حکم او در بید چنین است که عضو خود را بر دامن نشان دهد که این است
اینجا از منته و ان توان پرسید که این امر در حق معامله آبی بود اگر سبزه وزنی عضو خود را
از روی شوخی و پیش مروری و انما بدانی بید چه می فرماید آیا بر و انمودن عضو در بازار تفرات
نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهر صورت دوم را اختیار خواهند فرمود و نیز اگر اندرون آب
چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر نهان را در برابر مردمی از غایت شوخی کشاید چرمی
نمایان است پس سزای آن نیز نمایان تر خواهد بود و از مهابارت در مکانی برهنه ثبت شد
که مورد سبب دیوینی بهیشت رفت و زن او بنا بر قبول زنا سبب یافت اندر من
غده شناسی ابراهیم جان بود که بخوم با پروردگار خود و شمر دست شستن ایراد این تهم که اسد
بد و وجه فاسد است یکی آنکه این سخن در محل مباحثه کافران بود و اباحت نیست که اول جمعی
مقابل بطریق تسلیم بر زبان نبرند و بعد از آن مردود می گردند و از جمله انقوم یکی بر سر راه
می گفت نه هر بی و دیگری در حق ماهی گفت نه از بی و دیگری حدشان آفتاب بر زبان می درند

بنیان خود را در نظر دارد
و از این که گاه از غایت بگوید
نسبت بیکدیگر اندون
بنیان بنیان سزای
نشان تر باید چهره بی
لازم که بهیشت
بسیار مان آید و در
نشان خود را در نمایان
کارش کشاید و در
پیشتر و حسیست
که سبزه و ان از

بزار بی خدا کبر پس خلیل جلیل قانون مناظره را در نظر داشته از زبان مخالف بطرز تسلیم
حکایت کرده بدلیل تغیر و زوال ابطال انتقال فرمود و عجب از آمدن من که در صفحه یکصد و شصت و
دیک اقرار کرده است که بانی بیدت گاهی متوله مخالفان بر زبان میراند تا آن ساطع داند
باجمله خطایق در باب مباحثه معمول است و منند از دایب بحث درست و مجهور دوم آنکه
باتفاق جمیع ارباب تفاسیر شریفه خلیل در عین طفولیت بوده است و پدید است که طفل خود
بهمچ چیز مکلف نیست و ازین بحث غایت اهدای خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز مستعد
توحید بودند و بحث با مشرکان عقل می فرمودند و آنها را میران نابالغ تصور می نمودند و زبان
بهت لال عجیب می کشودند و رنه طفلان چه دانند که توحید چیست و پروردگار چیست **شهر**
چشم بداندیش که بر کنده باد عیب نماید برش در نظر و قصه تپش سستی کش گشت و شرک
بوشش حسن و جود ثابت گشت سبحان الله خلیل را از غایت توحید در آتش انداختند و شرک
نبردخت و خدای بنود بطبع کانی بگرمی اختیار کرده تپش سستی در ساخت شهر که آرمی خلیلی بنجانه
کمی ششانی به بیگانه **اندر من** در روضه اصفاء منقول است که یعقوب در سال قطب منزل خلل
خود نزدل کرده بعد چند روز بر و تحرا و فریفته گشته پیغام نکاح داد و در عوض مهر چار و سال
گو سفند **پدیدت شکر** اینجانب نیز بخط معترض پدید است چه موجب از ام اهل سلام حدیث مصطفی
نه روضه اصفاء و مولف آن شاعری و ناثری شریف است اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جامی که
حرفش پذیرند پذیرای مسلمانان جراین تواند بود که از جناب ختمی آب یا از صاحب منقول شود و نه
از اهل کتاب معلوم گردد و ازین قطع نظر نقل اندر من و دانت شمن بابر خیانت مطابق اصل است
چه از ملاحظه روضه همین قدر معلوم میشود که یعقوب علیه اسلام پیغام نکاح داد و بمهر و پیغام فریفته
شدن پیغمبر نبی امت توان کرد و داد نام نمود همواره خالی از کبر و دست و اگر پیغام عقد
دلیل فریفته شد همه هند و زنان فریفته مردان نوسند بود و با هر که عقیدگی از آنها صورت
بند میتوان گفت که از مدتی مدید فریفته و بوده است و عشرتبار و نموده و اقامت یعقوب

لطیف تر از کجاست
بند و زنی از زلفه
ادی می شود و در
قابلیت ششانی از کجاست
نفس نیاید خدای
موند و زنی از کجاست
زود در و در کجاست
که در این از کجاست
باز داند این بخت
خود را چه ناس
زن شد و بند
فانشن لا کجاست
من

علیه السلام بنابر خطار بود و در رجوع وطن بخوف دشمن نکال و پشت چنانچه از روضه پیداست
 و بقیه کلام بنقیام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد انتشار الله تعالی اندر من روضه سطوات
 که اسحق پیغمبر دو پسر داشت یعقوب و عیص اسحق در آخر عمر نابینا گشته بود اسحق روزی عیص گفت
 که مرا گوشت صید آرزوست نکار بریان بمن برسان تا دعا کنم که در تو برکتی رود و عیص بعد از
 رفت رفتا که مادر هر دو بود یعقوب محبتی بیشتر داشت با او گفت که صورت حال چیست برو بزغال
 پرورده بریان کرده پیش پدر ببر و چون عیص اسحق را می بیند که در تپا دست
 بزغال بر ساعد کشید و بفرموده عمل نموده بزغال پیش پیغمبر آورد و آواز را تغیر داد اسحق دست
 بر بازوی او نهاد و گفت عجیبست که ساعد عیص سباسب می کند و آواز یعقوب بشنوم پس در حق او
 دعای خیر کرد و قبول شد ازین روایت دو امر ثابتست یکی آنکه یعقوب فریب کرده است
 عیص آن خود کرده دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او از صمیم قلب
 در حق عیص بودند در حق یعقوب مسا خداوند که خدا می تعالی دعا باز می پیماید و اندک است
 اینجانب بحث کج و دویم خروج بکار برده خود را قده و نه و شمرده است و فریب و اینه خود خورده
 و وجه او نام او بسیار است اما وجهی پسند بطرز نمونه در کار است یکی آنکه این روایت از جناب
 رسالتاب یا از اصحاب آنجناب محقق نیست و اسلام عبارت از جمیع قوال گذشته تواند بود و چنانچه
 در تعلیمات گذشته دوم آنکه از کتابی نقل کرده که مولف آن خود میگوید که اکثر حکایات توابع
 سند می ندارد و تا هر کس معتبر شمارد سوم آنکه اگر مسلم داریم که از اخبار چهار میو و شش طریق
 و قبول آنها اینست که اگر موافق اصول اسلام فتنه در مدینه و پند سودمند باید شمرد و در باب قبول
 و حکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بوده باشد باید دید که بنا و دلیل مطابق تواند شد یا نه
 بر تقدیر اول معنی ناقلان باید پذیرفت و در پند نصیحت و مثال آنها بکار باید داشت و بنا علی اصول
 و حکام نباید پند داشت و بر تقدیر دوم ترک آن باید گفت و طریق این تحقیق در کتاب بعد و مثال
 این مقصود کورست پس بنویس از مودن این روایت الزام خواستن محض غیبت چهارم آنکه

اعتقاد اهل اسلام نیست که قبل از نبوت عصمت شرط نیست در واهست که گاهی گناهی اتفاق
 افتد و مدتی توبه و استغفار و عجز و تضرع بسیار رود و تا قابل آن شود که بر مسند نبوت نشیند
 و خدای حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و سداد بگناه گذشته نظر کند و تبرسد
 که شاید بیکس از درگناه افتد چه این امر شیوه متوهمان و عادت خدای منزه و آن پنج آنکه است
 مذکور هنوز ملک عیسی نشسته بود و تا غصب از هم آید و نیت یعقوب حصول دین قرب بآنجا رسید
 نیم طمع نیامی دون پس عجب نتواند بود که حیلۀ چنین قریب بمواخذۀ نباشد قطعاً متشناسی حیلۀ
 بهر چه بود بهر ترک لذت فانی بدتر که غیر خدا از آن پدید است به نیت برگز فرب نفسانی
 ششم آنکه روایت مذکور که از کتب پیشینست طریق آن اینست که اگر تاویل پذیر و مقبول
 و گرنه مردود و اینجا وجهی صریح مییاست چه محتملست که سحی علیه السلام را این قدر خردا و شهید
 که یکی از پسران تو نزد یک مقبول ترست و علامت و اینکه گوشت بریان پیش تو خواهد آورد
 و تو و بنی او دعا خواهی کرد و در جناب ما قبول خواهد شد و چون بعضی التفاتی بشیر و است
 خواست که این بکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی خللی نتواند بود و تفهم آنکه ازین روایت ثابت
 نمی شود که سحی علیه السلام یعقوب را شناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه لالت دارد بیک یعقوب
 شناخت چه وقت مسافر یعقوب فرمود که آواز یعقوب بشنوم پس دعا می و بعد شناخت یعقوب
 خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تو دماند و عاشر بنی بر تو و خواهد بود صمیم قلب کو چنان حاصل دعا
 اینست که برای حاضر دعا میکنم عیسی باشد یعقوب ششم آنکه خداوند حقیقی را مثل خدای نبود و با شمر
 که بر الهی هر چه گوید پذیرد اگر چه دعا می بیا و یوانه باشد و موجب نامی پانده و آن استراک در پند
 گردد و باعث بلاک شیوه و تصرف زن او شود بلکه اجابت او بنی حکمتست پس در اختیار او است
 که اعتبار دل و زبان بنده هیچ نکند و دعا را مطلقاً قبول فرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر دارد
 تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ از بانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت باشد بالجمله بر رو قبول
 قادرست اگر چه دعا می بنظران نادرست و چون بر تو محض اقتدار او پدید است حال را چه کی

ز دل و زبان بگوید است نهم آنکه در روضه مذکور است که چون عیص صید بریانی آورد و بحق علیه
 اسلام فرمود که برای تو دعای دیگر میکنم و نگفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام مستغفار
 می شود که جان غیر از دو بیرون نیست یا آنکه یعقوب رشتناخته دعا کرده بود و یا آنکه خداوند تعالی
 عین الهام فرموده بود که علامت فرزند مسعودترین تو هست که گوشت بریانی آورده ترا بخورد
 و طالب دعا شود و تو در حضور او متوجه به دعای او شوی بنابراین آنست که این تعریف بر یعقوب
 سابق است پس مقبولترین برود و ادست و هم آنکه اثر اجابت بحق علیه اسلام بمحمد دعای
 بهر نکرده و پیغمبری یعقوب از زمان لحظه در شمار نیاید بلکه بعد از ظهور یافت و وقت درود عیص
 تکبیر می کرد چه فرمود پس معلوم شد که اگر بفرض دعا برای عیص بود قبل از تحقق اجابت بخدای
 بحق علیه اسلام یعقوب جمع کرد و صیسم قلب در حق یعقوب بمحقق گشت و بعد از آن اثر بر مرکب
 خود قرار گرفت حال شغل دیگر توان پرداخت در مقدمه سوم گذشت که شیطان از مهادیو
 آتاس منو که بر سر بر که دست بغداد بر فرجه جان دهنده دعای مهادیو یا مقبول خدای نبود افتاد
 دیو خوست که مهادیو را بد فیر دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده و او کامران
 و مهادیو باز زن خود گرفته ماجر این خدای خود رسانید خدای او زن او گردید و پیش و پورفته
 بشو گفت که مثل مهادیو دست بر سر دستی بر سرین نهاده در قص آبی عقده مشکل
 بشناسی چهاره است بر سر نهاد و جان شیرین داد ازین روایت بید بیاس فلان نامی
 بسیار نه که گشت و ثابت شد که خدای بنو مقصود او مهادیو نداشت چه مقصود مهادیو
 بنو مقصود دیو و مراد دیو خود بر اینکه بر دیگران غالب بشد نه آنکه خود بملک شود با جمله
 بر صیسم شب او ثرفت و نیز معلوم شد که خدای بنو و غالب ازین پیش نسبت معاذ الله که کار خیر و
 خدا کرداند و فریب خدای بنو و دشوار است اینجا نمونه در کاست اندر من آورده اند که چون
 یوسف برادران خود را خلع داده گرنهار کرد و راه کنعان گرفتند یوسف جامی صبح در بار برادرینی
 خود و بنیان نهاد و بود بعضی از خدمت با ایشان نما کرد و ند که ای کاروانیان شکار و نسیب

متحیر شدند و گفتند که از ما چه بگوید گفتند جام ملک کم شده است گفتند مانده از دزدانیم گفتند اگر
از متاع یکی از شما براید جزای او چیست گفتند نکس خود جزا باشد مصریان جام را در بارشایم
فیتند برادرش بلامت کرد و سوگند خورد که مرا از یعنی خبر نیست این روایت معلوم میشود که
یوسف با برادران فریب نمود و بر بنیامین تحمت دزدی نهاد **تشنه** بنامی این عمر
بر دوام است سیکه و هم میزد و آن دو مجرات جا پلاند بیان امر اول آنکه از قرآن و تفسیر حای
ثابت نیست که یوسف علیه السلام نهادان تعلیم نموده بود که بدزدی نسبت کینه غایه الامم یکگی
از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام را طریق دیگر نیز تصویر شد چنانکه
که جام پیداست در بارهای کار و انیان تلاش کرده در بار هر که بپاید او را حاضر سازید ظاهر
که بنامی الزام بر مجروح او نام نهادن شیوه نمود دست و پس و چرا نباشد که بنامی نه سپا و خبر بود
و مهمت و بیان امر دوم اینکه در عامه تفاسیر مذکور است که این جلیله جلیله میشود این باین بود
پس ظلمه بر دمی لازم نیاید و در واقع فریب و غنا و ظلم جفا شیوه ذاتی خدای است و است که در
کتب بنود جا بهجا میشود و موجود است اندکی از ان در مقدمه سوم ششمی که کار و بیماری و جفا
مشته با سراج کسب شپیده و تلخیص کشید کسب کشت و گناه خون بر دگر و دگر گرفت
و راجه جبر و بجهم را دروغ تلقین کرد و خود دین مهاد پوشیده با دیو بر کاسه گفت که چنانکه معلوم
بر سن مهربانی می کرد و دستی بر سر و دستی بر سرین قیصرید قوینز در قفس درامی و بندش شای
مساذاست پیچید دروغ گفتاری و کاری و غمزه زنی و مرد انگشت **تشنه** از قرآن
ثابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **تشنه** نشان این سخن مجروح و غبار است
چاین کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانکه از عبارت
قرآنی پیداست پس صورت او بدان ماند که ابلهی و مزند که از قرآن ثابت میشود که یوسف
زینیا رفت و زینیا سر باز زده تند شد و دلش چنین آرد که قرآن از زبان زینیا میگوید
تفکر ده است دزدی خالق مرجمو هم بود شری بر ما در مقدمه سوم ثبت افتاد که گو سالها می

وز دیده ما یکسال در گویی فکند و از بها گوت خود ظاهر است که کشن باراد ما وز دی شیر
 و مسکه گوپان سیکر و سواره در شیر خوارگی بسر میرد اندر من در سوره یوسف کوست که گویا
 یوسف خواش زینجا کرده است چنانچه قوم است و تقدیر است بر و یوسف بها الهیت شگن اینجا
 شرارت میندوانه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده بقیه عبارت این است
 که کولان آن را بر آن رتبه و ترجمه است این است که زینجا بشک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
 سیکر و اگر بر آن بانی نمیدید و تفصیل مقام در کتاب محمد که تالیف علامه تورپشتی است ویدی است
 بالجمله از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه بر مان ربانی و عرفان صوفی
 قصد اینجا نکرد اندر من پس آن یعقوب نیز گنا مان کرده اند بت شگن اول نبوت
 ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد از آن دلیلی باید آورد که آن گنا مان بعد نبوت بوده
 و نه بر سگی که عو عو میکند در کوچه خود شیر خران است اندر من موسی و خواستگاری خیر
 شیب ده سال خدمت یوسف آن کرد بت شگن باید دانست که اهل ضریا در مدت مجاهد
 از چهار خصلت چاره نیست قلت طاعت قلت مناعت کلام قلت صحبت انام خصلت اخیره
 ناگزیر است چه همین احتیاط است که آفت احتیاط است و اگر تامل کرده شود علت برزلی و ذلتی
 و سبب هر غفلتی و محصیتی همین است طالب حق گاهی با فساد می نشیند و طریق انسانی گزیند
 و گاهی با خداوند مال می آمیزد و از کمال میگزیرد و گاهی خوبان جلوه می نمایند و دلش میرساند
 و گاهی بوستان میسوزد و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم و رضا
 و عام میگوید و گاهی برخت خوب میگرداید تا تحمل نماید و گاهی طاعت ریا او میکند مقصود مفقود
 میکند و گاهی فتنه می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی تنالیش میکنند و بنایش می فکند و گاهی
 طعنه میزنند و هیچ خلش میکنند و بر بنقیاس مآفات را بشناسند این سخن مقرر گشت گوئیم گویند
 پروردن هر چهار ابد است آوردن در پیشه هم پیشه گویم جمعی جوید و حرفی گوید و خوردن و نوش در شهر
 دشمنان میانه در میان کوبستان و نجوایی گلهبان فایغ از بیان است بالجمله این کار به باب ضریا

مهر و صداق لازم می آید چهارم آنکه مهر شوهر و وفا می او در اول معلوم نیست که روز دیگر
 طلاق دهد و بر تقدیر عدم مهر و ترک مهر در حق زن مصیبتی عظیم است که مرد می تسلیم کاری کرده
 زن را بار می شمرد و قطع پویند نموده زن را مضرتی که منفعته مقابل آن نیست رود آنچه آنکه زن
 نیز محتاج مال است و تحصیل آن از محال پس اگر مالی ملک او نشود حاصلی برود هر که وقت ضرورت
 طریق کسبی دیگر خواهد گزید و دست از ناموس خواهد کشید خصوصاً و خصوصاً که از جانب پدر نیز بهره
 از میراث نیابد و شوهرش بمیرد و برادر خود شوهرش نگیرد و لغزش نپذیرد باقی انداخت
 عدم تقرر مهر که در ملت هنوز معهود است بیش آنکه در اقوام ایشان مردان کمتر از زنان اند
 و پدید است که هر چه کمتر بدست آید محبوب می نماید و هر چه بسیار بود محقر می شود و چون کثرت زنان
 در هند و آن همواره رود و امر می چند مخصوص ایشان اقتاد یکی آنکه پیغام از جانب دختر گرفت
 دوم آنکه در سعی کتدانی دروغ فروغ یافت چنانچه از بید این کید نقل شد سوم آنکه شان محبوبی
 آن مردان شد و عشق بازی بنحویه زنان گشت و از اینجا است که همه شمارند همین و شوهر شمار میکنند
 باین چو رانی جات بویل جاگی موسی + پس بر روی این تی جاوگی مرد و بیونگی قومی +
 قطع مهر و زنان از تحقار جال + وصل مردان کار میجویند + گرد مردان دمام می گردند +
 غزل شوق وصل میگویند + شوی خود سر چو سست رگ نبوده چمت خیزند و پای او شوند +
 گشت در کار زن چو کتا بود + مستغن بر خدائی اویند + چهارم آنکه هند و زن بعد مرگ شوهر
 در تحت تصرف خویشان شوهر خویش میشدند در کفالت خویشاوندان خود چه پدرش بعد جلا داد
 پدر کرده بشوهری سپرده است بیچاره و وظیفه او از کجا آرد که دختران دیگر بسیار دارد از اینجا
 دریافت که خویشان شوهرش چه کار خواهند کرد برادر شوهر برادر او نیست تا بخواند مگر آریا
 نمی اند که زن که نام پویند بجهت شوهر می آید و چار پیریزد که بانی بید شریعی پس شری برنجیست
 مرد زمین برادر تخم خود کینه چنانچه اندر من نیز قهر دارد و آن کار گشت کار بخش نوک می شمارد
 پیوسته آنکه معتد برادر خود و پیش از کلان منزه است اما عقد خواهد خورد و من و قبل از نکاح او مشروعت

ششم آنکه دختر بخت دهند اگر خود را بر مرد می عرضه دارد و طلب زنا شوی بزبان آوردند
 او بزدل و فحش فروست چنانچه در اقارارت گذشت و بر تقدیر با گناه او ثبت گشت و حکم
 نیست الا بخت آنکه دختر بخت می را شوی بخت دهد و معلوم نیست که مرد مسلمان نیز گناه کار
 میشود یا بی عاقلان برین قدر قناعت نمید و وجه دیگر را قیاس نمایند که فکر بقصد بخت
 بقصد میکنند بکمال چندین بخت و جستجو می کنی بکافی مردان مجرب حرف مهریت و التزام آن کاکیت
 غایت جهد نیست که خود را بر می سپارند و کفافی بخت آرند و اندک را بسیار شمارند و بگوید
 که اندر من عقده دختر را دختر فروشی می خواند بنا برین قرار میگویم که بزدان چه دوان اند که
 دختران ایشان عجز دوان اند و این زن فروشی را میبخت بخت اندر من کسانی که در
 فریفتگی زنان مدتی گو سفندان چرخند بپیمبر شوی بخت **شگفت** و ضمن ارامات و تعدیه
 سووم ثبت شد که خدا می شود کشتن او را رگلبان ناده بیش نبود و خود نیز در میشه عین میشه بخت
 و میو و شوقی گو چایان می نوازی میگرد و مشتقاری بکار می برد و نابار میگویم که معاذ الله کسایه
 میشه چوپان و نسب از گلبان و شسته باشند در روزگار در زن پرستی و سیستی بسر برند و بشکو
 زمان شوهر دار بر روی کار آرند و پرده هموس بران بختا بزد خود را خدا اگر داند و دیگران
 نیز همچنان بختا و نیز اندر من اقرار دارد که خدا می شود و در هر چیزی بر عادت آن می رود
 و نیز حرف دارد که راون جن رام در ربود و لشکر با کشید و نیمه برای سایه ستیا بود و بنا برین
 گویم که بزدان طرفه ندی دارند که شیفگانی را خدا می شمارند که در فریفتگی زنی بل سایه زنی هرزه
 گرد و بیا و دامون نوز دیها کرده اند و عالمی بقتل آورده اند و فتنه مانگینجه خون و شمشیر
 و نیز معرقت با گشتن زان برهنه را در پیش نظر خوانده و باز نظر بر گوشت پاره را ند نظر بخت
 نظر گویم که دین بخت چه مشربلی است که بد ضعی که آبرو می چایا بریزد و شو شوت بر انگیزد و بخت
 غره زنان عریان بیند بر نصب خدای نشیند و حال بر سپت دیوتا شنید و بگو که شوت پست
 که بازنی زنا کنند و حرمت جنین بید خوان نمار و مرشد همه قدوسیان گرد و شمشیر

یارب این فکر خستار که هست + از چه روی شود شفیع شود + ورنه در دین هندوان اینجا بجای
 یک کتاب خالی بود + اندر من موسی در را قبطی را دید که یکی را از قوم موسی اندر میانه نوی
 قتل کرد **دیت شکن** اینجا نیز جهالت و غناوت و غیایت را رعایت کرده است بوجه عدیده
 که بنده علی زنا شنیده باقی را باید فهمید که آنکه در مقدمات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
 خطائی رود و عقیده با معارض نشود و خود قرآن خبر داده است که آنچه را و نمودن این نبوت بود
 دوم آنکه اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جایی تکالیف است چه قتل میفرقان با عتراف بید خاطر خوا
 و پاک زگناه است چنانچه مقال اندر دیوتا گذشت که صد هزاران همی رفت را کشته اگم گناوگار
 گمشته ام موسی علیه السلام کافری موسی را طایفه پیش نزد آن از روی عادت
 سبب مرگ نتواند بود و نمی دانم که جان او چه قدر است پیوند بوده است که بیک طایفه فرما
 برقرار برگزید با جمله ضرب موسی ممنوع نیست قصد قتل متفق و دست گناه چه جا دارد و ضرر
 پیغمبران شانی دیگر دارد و در مقدمه سوم شنیدی که کشتن گازی را بی گناه کشته بلباس
 را که کشتن بلیس کرد و قتل و غضب و مکر سر جمع نمود و از موسی کی بی قصد بود اندر من
 موسی از کوه طور بازگشته چون بهت را از توحید بتردید از تاج تحمل گزشت اول بهر او خود
 با رون خطاب کرده باز با مت خطاب فرمود و از غایت غضب ابوح تورت را فکند با در
 بگو کشید و هر چند عذر را خواست **توبه کردیت شکن** باید است که ابلهان چنان گمان میبرد که هیچ
 اثری از غضب داشتن غایت فضیلت و چنان است که پندارند نمی می که سنگ غضب عدا
 ندارد و این هم فضیلتی بدوی کارنی آرد و موجب تقرب الیه می شود بلکه غایت کمال است
 که انسان از غضب خالی نبوده در محل اتمام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن در گذرد و با بوی
 خود صبر نموده مقبول را بی همتد حالا حال خشم موسی باید دید که در کدام مقام بدگشت
 در موقعی که نابالغان بجا ساله گوساله را خدا شمرند و توحید را از چهار بند و بصورت بکنند
 و چشم بصیرت از منی بستند معاذ الله صفت کجا و صمد از کجا نمود با بعد بر جان خود طاعت و عبادت

مدرسه خود است و موسی علیه السلام التفاتی نفرمود و بهتانی بیش نیست چه از قرآن مستفاد است

که چنانچه در بیان فرمود که من جد و ججد نموده بودم و هیچ تقاعدی از من نبرد
اما اگر سال پرستان هرگز باز نایستادند بجز دشیندن انجیل موسی علیه السلام خدا را زدن نشاء
نیکینش از نند و انجا وجه بلاست بند و نه عین قدرت است این مختصر است اندر من بعضی از مفصل

زشته اند که تا بورت سینه صدوقی بود که تورتیت در آن نهاد و موسی وصیت نمود که با تعلق
او در آن نهید **تشنه** اینجانب غایت بی رونی بند و نه بکار ز رفته است که نه از نام تفسیر غریبی

است و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیر می هست و از قبیل اقاویل
نیای هر اصل نیست در حال استاد ضعیفانید و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و مشهور را در نوشته

محمد تو از رسید است قابل مقابله اصول اسلام گردیده است بر تاینه هندوی متوهم را عوی
نخواهد داد چه محصل است که ضد و نقیض در جای جدا گانه داشته باشد و در درجه زیرین کنیده

تخته است چانه اینند و تعلیل نو که هنوز در پا نگرد و پشند در آن گزارند و اگر گویند که تعلیل
نو که مشکل معین دارد چه تفاوت کند گوئیم که و هم تعلیل بند و نه هر جا پیش میرود و چه دم بابت

زده پاکست و جمله قرآن میشود و مجوز و اشکال موجب ابدال و سوره اشکال تواند بود بلکه
اشکال را باعث بی قدری تصور باید نمود و در مقدمه گذشت و عنقریب کور گشت که خدای را

به فرشتگان مرکب خود ساختند و از جهل مرکب به بیرون بیان بهر لوب پرداختند **تشنه**
خضر کشی تنگست و طغی را بخت **تشنه** اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نباید ورنه

و بخت متو آرد و بیجا است و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند بهجهل پیش
از این قبیل است که میگوید در حق میا و لو گمان برده و او را عالم میخوانند و قتل فحاشی عالم را تا بر

نمیکنند که این می بینند پس بر اشد من لازم است که صد هزاران کتاب با قتلها می صاید و یوانه ترتیب
در تمام کتب بر همان یوانه میخوانند **تشنه** و او در زن او را فریفته شده و او را بجا

نشان می دهد و جان داده و زن او را در عتد خود کشید **تشنه** صورت ناقوس هندو را

با وجود لغوی تنبیح داود نباید شنود و بهتان بهیود در محترم نباید نمود و مفسران مشارالیه
 و محققان مستحق تعزیم فرموده اند که این قصه در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه از بهیود و مسلمان
 بر زبان افتاد و حیدر صفدر را خبر شد فرمود که هر که آن حرف را بر زبان آید و او را حدیثی باشد
 چنانکه مفسر می را باید زد و بیان این سخن در کتاب مستند و غیر آن بروی تفصیل نمی گذارند
 و در بعضی اوصاف نیز تقدیر حاجت مسطور و ده چه مقابل قابل بکمر سید که بروی شکست می گذارند
 که در دین اسلام یا گوینده آن حدیث دینی و تعزیر کردنی نباشد و چه شرمی است بزرگی که در
 آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کردیم و طریقه ترا آنکه هر جامی می
 که چنین آورده اند و چنان یاد کرده اند بی آنکه نامی و مقامی و کلامی معین کنند گویا نزد یک
 مسلمانان مردی مستحق تعزیم است که حرف او سند می میخواهد و حکم او کفایت میکند برای
 عقل و دانش نباید گریست + و عجب ترا از همه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من را بکشت متبر
 بنود باید و جز آنچه من نشان دهم التفات را نشاید هیچ حرفی بی بیان فصل و باب بر زبان نباید
 چون حیار کننده اینچون من + هر چه میخواهی بیان کن بی سخن + اندر من مسلمانان
 عصر بخواند چشمش بر سلطان جواد افتاد و بعد فراغ همه را بکشت این روایت و دلالت دارد بر یکی
 ظالم و جاهل بودیت شناس این غوایت که از اندر من سرزد و دلالت دارد بر اینکه جز
 ضلالت و جهالت سیرت او نبود آیا قتل حیوان را بنا بر وجهی بنفوذ ظلم و جهل میخواهد عقیده مسلمانان
 می داند بر تقدیر اول جهالت او پدید است و بر تقدیر دوم ضلالت او حویدا چه نزدیک مسلمانان
 قتل جانور برای اندک منفعتی رواست چه جایی آنکه برای غایت حضور نماز و نهایت راز و نیاز
 تار و افتد و عجب است که سخن او از روی دین نبود نیز تمام نیست با الزام اهل اسلام چه رسد
 خود از بید نقل کرده است که اندر دیت ما گفت که صد هزاران پیروفت را کشته ایم و پیغمبر تمام
 و پدید است که همه میفرمان عابدان بید خوان و شاستردان بوده اند و ظاهر است که هیچ سببی
 حرف از قرآن و تورات و انجیل و غیر آن نه از او شنیده و خوانده بودند و خود ملاحظه نمود

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

سخن بین تفاوت ره از کجاست تا کجا چه و چه چال است پس گوشت او بیکار نخواهد بود و با جمله
 بخت گرویی بنود چون چاره کار خود نمیدانند هر چه میخواهد بر زبان میرانند هر که دست از جیب بشود هر چه
 در دل دارد بگوید و در اقاربات گذشته که کشن حیوان در مقام جگ بقول علمای شاستر است
 اما خوردن گوشت آن نزدیک محققان بجا بنابرین قرار چه قرار یافت بخاک و به علمای شاستر مخالف
 اند و محققان ایشان در ظلم و جهل کاملتر زیرا که حیوانی را بی آنکه گوشت او بیکار بریزند نزدیک مقتدا
 بنود جز ظلم و جهل نخواهد بود و از مهابهارت و بهاگوت پدید است که رام و چمن کشن و ارجن این
 میکردند پس خدای بنود از غایت ظلم و جهل غالی نتواند بود تا به یگان چه رسد و سخن که در باب
 صورت کشیدن زده است صحت جافقت چه صورت کشیدن در متهای گذشته را بود و در
 دین اسلام اگر چه منزه است از شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن دیگر است و صورت پرستیدن
 دیگر هر چه اینکه روایت مذکور نیز از قرآنست و نه از حدیث آمدن از قرآن و حدیث
 در یافته میشود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خود نیز استغفار میکرد و از جانب خدا این را مقرر آن بود و
 حق او مذکور است که خدا تعالی از گناه گذشته و آینه و تر متغور فرمود پس **شستن** در مقدمه اول
 و دوم کشف شد که معامله خدای تعالی بپیغمبران چون معامله او با دیگران است چه نسیان نبیا عصیان
 قرار می دهند و بجز ترک اوست عتاب موعظه رود و با وجود تفرق احوال تشبیه اشغال
 مخاطبانند با آنکه هر آینه خدا نماز نمی نشاند و با وصف موعظه و علائق یک محظه از مشاهد جهان حق
 خافل نمانند و اگر باین همه علایق نامحدود و جلائق بهمد و جینی از حیوان اندک غفلتی رود حق
 یا از آثار کفار و تشکیبانی فی الجمله غفلتی نمی آید و در جبهه طبع وقت تبلیغ سخنمی از تکامل در میان آید
 خود را گنگار می شمارند و استغفار بر سر کار می آرند شهر صد هزاران کارکن از امانات مشو به در جهان
 هر سود و داند کوی جانی مروه آیینی بینی که اگر زید بیکم کار فرمی گوید گنگار نشود و در حق
 زکریا در حالت ار کشیدن خطاب گفت که اگر هیچ کس در گناه می افتی که از نمره پیغمبران باشی و اگر از
 غیر و در حال نسیان غلاف فغانی رود بد عصاره نباشد و در حق آدم علیه السلام مذکور شد که غصه آدم

زینب فتنوی و حضرت آدم نیز خود را گنهار میداند و گریان گریان بخواند زینبنا ظلمنا انفسنا یا رب
 در گناهی سخت افتادیم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شد از جهت سهو و نسیان رخ نمود و بقصد
 عصیان نبود فتنی و لم سجده عزنا بجهل صاف منکشف شد که در قرآن طلاق عصیان بر سهو
 و نسیان بنمیزان می آید و صد در آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد و چنان این
 سخن مقرر شد با امر می دیگر شارت میرود که خاصه گمان در شکست می افتد و آن اینکه قلوب مقدسه
 ایشان را هر ساعت استعدادی دیگر بهم میرسد و در وقت آن خصوصیتی دیگر نبوت میدهد و حسب
 آن معرفتی تازه جلوه میکند و هر معرفتی را گاهی بفضیله قدسی گاهی بتوبه مقدس تعبیر نمایند و فیوض
 نوبت نبوت همواره از غیب میرسد و سخای پیغمبت شهراسی باد در بی نهایت و کمیت
 هر چه بر تقدیر سید و سی است و هر روز سابق نظریه روز لاحق ظلمت مینماید از اینجا است که خط
 ترین فارغان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و سلم بارها میفرمودند که دل زنگ میگرد و پیغمبران را
 تاکید است که ترک روز سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیضی استیجاب میفرمود خطاب
 پر عتاب میرود و بعد تنبیه آن اهت را کلفت می شمارند و در استغفار می آرند از اینجا است که جناب
 ختمی آب روزی مقربا بار استغفار میبرد و خطاب ببلال فرست که اسی بلال مرا راحت دایمی بده و بگو
 نه تا نماز پر دازم و با نوز می دیگر در سازم تا کلفت را براندازم و باید داشت که بهترین انبیا را
 مواظب می دقیق تر از همه رود و داده است چنانچه متواتر است که روزی بر زبان مبارک رفت که فواید
 چنان کنم و انشاء الله تعالی در لفظ نیامد بنا برین سهو یا زنده روز و حی نیاید و چه قرآن گفت که درین
 فراق چقدر میوه میجویم کرد و چچا غنوم در عموم اوقات رو نموده آسمان می گزینند و میگرد میگردند و از
 فرقتی که میدیدند میطپیدند و نزدیک بود که روح شریف از جسم طیف و در می جوید چون ایام
 عتاب تمام شد خطاب آمد که گاهی گشته باشی که فردا چنان کنم آخری غایت عشق و نهایت خلوص است
 که خود را در میان نخسند و تن باختیار دوست در دهند و هر چند دل مبارک نبوی و نیز توبه قوی بود
 اما چون لفظ ظهور فرمود عتاب رو نمود و ملاحظه ادب بغیر و دواگر تحقیق پرسی و باب که اگر بنده

مفروض شود که تبرک اولی نیز گاهی پذیرفته بشود لایق بحالش جز این نباشد که خود را قاصر داند
 چه حقوق الهی نامحسوس است تا شکر برده او شود و بدینست که تا ادائیجی مجموع حقوق بکرده است اگر بعضیان
 منسوب شود غلبه نخواهد بود و او نیز اگر خود را عاصی خواند دروغ نباشد و مجرد حقست که با دای
 انچه از شکر نکرده را شکور خوانند و او را بیگناه گردانند بسیا که با عبدناک حق عباد و تکس بندهمان
 به که ز تقصیر خویش عذر بدیدگاه خدا آرد و در نه سزاوار خداوندیش کنش اند که بها آورد
 چنان آیه مورد تحقیق گشت از اندر من سوال میرود که مقصود چیست اگر مرادش است که قرآن گوای
 میدهد که از جناب ختمی آب گنا حقیقی سرزده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل با حق و قطع رحم
 و دشنام و ترک نماز و روزه و مثال آن گوئیم که اگر تا قیامت جهد کنی یکی از اینها از قرآن حدیث
 ثابت نتوانی کرد چه عبارت قرآن و حدیث همین قدر میخواهد که امری صدور یافته باشد که سزاوارست خطاب
 و طریق آن این است که گوئیم از جناب گناهی گناسی سرزده ادبی از آداب مقرر متروک شده اما خطاب
 به جناب چنانست که غایت عبادت سبحانیا و محی شکر حسان بی پایان او اگر دمی بروستغفار کرده باش
 ندارد بی غایت حق گزارسی شماریم و ترا در استغفامی شکر معاف داریم و اگر ازین سخن بدگذریم گوئیم که دیکه
 از انوار قدسیه دبستگی است و ادو خلای تعالی خواست که ترقی رود و بدینا بران خطاب فرمود که چرا
 بغت را کلفت نشردی و فراتر کنی یاد می بروستغفار کن تا آینه خدا انما را روشن سازد می بجلوه گیر
 برد از می و اگر ازین نیز توان در گذشت گوئیم که از ان سرور ترک ادبی از آداب که از قبیل و جویج
 بر قبیل نیان رسد و از قرآن ثابتست که نیان نبی را نظر بقربا و عصیان قرار میدهند چنانچه
 در حق آدم علیه السلام توضیح تلام در کلام ملک علام مذکور است و این امر منافعی نیست و منافعی
 عقیده است اندر من بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت نیست که گناه از تو
 بفضل نیاید و این سخن صلی نامرود و آنچه از قوت بفضل نیاید است معذوم خواهد بود پس آنچه است
 در باره آن استغفار و مغفرت چه معنی دارد و در قوت و فعل فرق کردن بخردند است **بشکستن**
 اینجا نیز غبار و غبار من چمن گناهی می بر من در غایت ظهور است چه معنی کلام بعضی علمای اسلام

هرگز نفهمیده و مراد ایشان نیست مغفرت و معنی دارد یکی لغوی دوم اصطلاحی اول نیست که چیزی را
 از ظهور باز دارند دوم آنکه گناه موجود در عفو فریبند پس معنی اللهم اغفر لی بر تقدیر اول نیست که گناه
 معذور را از عدم بوجود میارود در کتم عدم بگذارت از قوت فعل نیاید و از کتم غیب بظهور نگراید و بر
 تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است ناپدید کن پس ظاهر شد که در میان قوت فعل
 فرق نکردن کار فخر بنودست نه شان متان احمد محمود غایه لا و اینکه جواب بعضی علما در زمان گذشته
 جاری نباشد مخصوص بن مان آید هست بلکه از روی وقت نظر در همه از من جاری تواند بود لیکن فهم آن
 فکری صائب میخواهد و حال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل اجد خوان قدری کثرت اندر من
 از قرآن ثابت میشود که محمد در اول حال در ضلالت افتاده بود **بیت ششم** اینجا نیز جہالت عجز بخود
 مشهور است چه ضلالت و لغت عرب نیست که طریق امری از هورند اندند آنکه طریق بیچ امری
 از هورند اندند در میان این دو مضمون فرق نمایان است اگر چه از نظر ضلال اندیشین میان است پیر
 از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب بهایت آب امری از هور قبیل از نبوت پر نور صحبت بود و از
 خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از احوال و حکام غیب معلوم بنود مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
 بهشت و درکات و درخ و وقایع از من و غیر آن **بیت هفتم** و نیز در قرآن آمده که ما کنست
 تدری بالکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورانی دهنی که کتاب و ایمان حسبت لیکن اگر ندیدیم از آن
بیت ششم ایمان عبارتست از یکیکه جمیع ارشادات الهی را بپذیرند و عقاید مجموع آنها کنند و لهذا اگر
 کسی بعضی اخبار و حکام ایمان آرد ایمان ندارد و پدید است که قبل از اعلام اخبار و حکام دریافتن آنها
 نه متصور است و نه بندگان مکلف اند بآنکه قبل از وحی آنها امور را بپذیرند و بگروند عایت حمد ایشان نیست
 که بلا حلقه عقل در پیوند که جهان را صانع نیست که مبتدائی ندارد و هیچ چیزی از وحی بی نیاز نتواند بود
 و مستحق عبادت اوست و پس و بنقیر خود معلوم سپید نماید و سدا و لیا بوده است و لهذا از ابتدا حال
 تا زمان نبوت بجز عبادت خدا می بماند اختیار نفرموده اند و از عبادت بتان بهواره تیرا نموده
 و پدید است که قرآن جان میفرماید که نه گاهی کتاب و ایمان را بپذیرند و نه باطنی را بپذیرند که ارشاد

تاب بدایت آب و قنی رود خود که نوز نبوت در جلوه بود پس جامی آن نیست که گویند **ع** او خوشتر
 ست که اگر بهر بی کند + چو این سخن بن ماند که ابلهی عالمی را اشتهاد خود نگرداند و عذرش آن باشد
 به نیال در زمان طفلی هیچ علمی نیند **ع** او خوشتر گشت که اگر بهر کند + با بجهت گشت گردی جنود
 مایع از نوع انسان است چهل چهار ساله نیز وقت خواندن الف با تا عذری نمی آرد و نمیکوید که نتواند
 نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی نخوانده بود **ع** او خوشتر گشت که اگر بهر کنی +
 آمدیم تقشیر **ع** اهل علمی هنوز در مقدمه سوم از بها گوت نقل شد که کش دراء اخر عمر خود طریقی ایمان
 و توحید نمی شناخت حتی که کش را خدای خود ساخت و عبادت آن پردهت گمان آن که کمانی یابد تا
 بحر و می شتابد و تیر جهالت بر دلف ضلالت نکلند و سعادت ابدی را بر سر خند ظاهر او چه تشبیه و تار
 نیز همین است که اوقا جمع و ترست و در ترجمه گمان را گویند بهر حال **ع** او خوشتر گشت که اگر بهر بی
 کند + و حال دم واپسین را در یافتی که طریقی نجات از بانی یک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریقی
 نجات خود نداند و گیران را به هدایت خواند **ع** او خوشتر گشت که اگر بهر بی کند + و از رامین
 پیدا است که رام سیتا پیغام سیتا از بوزینه پرسید **ع** او خوشتر گشت که اگر بهر کند + میدان
 سخن نه تنگست اما سخامی در گشت اندر من خدا را چه پیش آمده که بر محمد زیاده از چهار زن
 حلال گردانید **ع** در سینه اولی که جامع بید و پیشوای بیدایت بید بایس با پس خاطر
 پانده و آن بر خود دار و غرض ندان سعادت طوار و دستانی ترشیده و آن با وحی الهی که دانیده را
 ساده دل امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر به هیچ اندیشه بخاطر مبار که شری به گویان بجز
 مقرر کرد و بهر معاذا الله خدای تعالی را چه ضرورت گفتا که راجه در وید را فرمان فرستد که
 دختر را مشترک گرداند همه جانتها خوشتر که و اینها مشترک و خود از بید نقل کرده است که اندر دقا
 صد هزاران بید خوان رکشت و گنا بر کار نگشت اینجا نیز گویم که بانی بید بیدینی و اندر دیوتا
 به آینه پیش نیست ورنه خدای تعالی را چه پیش آمد که جمیع بندگان را از آزار بر جانماری منع کند
 و اندر را و عقل و معانی بید بگینا گرداند و در مقدمه سوم دانستی که نیر خدای برهن مدتی

با او که از خاک ده و در نزد آن افتاد و کشتن خراجچه را و بیدار کردن کارزارها و اینجا باید گفت که
 لشکر منجذ و لی پیش خود و دره شان خدای نه است که زنا را بر همه بندگان حرام کند و آنکه و بر وی
 فرزند گلبان زاده جایز و اند و پدر عیور او که را ایند و ساند و از بها گوشت نقل شد که کشتن حصار
 فرزند خود با دختر خال او بخت اینجا نیز باید گفت که خدای می شود به اصلی پیش نیست و نه خدای را
 چه افتاده است که همه خود را ازین عقد منع نماید و برای کسر کشتن معاف نماید که با تو را اند و من را
 بر ملاک ساختن جهانیان مقرر است اینجا نیز گویم که خدای اندر من که از بی پیش نیست و نه خدای را
 چه ضرورت که همه مردم را از آزار مار و کژدم باز دارد و برای می مردم کشی جایز شمارد و قویتر زنا
 را کشتن ازین شوهر دار پیدا است پس باید گفت که کشتن به کار می و گنج گمار می بوده است و در خدای
 پاک را چه حاجت که بشر را از زنا منع کند و خود تقدس را بر همه زنده خود نصبت و دیگران نصبت
 و از را این ثابت است که هر چند در بال ابقیل ساند و زوجه او را منگوه سکر یون گردانید اینجا نیز
 باید گفت که رام تقصیبی تمام دشت و نه خدای حقیقی را چه افتاد که دیگر یوگان را از عقد مردم
 منع نماید و سکر یون را بجهت پیغام بیتا بقتد یو و محض صلی شریه و زدی که اندر من صلح است که بجا
 بر من راجل و شود و را ذلیل گردانید است اینجا نیز باید شنید که بر جاور و غبار می پیش نبود که قوم خود
 شرفی تمام نهاد و بیگانگان را ذلتی تمام داد و نه خدای عادل را چه پیش آمده که قومی از شرف
 مخصوص گرداند و جمعی را مطلقا ذلیل داد و قویتر بر هر قبیله قصاص ندارد و دشمن در را در شکسته
 عدالت زهر خوراندن مقرر است و زائران جگانه را هم سفرگی روا است و طعام کارز
 رام است که جامه ناپاک نیز نشوید و خدای بر من حلال است اگر چه عقد خود را بر روز شست
 دشمن و همچنین بوضیع بسیار است که حصار آنها دشوار است و تعصب می و اندر من از آنها شکا را
 لغت است که منکوحات پیغمبر را بر دیگران حرام گردانیدن خلاف انصافست حجاب آن نیز
 بعد از پیغمبر هر مذکور صافست و علاءه بران اینکه می و نبود در قالب کشتن بر روز منو و بر زن
 شوهر دار تقدیر بسیار که برین تقدیر انصاف نیست که بر زنان او نیز تصرف نکران روا باشد

و شاید که راون همین نکته فهمیده بود که سیتارا در ر بود و برین تقدیر بر نبود و صحبت که را
 در قتل راون متعصب نبود و باید داشت که در زیادت نکاح جناب خمی مآب حکمتی بسیار است
 از انبیاء و یکی این است که بغیر محقرت صلی الله علیه و سلم اعم و اتم و شامل جمیع اهل عالم
 بوده است و ظاهر است که کار هدایت عام بدون تائید بسیار تمام نتواند شد پس لازم آمد که چنانکه
 مردان حکام دین از سید المرسلین آموخته دیگران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
 دریافته باز زنان باین نمایند و پیدا است که بسیاری از امور است که تصریح آنها باز زنان بجا
 خلاف دستور است و باینکه خود بی پرده گفتن از منقصد و در باجمعه مطلع شدن مستور
 بسیار بر احوال خانه داری سید ابرار ضرور است تا رویتها فرسید و در پنهان نماید و ازینجا نکته
 مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در داناتی و فقامت و روایت و هدایت از همه
 کاملتر و قاضیتر بوده است و تبلیغ احکام بر جمعی تمام فرموده چنانچه از کتب حدیث پست
 اندر من آورده اند که محمد روزی بگفت کاری بخانه زید که بتنامی او بود رفت چشمش بر زید
 افتاد و عاشق شد و گفت تبارک الله من الخالقین زید چون بخانه آمد هاین با حرا از وجه
 خود شنید و با طلاق داد تا پیغمبر در عقد خود آورد و **پست شستن** بی شرمتری از آن گشت
 که سلمان را فرماید که هر چه گویند از کتب معتبره بنویس و نام کتاب و فصل و باب بیان
 آید و خود لفظ آورده اند آورد و هر چه خواهد در حق خود جاز شمار و گاهی بزبان اند که شاعری
 چنان گفته است و گاهی گوید که مورخی چنین آورده و نه مقامی معلوم و نه سند می فهمم و نه کتابی پیدا
 و نه بابی سوید باید داشت که این کتاب صریح که در همان المیزان بیان صحبت صحیح صلی الله علیه و سلم
 بر سلسله روایات است و نیکیات صحیح نهادی ندارد تا اعتمادی بر آن بشود و علمای سلف خلف
 تصریح نموده اند که نصرت بی تحقیق اقرای زن ادیتی است علامه نویشی که محدث مشهور است و محمد
 زکوری است که آنچه یاد کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بر زینب نظری افتاد و علقاتی در
 پیشه دروغ محض و بهتان صریح است و هرگز ناقلی که نقل می کند و بیش اعتمادی بشود یا راوی نباشد

دمی اعتماد می توان کرد و یاد کرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است پشت که رسول صلی الله
 علیه وسلم زینب را از بهر زید که دمی را به پسر می پذیرفته بود در خواست زینب و ادیامی او رضی نمودند
 آخر بفرموده خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن مبتنامی خود را بر خود حرام میدانستند
 چنانکه زن پسر خود حکمت خدای تعالی اقتضا چنان کرد که ایشان ازین حادثه باز نماندند و بکار
 بفعل رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان آن گروید تا مخالفت آن عادت بر صحابه تها ن گردد
 چه اگر رسول صلی الله علیه وسلم ندیدند می که زن مبتنامی خود را زن کرده و دشمنان در سینه های
 ایشان باند می و طبع ایشان از صحبت آن ثانی نفرت کرد می و کار زن ناشوهر می کاریست که بی میل نفس است
 طبع نشود و حق تعالی پیغمبر خود را خبر کرد که زینب آن تو خواهد شد پس که حتی از صحبت زینب زید
 بنما و زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شریفیت و زبان بهن خیرگی میکند صحبت او بخوهم
 و دمی را اطلاق میدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود زن خود را نگه دار و از خدا بهر پرهیز می پیروی
 طلاق ده حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه وسلم صادر شد باو می عتاب کرد و گفت
 که چیزی را که خدای تعالی بپیدا خواهد کرد و تو آن را پوشیده میداری و از مردم می ترسی یعنی ترسی
 از زبان افکار و بی علمان که گویند که زن پسر را بر زنی خواست حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
 این قصه بر بنیوالت است و آنچه وضاعان ربی دینان در زبان مردم میگویند اند که نظر رسول صلی
 الله علیه وسلم بروی افتاد و گفت سبحان منقلب لقلب شعیبه است از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
 منافقی که نقل می اعتماد می شده آن را یاد کرده است چون این سخن کشف شد تحقیق توان دریافت
 که اسلام دینی است متین و شرعی مبین که مخالف مجادل را از درماندگی چاره نیست و مقابل قابل
 از افرا گزیری نه بیچاره چون بانی نتواند یافت ناچار براه بهتانی خواهد شتافت و زنی که خدا
 بنمود بار ماند که گشت و شیفنگ دیوتایان نیز گذشت اعاده خالی از افاده است اندر من
 آورده اند که در ماه رجب محمد عبدالله را با چند نفر بکشتن مقام تافله از قریش روان کرد و نامه
 سپرد و گفت که روز سوم خواندن عمل تمامی رفت و روزی محمد خوانده و مقام است

استظهار قافله می برد و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال میکردند قافله بیجا بامیرفت چون
 آنجا رسیدند عبد الله بیک از رفیقان شاریت که قاصد میسر برسم اهل طواف ترشید کاروان
 آنجا رسید و در آنجا آمد و اندک با جمله حمله برد و غارت کرد و یکی را بکشتند و دوس را بیدنه
 آوردند و در بان کفار در آیدند که در راه حرام چه حاجی اهتمام ست و اکثر اهل اسلام نیز از آنجا
 که در آنجا رسیدند و قریح یافت بنابران محمد نیز از خمس مال کناره کرد تا بداند که حکم او
 بر دو وجه است و در قیافش برنجیدند که خمس چرا گرفت محمد بجهت آنکه هم ایشان را خوش کند و هم
 بهجت عرب دفع سازد و هم خمس بر خود جلال گرداند آیتی دارد ساخت مضمون اینکه قال
 و در راه رجب اگر چه گناه کبیر است اما مردم را از حق باززدن و شرک بکند اگر دن اهل توحید را
 هیچ مانع آن گناهیست عظیم تر نیستی **تشیکن** بنامی این فخر خود برین چهار حد و دست
 حکومت و خیانت و همت و عبادت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند آورد و نام
 آن ب و مقام ببرد و در کتاب او مذکور است که در مقام الزام تعیین مقام ضرورت و رزق جواب اهل
 اسلام ناسخ است پس گویا حکم او بر مسلمانان لازم است و بروی واجب نیست چه او خود حکم است
 نه بی شرم و قری آذرم و تبیین خیانت آنکه قصه را تغییر داده است و زبان بی بهتانها کشاده
 یکی آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در راه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
 است بر آنست که در راه جادوی الاخری رفته اند دوم آنکه مفسر یانه گفته است که اکثری از مسلمانان
 از پنجاب برخیزند که بچاکم چرا که که فتنه در رجب برانگیزند و خونباریزند حال آنکه هیچ یکی از مسلمانان
 همان نبوده است که این کار بچاکم سید ابرار بود تا با کثر چه رسد مسافران این چه بهتان است چه
 جاسی است که اصحاب از پنجاب برخیزند و عادت کفار عرب به پسندند و بالعوض اگر حکم نبوی بود
 و عقیده ایشان که نیستند تصور آنکه در کلام خود می نگارد که در ستادگان نیز از حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم برخیزند که خمس را بگرفت این نیز مجرب بهتان است یا حال اصحاب چنان نبوده است
 که مذلت ایمان و عزت این ایضا روا از دین آبا و اجداد بر تافته براه جان از بی شرافت شهادت را

سعادت دارند و هیچ چیزی را بی فرموده پیغمبر ستوده گرفته است پس آنچه از بی حرف منشی که از
 چنین غیبت منشی بخرد و چهارم آنکه این کار را که از صحاب رو نموده چنان قرار داده است که
 گویا بقصد ایشان بود حال آنکه از نادانستگی و قویافته است که بسبب عدم رویت بلال حمادی
 الاخری را سی روزه شمرده و در واقع بشت و نه روزه بود و قتال در غره جب و قویافته
 پنجم آنکه بر او بیان تهمت بسته است که گویا چنان آورده اند که انگار آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که در حق این کار رو نموده براسی دفع طعن کفار در رفع عار بود و عجب جراتی بکار برده است که در آخر
 عبارت خود لفظ اهتی در قلم آورده تا گمان برند که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مستطرت
 و بیان تهمت آنکه گویا در روایت را بخیر و دو هم میند و آنحضرت می پندارد و بجهت رفع عار و تسکین
 احباب و حصول خمس می بخار و نمیداند که کار الزام با او تمام نتواند شد و وقوع امری بزور
 و هم میسر نتواند بود منی بینی که صد بار تو هم میند و آن میکنی که صمیم ارادت و شجور می دارد حال آنکه
 و هم نتواند که سنگی را ذی شور گرداند و اسی با آرزو که خاک شده و دو به غیبت او آنکه
 این قدر منی فهمد که دفع طعن کفار بود و آیت میسر نتواند بود و مسلمانان بر پیغمبر خود تهمت نهند نهاد
 که حکم بقتال داد پیش از آنکه نتواند بود الا بجهت بدست و حکم غنیمت و باید دهنست که بعد
 طعن کافران لیام پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام هیچ فقره بود که این قتال حلال است یا حرام بلکه
 انتظار دمی برد و اسیران را آزاد نکرد تا آنچه فرمان رود حمل بآن کرده شود و از طعن کفار خود
 چه پردا بود چه همه مسلمانان تشیخ کفره را آواز خرمی شمرند و هر چه از زبان مبارک بنویشد
 می گردند بی تامل بجای آورده و چون از یک کار باز پرسختیم بکار می دیگر توان پرده است آورده اند
 که چون دروید بدست پانده و ان فتا و ما در آنها گفت که این دختر را مشترک بنهید ما باید که گفت
 روزی در جد شتر به بید بیا سنجایم داد که راجه در و پدر اگو که رضای بگو ان در ان ست که
 این دختر را سنج برادر بشد جامع چهار بید بیکم بویندی که با پانده ان دشت الهامی دارد و کرد
 و پدر در و پدری را گفت که فرمان الهی بجا آرد دختر را مشترک دار و نیز آورده اند که چون

بید بیاس باز زمان برادر زنا کرده مطعون خلافت گشت الهامی تراشید که حکم الهی نیست که اگر
 زن بیه فرزند می خواهد باید که از برادر شوهر مثل نیک اصل گیرد و نیز آورده اند که چون پسر
 با چپو در می زنا کرد و بید بیاس متولد شد و مشهور بولد الزنا گشت بید بیاس حکم از خود تراشید
 برخدا هست که اگر مرد می در خلوت دست زنی گیرد و گند هر پ بیا به تحکام می پذیرد و کار
 پد را به هم بر تن و تیره بود و نیز آورده اند که چون کشتن زن را بر بنه تن در پیش نظر خواند متاع
 آنها تا شاگرد مورد لعن طعن گشت لاجرم بید بیاس را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
 زنیکه عریان در آب رود و نیست که بر بنه در بازار رفته متاع خود را بر داند نشان دهد که نیست
 و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت **اندر من** روزی محمد
 و عظمی گفت اثر می کرد که اکثری از صحابا هستند که ترک کار و بار دنیا گیرند و سوار تن
 بعبادت در دهند و گیم می پوشیده رود بعالم نهند محمد منع کرد از اینجا دریافته میشود که چون خود
 آورده خوشه های نفسانی بود یاران را نیز باز داشت تا بروی تقوی بخونیت **شکستن**
 باید و نیست که گمان بدان آنست که جمیع علایق را ترک دادن و لنگونه بر محل مخصوص بسته بود عالم
 نهادن و حق خویش و تبار می نداشتن و اهل عیال را ضایع گذاشتن و به گدیه و رید گشتن و کوه
 و صحرای گشتن و از مونت فقر و غراب در گذشتن امریست که نجات ابدی منحصر در دست و پا
 سرنمی موقوف بر آن و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار شمردن تن آسانی بکار
 برده اند نمی نیست که دست بکار و دل بایا خیلی دشوارست و میغمنند که اگر رضای حق بر آن
 می بود که بچند زن و فرزند و خوشی شوند در میان نباشد تا خل و قناس را جاری بنیداشت
 بلکه هند و زنان را نمی آفرید تا بگویم آنها را تشنه آب نمی گردانید جاسی حیرت ست و محل غیرت که
 بنده و آن زن را شوهر می پرداخته پسر و دختر مهیا ساخته خانان را بر انداخته عزت پذیرند تا
 زمان و فرزند آن آنها از فاقه میزند و دختر آن نالیشان سر مردان گیرند همین آن حیثیت
 که سرگزشت نخواهد دید و می بختی نجات خویش را ساز و بجهان زن و فرزند بگذارد و بختی

در اقرارات اندر من گذشت که چون خدای او تعلق بجایی میگیرد عادات آن را می پذیرد پس
 بهوترانی کنش باشد زنده هزارانی بنا بر عادت کالبدی است که رعایت آن لایبی است و قصد
 ام با سیتاسی دلارام خوشش و خوشش تمام در تقابل هم را ون بی اندام نیز ذلیفه قالب بود است
 طرب این تهرار میسر یافت که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جسمانی نشاید تا بنیدگان
 فلاح چه رسد و آنچه از بعضی سلف بنود و رونوده است از قبیل عصمت بی بی از بی چادر می بوده است
 ز ما بهجارت توان دریافت که پانژوان اگر نشانی از سلطنت میدیدند سرگشتگی صحرائی پسندیدند
 بعد از چون امید مملکت دست داد و کار ایشان به تیر و کمان افتاد و گوشه گیری از هم گشت و حکم
 دمار ترکش لازم گشت و هم از ما بهجارت پیدا است که چون جن در جنگی عاجز شد خوست که بجو
 رود و مشغول بعبادت شود اما کنش دلش داد که فتح تر و خواهد نمود تا باز راه جنگ میو بنی بطلب فصل
 میگفتم اما محل مختصراست اما حکم بر طرزی می گیرد در اقرارات اندر من ثبت شد که کنش و روح
 بر قومی می شود و می گفت که نجات بر قومی در وضع اوست پس بر سو دگر و دگر واجبست که هزاره
 عادت خود بپذیرد و ترک عبادت در ریاضت لازم گیرد اینجا با یک گفت که چون سیام سندر در
 در سیمستی و شہوت پرستی محو بود و قوم خود را که گله بانان بودند نگذاشت که تقوی پذیرد و عبادت
 در ریاضت پیش گیرند تا بلعن طعن او نپزد و از اند که این فاجرا چه بلا زده است که وضع بد را نمی گذارد
 در دبورج و پر میز نمی آرد و پیدا است که مرگابو هشتی دارد و چون قومی همه بدکار باشند قول
 کسی بکلامت نخواستند اندر من آورده اند که اصحاب کعب بن شرف را بخرج گشتند و از
 محمد باذن گشتند و قتل سفیان نیز بهمرین و تیره بود و روز می یکے را از گرویدگان خود اجازت
 دادند و میان لشکر کافران تفرقه افکند و روز می جمعی را تعلیم کرد که پی غلط کرده بنی سزاوارت
 نا آگاهی ایشان صورت نه بند و حجاج را اجازت داد تا مال خود را بگر و حیلانکه بر دست
 از ایراد این روایات ثابت میشود که غایت سعی هند و قاجاتی و سفاهتی پیش نیست بوجهی پسند
 یکی آنکه از غایت شوخ چندی برلمانان و امجب گیر داند که جزو کتب معتبره نبود در پیشانی و دو خود کتابی

در این کتاب که در این کتاب
 باقیست و این کتاب
 تقدیر است که از خط
 نسخ که بدست
 نسخ خطی است
 از خط نسخ است
 تقدیر است

که بخواهد مقبول میبارد و دوم آنکه هیچ دلیلی مقبول میقول نیارزد و هست برینکه در لشکر مخالف
تفرقه نگذرن نارواست و در جنگ خدع نمودن بیجا و خود را بر سر دشمنان نگذاشتن این خطا و محذوری را
بسیکه کشتن نازیباست بر مانی باید تا کاری کشاید ورنه تو هم میندوانه بچار آید و در کتاب خود بجا
آید که ده است که کافران پیش از بیکانه و خویش بر قلع متع مسلمانان آماده بودند و با خدا
مخالفت می نمودند و در اندامی جناب سالتاب و آل و صحاب و قیقه فرو نمی گذشتند و نسبت قبر
پیامبر را می داشتند آیا آن همه جور و جبار بر مسلمانان فرض بود که هر دو فاجا آزند و سر خود
پیش دشمنان خوشخوار بنهند و جان مال شان چند و مودت و صفا پذیرند و تسلیم و رضا پیش
حیف بر چنین فهم سوم آنکه سخن او بر حساب و نام نبود نیز درست نمی افتد چه در اقوال او
گذشت که دروغ گفتن بجهت گناه شستن مال بکلمه بیدار و است بت شکن میگوید که خدای
هنو و اگر چه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان ایمان ممنوع میداند اما در محل حفاظت مال
و متاع و غیره میلال میگردد و چون مال بقتل میباشند که اگر دشمنان من خطر خواهند یافت مال
و مثال که در عجم بود و بنود عزیز تر از جان است بغارت خواهد رفت بقیاس او نیز مغایر
بوده اند چهارم آنکه در مقدمه سوم ثبت افتاد که خدای بنود کوشن بصورت دین دیو در حد
دیو می حاضر شد و ریوی کرد و گفت که شیوه شیوگی آن بود که بر من مهر بانی می نمود و دستی
بر سر و دستی بر سرن می نهاد و داد و در قص می داد و تو نیز همچنان بر قص تا لذت من گیری
تا دان از فریب جو و بنود دست بر سر نهاد و بر فقر جان داد طرفه اینکه این مکر و دیو بر این حفظ
جان مباد و دیو بنود حالا آنکه در مقام دروغ جانز بنود چه حیل و دروغ برای حفظ از مقرر
ست نه برای حفظ سر و نیز در مقدمه سوم ثبت شد که کوشن بر اینم دروغ تعلیم کرد تا آن وقت
انگشتش پیش در دست و گفت که پسر تو گشته شد در و نه در و نه زخم الم خورد تا بجای
بر و نیز نه گور شد که بسو داغ در من در شکل بر من چن راجه بل افرو می غریب و در دستش
بر منزده جهانی را بقتل رسانید و نیز ثبت گشت که چون خدای بنود دیوان و دیو تا یان را

ریشته خود سوار کرده اسباب شهوت از محیط بر آورده و می آب حیوان در دست دیوان افتاده
خدایم بنود زنی عشتو که فرستاد تا دیوان را فریب داده پیور بر بود و خدایم خود بر دیوتایان
نمست نمود و نیز آورده که چون بهیم سین و جرجو درین عهد و پمانی در میان نیاده با هم دیگر
در آوینتند بهیم آن بود که بهیم نیست که کشن نقض عهد اشارت کرد تا آن به پمان تن تسلیم پس داد
و باز و قتل مقابل کشاد و برادر کشن بر شفت و خوشست که بهیم را باشد و مقام مظلوم کشد اما کشن
در اسکین داد و وبال قتل ناحق بر گردن خود نهاد این روایت در مهابهارت تفصیل نم گور
و همچنین کرمانی اوتاران و دیوتایان بنود بشمارست اما اینجا محل اختصار است اشارت به تعالی
در نیاب کتانی جدا گانه ترتیب خواهیم داد و باید دانست که همه شکستن و غدر کردن در دین اسلام
مطلقاً ممنوعست خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسالت آب و مهابهارت تفصیل
گاهی ظهور نیاده باقیانند حیل حرب و خدع اهل قتل و ضرب آن خود در جمیع ادیان رواست
و باز در میان اسلام و دیگر مذاهب فرقت چه در دین احمدی دروغ صریح ممنوعست و ترضی
که سخن بهلو دار شد مشروع بخلاف دیگر ملل که آنجا دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید در یاد
که حضرت مقدس بنوی گاهی دروغی بر زبان صدق بیان نیاورده اند نه صراحتاً و نه کنایه
آری در حق است همان تعریض در موقعی معین بشرطی معین بنا بر ضرورت مباحست حال
معبودان بنود خود معبود و شهود دست که بد عهد می نیز روا داشته اند و مکر و حیل و غیر موقع
حرب نیز جایز پذیرفته اند مع بین تفاوت راه او کجا است تا کجا چه و طوفه تر اینکه دروغ
صریح در سنی و تشددانی رواست حال آنکه بنجام آن شروافت است و ترک غیرت و شرافت
در دیگر ادیان دروغ مصلحت آمیز جایز بود اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گشت و از همه غیرت
آنکه کذب را در مقام دفع قتل یگانه محم و دشمنانند و ازین حکم ثابت میشود که راستی فتنه انگیز
کرده است پس نهیب خدایم بنود آن باشد که راستی فتنه انگیز ممنوعست و دروغ فتنه انگیز
ممنوع نهی دین بر همین نهی است پس ای اندر من باین خردمند می لاف خدانو ندی تماشا دار و در

مکر بودش از هندستان نموده که بشد کار بند و وارگونه **داند من** محمد از عهدی که در حدیث
 با قریش کرده بود برگردید و اشارت کرد تا بعضی از گردیدگان او که در مکه بودند فراموش
 و برکنار بجز دست بقل و غارت قریش نشود چنانچه در روضه الصفای مذکور است **سبت**
شکن بیچاره اندر من جهدی بلیغ می نماید تا نقض عهدی درین اسلام پیدا و برقع عمار
 معبود خود نماید اما چکنده که دفع عیب خدای او متصور است و نه سندی از دین حق میرسانجام
 خواهد که بر وضه نماید اما کجای روضه الصفای کجای سیرت مصطفی و در او اهل کتاب ثبت شد که مکه
 روضه الصفای خود اعتراف دارد بآنکه اکثر اقوال مورخان بی سند و استناد میباشد و شیوخ حنبلی
 که در حق مسلمانان هر کتب بنویسند و راجع کتابی چند که معدود و مجهود است نامعتبر میگردد و چون
 خود بر هر حرف می آید بر افسانه را مقبول میداند و شکر است که تا غایت سندی از بهار دینش انوار سبلی
 نیامده است و نه از قدوه نه و چندان عجب نبود و عجب تر آنکه قریش گاهی گفته اند که محمد نقض عهد کرد
 بلکه سرگروه قریش ابوسفیان بعد از فرار مسلمانان مکه و غارت کردن ایشان بکاشام رفته و مجلس
 روم قرار کرد که محمد را ایندم نقض عهد نفرمود و قدری روئند و چنانچه در صحاح و فتاویح مسطور
 و در خواص عوام مشهور اینجامان مثل درست آمد که مدعی است و گواه حجت و عجب که عجب نبود
 اینقدر فهمیده که چنان گنی وقتی ثابت شود که همه شرالط صلح که در عهدنامه ثبت افتد بر شمارند و خلاف
 یکی از آنها پیدا آرند پس اگر بطریق فرض حال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمانان که را
 که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هر چه خواهند بکنند نقض عهد نخواهد بود و الا
 وقتی که جناب مقدس نبوی شرط کرده باشند که نظم و نسق میان نیز بزم است است بر تقدیر
 اشارت روضه نیز با وجود عدم اعتبار آن فخر نهند را سودمند نخواهد افتاد اصل سخن آنکه در
 قبیح و کذب صریح در شان خدای اندر من موجود است و بدعهد بودن مجهود و نه و معلوم میشود
 و عهد شکنی در دین اهدام مطلقا مجهود **داند من** محمد سوگند خور که بقادکس از قریش
 بکشد و چون بنی قریظ محصور شده بجان آمدند بیرون آمدند بامد آنکه بشناخت قبله اوس

ات یابند محمد حسب راسی سعد نامی حکم قتل داد تا به قصدم و کشته شدند و هر چند زنان
 بنان گریه و زاری می کردند و می نیاوردست **شکستن** اینجا نیز جزو هم می شود و حتی نتواند بود
 نهاد و تو هم می نمود و بوجه غدیده بیان توان نمود یکی آنکه در اقرارات از بنید نقل شد که اندر تو
 ابدان بشمار را که اهل عبادت و ریاضت بوده اند کشت و گنیه کار نکشت برین تقدیر
 جای اشکال است و در میان قتل عابدان بی سئزه و کشتن بنی قریظه فرقی نتوان کرد و
 چند امور یکی آنکه آنجا قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان نمود و آنکه گناه عابدان
 آن بود که هر چند ایمان بید و شاسته داشتند و در عبادت و ریاضت دقیقه فرو می گذشتند اما هست
 رعایت عرفان نمیگماشتند و بنی قریظه اصل ایمان هم داشتند و غیر اینها خدایم پنداشتند و قاتل
 ی گفتند که اگر چه عجز از محمدی جلو نمود و از امتان او نخواهیم چو نبوت آن بنی اسرائیل است
 نشان بنی اسرائیل سوم آنکه عابدان قراض اندر دیو تارا از بتی زسانیده بودند و حال بنی قریظه
 آن بود که در قلع و قمع مسلمانان جد و جهمی بلیغ داشتند و در اندامی جناب مقدس نبوی فقیه
 فرو می گذشتند و هر عهده می که میبستند میشکستند و مشرکان نیز تحریص می یافتند و اهل اسلام
 می نمودند و هر چند بعضی علمای ایشان پند میدادند که اسلحه محمود همان بنی همد و موعودند
 که پیغمبران گذشته از ظهور او اعلام داده اند و احوال او با امتان خود در میان نهاده اند و
 در دامن او زنید و عهد قدیم شکند اما در دل حسد کیشان پند ایشان کار گر نیاید و چون اینان از
 خدا تعالی خواهرت که بعد از دنیا و عقی گزاف آید مسلمانان رحمت نفرمایند و بعد دوم آنکه
 اندر من در صفحه ۲۲ خود گفته است که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم است بنابراین قرار گوئیم که
 بنی قریظه که سخت مجرم بودند رحمت می فرمودند خلاف انصاف رومی نموده که با عتراف
 روانه اند و پس در مقام نیز هست آمد که در و غلور حافظه نباشد و به سوم آنکه بعضی
 که قتال و جدال را می پسندیدند و می برند و در خونریزی می کشند و این نمی گردند و قتل عام چه
 که مبعود و موعود فرمود و در خاطر نمی آرند و قتل بی عذر را از قبیل مجرمی بشمارند این شهر را

و طوق آرم بین اسی البهان شهر حکومتی بآبدان کردن چنانست که بدکردن بجای
 نیکمندان و وجه چهارم آنکه اندر من در بحث اوتار اقرار دارد که خدای او در جسمی بروز کرد
 خویشانشان و دوستان خود را از چنگ دشمنان میراند و مخالفان دین را بیجا با هلاک میگرداند
 آیا زمان آن مخالفان گریه و زاری و اضطراب و بیقراری نمیکند آیا رحمتی مبدول نمی شود
 آخر هم معبود تو کجا میرود و وجه پنجم آنکه در دین نبود تو کرمی بسیار برای بخرمهره چند
 و پرورش زن و فرزند و است آخر رحمت بانی بید کجاست آیا زنان کشتگان مهر که قتال
 بد حال نمیشوند و در گریه و زاری نمیروند ای چنان میدان بیان زنگست اما فکر مختصرا بن
 زنگست اندر من محمد صلی الله علیه و آله را بنجیر فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را بوجه
 ریاست از خانه بیرون آورده در راه مدینه بقتل رسانند و گاهی بایران مشورت هم میکرد
 و بعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند بقتل آورد این روایت در روضه و شیر الاس
 و انسان همین و غیر آنها مذکور است ازین روایات پی توان برد که محمد تقی میگوید و نیز
 کوتاهی اندیشه داشت که مشورت میکرد از اهل انصاف چند شست آنکه قدری توجه نمایند
 که از پیغمبر چنین امور صادر تواند شد **بست شستن** از اهل انصاف چند شست آنکه اندکی
 توجه فرمایند که آیا شیوه شرم و حیا تواند بود که از مسلمانان جواب تمام تبیین مقام از حدیث
 معبود بر حسب خواهش فرماید و جویند و خود هر چه خواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تبیین
 و تبیین فعلی و باب گویند آنچه گفته بودند و میگویند که خود را حاکم اهل اسلام گردانند و حکام
 مذکور را بر خود واجب ندانند آیا چنین کسی را بشرم و آرم باید شمر یا نامی دیگر باید برد و نیز
 انصاف باید داد که حکایت بی سند از تواریخ همتد سارصل قول قطعیه تواند بود مثلاً قصه
 مسلم را بکدام سند و نویسی فیض ثابت تواند نمود ما مدیکم بر بیان نبذی از احوال و تارن
 نمود که نموده تواند بود و در صا بهارت مذکور است که کشان خویشان در حق مملکت پانزده
 شهر شمر کرده و چهارم را می خود را خطا شمرده صواب بدست است که پسندید از اهل انصاف

چشمه شست آنکه قدری مهان نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای بحق توان شمرد
 و در سه پارت از مهابارت مسطور است که کشن را در بر می می پرسیدند سپاس نامی و هم
 رفته خدای اندر من را دشنام داد و سقط گفتن آغاز نهاد کشن بر شفت و تیغ بیدر تیغ بر
 سر او زد و ازین روایت ثابت شد که کشن انتقام از مخالفان میکشید از اهل انصاف چشمه شست
 آنکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین مرد انتقام گیر خدا تواند بود و در فصل فضل ملا که ثبت شد
 که خدای بنود در شکل زن صادیو دیوسی را بکودریو ملاک گردانید از اهل انصاف چشمه شست
 آنکه قدری بنور رسند که آیا خدای بهیبتا زن یکی از بندها خود شده و عشو تواند کرد و غ
 تواند گفت که شوهر من مهادیو در نظر من سستی بر سر دستی بر سرین قیصید تو نیز بهیمان
 برقص در شناع نهان من نصف کن و در مقدمه سوم شربت کشن در مقابل بهیکم عهد
 کرده بود که سلاح نگیرد چون کار بروی تنگ آمد سلاح در دست گرفت بهیکم بر جان
 شکنی خنده زد و از اهل انصاف چشمه شست آنکه درین کار قدری درنگند که آیا چنین خدای
 خدای حقیقی تواند بود و در همان مقدمه مذکور گشت که کشن بهیم را دروغ و مکر تعلیم نمود از اهل
 انصاف امید آنکه اندکی نقل فرمایند که چنین کذابی که مستند دروغ و غرور باشد خدای
 صادق تواند بود و بعد از آن مقدمه گذشت که سبب بنود در صورت برین فن را به بل
 فریبی غریبه و قتل جهانی بنیاد نهاد از اهل خود التماس آنکه قدری منکر کار برنگذارند که آیا چنین
 سکار و جفا کار پروردگار تواند بود و بعد از آن مقدمه مسطور شد که کشن گازی را بیکناه ملاک
 گردانید به لباس تلبیس در بر کشید را بکشن را بکودریو حیل و قتل رسانید از اهل انصاف
 که آیا این تلبیس از بیچاره لباس صادی تواند بود که میکشند را با حق ملاک گردانید به لباس
 در بر کشید مردی را بکودریو و بعد از آن مقدمه ثبت افتاد که برهاگو سفندان مردم را که در کشته
 گلابان زاده بودند و زودیده و شیب کوفی کنند و سالی از حال آنها غافل ماند از اهل انصاف
 قدری انصاف بخواهم که آیا چنین دزد جبار که خالق جهان و پروردگار ایشان تواند بود و در همان

هر قسم شد که معبود بخود زنی رعنا را مقرر نمود تا بعشوه و فریب یبوی آب حیوان از دست
 دیوان در رلبو و از ارباب نصفت چشم داریم که در حیشه و غمره اندکی چشم بصیرت نگردد که اینچنین
 سکار پرکار را خدا می قدوس توان گفت و بهر آن مقدمه معلوم شد که برها سند و اسناد در عوض
 عبادت خود و هر چه او آموخت بر تنگاری و خود بخواری و مردم از آری بگماشت و آخر کار زنی
 عرشه که را بران داشت که هر دو را بکرو و دعا بکلاک گردانند از این بصیرت اندک تا ملی بخوابیم
 که آیا چنین معلوم را که سو تعلیم نماید تا ابواب ظلم بر جهانیان کشاید و تجویز فریب و تنزیر گراید
 پیغمبر عالیه و پیشوای بیداران شمرد و در را این مذکور است که راه سبنا دعوی بیخایم
 سبنا برادر سکر یون را بی گناه تیر و غار و دیوه او را بیکر یون ادا از منصفان نذبی تو چه
 می جویم که آیا چنین پیدا کرد او را و دادار توان خواند صد حیف که سخن بسیار و مقام بسیار
 اختصاص و بایه دریافت که انتقام کشیدن نزدیک عقل برگردن مومنیت آری عفو نمودن و کلا
 بر کمال علم دارد لیکن علم نیز بر جا پسندین نتواند بود و هر مرتبه از وجود حکمی دارد و هر حفظ
 مراتب گیتی زنده بقی و و کینه جوئی نیز در مواقع خود محمود دست خاصه در حق کسانی که از توحید حق
 گردانند و با خالصگان او در آویزند و خون ارباب معرفت بریزند و قفسه برفته انگیزند و بکین
 خیرند بلکه از بهیچ حق است که قتل میرفتان تماشا می پیش نیست اگر چه خاصا از اذیتی نرسانیده
 باشند از بیجا بهت که اندر دین و تا صد هزاران عابدان بنود را همواره میکشت و گنهگار نگیشت
 اندرین آورده اند که روزی محمد باز و چه خود عایشه دویده پیش رفت و بار دیگر دوید و سبقت گرفت
 ع آفرین باد برین بهت مردانه او بهت شکن ایجا امری چند باید شنید گئی آنکه دو مقام بود
 که آنجا ملاطفت و ملاعبت محمود دست یکی زنانه منکوحه که وضع مناکحت بر اختیار و لطیف و رفیع
 مختلف است چنانچه بر این سلیقه پوشین خواهد بود و لهذا هیچ عاقلی بر هیچ یک از ارباب کمال طبع
 نمی زند که غلامان کس با زن خود ملاطفت و ملاعبت میکرد و گاهی دست بر گردن و حایل نمید
 و گاهی دوش بر دوش او معرق می فرمود حال آنکه چنین امور ملاعبت بهش نیست آری چشم خیره

نامناست دوم با اطفال خور و سال که آنجا نیز متانت را یکسو نهادن و دست و زبان
 بلع کثرت و نگو سیده نتوان شمر **دع** هر سخن و قه و هر نکته مقامی دارد و دوم
 آنکه دویدن محض لهو و لعب نیست بلکه نزدیک کار آزمون و گمان و زرش آن حکمتها دارد و از آنجمله آنکه
 اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا ماری بقصد گزیدن دویدن گیرد عادت دوادوش بکار
 خواهد آمد و خدا می اندر من که پیشه شبانی دارد نیک اند که دویدن بد نباشد چه در گله بانی بدویدن
 حاجت بسیاری هست سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دست
 بر سر و دست بر سرین بر قصه آمد و این رقاصی عادت دیرینه او بوده است
 آفرین باد برین بهمت مردانه او و خدا می نبود در صورت زن عشوه گر بادیو بر کاس
 بناز گفت که چون مهادیو در رقاص آبی و بر شاع من تصرف فرماید **دع** آفرین باد برین
 بهمت مردانه او و و کشن بر عادت سیمون رخت زنان بر دخت برد و شاع زنان باین
 بن تماشا کرد **دع** فستین باد برین بهمت مردانه او و و همان کشن در جنگ جواسنده و
 ملی ریشی بجهل مردمی دامن بر زده پشت داد و چنان رو بگرز نهاد که بدست خصم خود بنیقاد
دع آفرین باد بر نضیبت مردانه او و و خدا می نبود بر عزم محاکمه آبی مردان کارکن را
 بر پشت خود سوار کرده نهند مرکب میرفت **دع** آفرین باد برین بهمت مردانه او و و چون
 سامان شهتو از آب یافت زنی عشوه گر برای خود پسندیده بر پشت خود نشاند و مرکبان نازنین
 گشت **دع** آفرین باد بر نضیبت مردانه او و و کشن بر پشت مار سیاه در قصه آمد **دع** آفرین باد
 بر نضیبت مردانه او و و بر مادی می دنگ مهادیو می پیود و کاش سر آن میدید که حاجت خود
 میرسد **دع** آفرین باد برین بهمت مردانه او و و در چنبر با وجود قدرت و علم خود رواد پشت که زن او
 در دست را دن افتد زنی غیرت مردانه که از تصرف بیگانه چندان عازم دارد **دع** آفرین باد برین
 مردانه او و و چکنم که آفرینها بسیار است و حصر آنها در مقام خصار دشوار است اندر من ترغیبی
 آورده است که محمد حسن بار ووش بر دشته بصورت مرکب میرفت **دع** شکوه دین سلام نیست که

دع
 پنج

دع
 سینه
 سینه

مامد مقام چون و چرا جزا فتراچاره نیست بنا بر آن که میزند بر حدیث ترمذی بهستانی از خود
 بیفزود چه آنجا همین در ثبت است که حسن شانه والا نشان نبوی شسته بود که شخصی گفت ای کم دکن بر کج
 خوش نشسته جناب مقدس سرمود که راکب نیز خوبست بر دوش نشستن کجا و بر دوش
 نشان مثل مرکب فتن از کجا آمد رمن روز می خطبه میخواند که حسن چنین آمدند از منبر فرود
 آمد و هر دو را با احتیاط تمامه نشانده باز بر سر خطبه رفت کسیکه با اهل حایل چنین شتهال شسته
 باشد چگونه از خدا بینی بهره مند تواند بود **تنگن** اینجا نیز در نقل خیانت کرده است و گو
 دیانت بکار برده چه در ترمذی این است که حسن حسین آمدند در حالتی که پاسبان ایشان میفرزید
 این مضمون خبر میدهد که هر دو شانزاده از غایت بی طاقتی که مقتضای منفرس بود بزرگوار
 هموار میفرزید و پیداست که اگر قصد منبر میکردند بر آئینه موجب گزند می سخت می گشت و لغز
 بر دینی که پدران را از رحمت یکسو نهند و گزند فرزندان را اسان قرار دهد و لعنت بر بی حیسی که
 پسر خود را در معرض ضرر بیند و آن قدر بیاراید که کار طفل شکستن سر و منی نجامد آدم
 بر تحقیق باید دانست که بعثت پیغمبران بجهت چیست که صورت جمیع حقوق خواه از خالق
 و خواه از مخلوق با خلل در میان نهند و اکتساب فضائل و اجتناب زوایل را که معبر
 به تهذیب اخلاق است احکام دهند و آداب خانه دارانی که تدبیر المنزل عبارت از آنست
 بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاست الهی در اشارت بآنست تعلیم فرمایند
 و اقوال نام را بران دارند که با وجود این خلل بی پروردگار خلل گریند و با همه شت
 در مقام وحدت آیند تا نظام دنیا و اتمام عقوبی مختل نشود و کار معاش و معاد از دست
 نروند بجهت آنکه نظام عالم را در هم و بر هم سازند و التیام نبی آدم را بر اندازند تا صلته رحم
 از میان بر خیزد و پیداز پسر و پسر از مادر گریزد و شهر از زن یکسو شود و باو حشایان صحرادر آید و
 محقوق والدین جای حقوق والدین گیرد و الفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و حرمت
 و حرمت تبدیل یابد و مهربت جمله مضرت شود و راه رفت گرفتار و لعنت بر موجود باطل که رضای او

در آن شد که مجموع انبیاء از هم پدید آمدند و برای حصول ردن آمدی + یا برای فصل کردن آمدی
 و عجب است از مبدء و انضالات نشان که در احوال معبودان خود نمی گذرد که چنین قالبی می پذیرند
 قلب عادات آن قالب پیش نمی گیرند نمی بینی که رام چه قدر شیفته دلارام بود که در فراق
 سایه زن کوه صحرا می پیوید و چه خوشحالی که میرحبت و فتنه ها که می نگذشت و حال کشن خود
 معلوم است که در سبب باطنی چه تفوق می جست که با شانزده هزار رانی کامرانی داشت
 و در محبت او لا و چاکر و اگر انصاف پسند و سپید که آنچه او اختیار نمود کاریج شیرینی تواند بود
 چه در مقدمه سوختن شد که فرزند پسر او مدتی با دختر باناسر زامی که دو آن بنیره زانی از دست
 مرد و غیور زندانی شد و کوشش چون خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و باناسر را بقتل آورد و در جوار
 او را به زانی سپرد اگر محبت فرزند دیده او را کور نیساخت نظر بر ناموس باناسر می انداخت و چشم نه
 دیده خود بر می کند غلظم سرش از تن می نهند که ناموس مردم را برهنه و نشان نامرست نشان
 آبی با جمله اگر ترک محبت زن پسوزند محمود و محبوب بود هنوز اختیار نمیزد و زن همیشه خود شهوت
 که خود نصیحت و دیگران را نصیحت خلاصه کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را بر می شمردن
 و یکی را ازین دو جانب فرو گذاشتن شیوه دوزخ است و تیره ابهان است پس حکمت نیست
 که اوقات شمار و زسی را در بخش کنند کی را بعبادت الهی اختصاص دهند و دیگری را به محبت
 مصالح خود و طریق معرفت چنان قضا دارد که جد و جھد یکدیگر بجای خود و خوششان
 و در دیشان مصروف و شوق غفلت نرود بلکه در خاطر باشد که شغل این امور نیز بنا بر حکم الهی
 و حکمت کماهی ضرورت برین دیر هر چه بر سبیل عبادت است از قبیل عبادت خواهد بود و سعادت
 جلوه خواهد نمود پسیت دنیا از خدا غافل شدن + فی قماش و نقره و فرزند و زن +
 اینجا آئین معاد یواز نیست که چون جهان او اندر دیو تا با او در سازد و باندک التفاتی نبرد و از
 و بشر من مرفت باز و چون هنگام تقام درسد و غضب و مشغول منصوبه دیگر شود و مشغول
 مرفت را بر اندازد و ترک حسن خلق و وضع قائل و فغان نیست + تیر اسلام بین معاد یواز نیست

حالا از مبنای آن سوال میروم که اگر مثل محاد دیوی بجای دینی مصروف بشود و بعد از آن حال
فرزند دو ساله او سومی پیش رود حکم معبود او چه باشد آیا سوختن بچه را روا دارد و عبادت
نگذارد یا بطل خیرت آورد و رمانیدن او لازم شمارد ظاهر از ضمایم میباید و نبود در آن خواهد بود
که کودک را بملک گرداند و در کار خود بماند که معرفت خدای او اینست اما حکم خدای حقیقی
که بنیاد بهر نسبت برین عنوانست که فکر حیات فرزند موجب نجات پدر است چون فصل
فصل پنجمین از فروع است و ادگوشن بحسن باید نهاد و آن اینکه زنا کاری امریست که نزدیک
به جمیع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دینش قبح آن جمیع قوام از خواص و عوام یکسان
بجمله امور دیگر که بختلاف مذایب و ادیان و اوقات و حیایان صورت حقیق میگردد و محل
و حرمت می پذیرد مثلاً قتل است که در بعض اوقات و احیاناً بختلاف ملل و ادیان مختلف
میشود و در غیبت که در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می گردد و عبادت غیر خداست که در عزم
بعضی از البهائیان مثل گبران دهند و آن روست و هم برین قیاس همه امور را بشناس چون
این سخن محقق شد حال قابل مبادل واضح گشت که عترت صفت دارد بلکه پیشوایان دین بکارهای
قیحی که بختایش از همه صریح ترست مشغول بوده اند یعنی زنا کاری که همیشه مذموم بوده است
و خواهد بود و خاص عام مذمت آن نموده اند و خوب نموده و بیک از پیشوایان نبود و چاره
او تاملان وجه از دیوتایان ازین شناعة زیسته است و پاکباز می صورت نه بسته هیچ
مردمی را از افراد انسان در بد کاری اوقات و دیوتایان نه خوشگی و بری نتواند بود
و انکار این کار هیچ هندوی نتواند نمود باقیانند متابع دیگر حرف آنهاست و انکار کسرت
و شکرست که زنا می هیچیکی از پیغمبران بطریق تمت هم در علم نیاورده است و راه بختان
بسیارده بجملة آن را که حساب پاک از محاسبه چه باک اند **مصر** اکنون باید دانست که هیچ جزوه
از محمد صده ورنیا قهت است **مصر** باید دانست که اثبات حجرات سر در کائنات بطریق
بسیارست که محضر آنها و شوارست اینجا نظر ختم است و بجزش طریق مقصاری رود و کی بشارت

انبیای کرام علیهم السلام دوم ملت بیضای سلام سوم صورت حال چهارم ستفادگان
 پنجم اخبار استقبال ششم سناد رجال طریق **اول بشارت نبی کرام علیهم السلام**
 بر اهل محارت پدید است که عادت مستمره اهل کتاب است که در کلام واحد علام و اقوال انبیاء
 کرام تحریف مینمایند گاهی زیادت و گاهی بکسای و نقصان و گاهی بتغییر سلوب و گاهی بتجانی
 تفسیر و گاهی بتبدیل الفاظ و حروف و جز آن و ظاهراً است که باین همه تبدیلهائی که
 سلامت مضمون گو یا از قبیل محال است اما شک نیست که با انجمله تصرف و تبدل اشارات
 و بشارات عتیق و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تقدیر موجود است
 که کتابی باید تا به تحریر آید و طریقی بشارت اشارت توان کرد یکی در حق ظهور است
 محمدیه و دوم نسبت خیر البریه **بشارت اولی** در حق امت محمدیه چنین سطور است که آن
 جماعتی ست عمیه و امتی امیه که راه حق گامی ندانند بشنند و فهم کتابی نتوانند اما قادر
 مطلق ایشان را راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و پیش پیش نشان
 نور می خواهد بود تا به سهار الهی چشم تحقیق تواند گشود و جلال ملک متعال در آن گرده
 پدید خواهد بود و دین ایشان بر طرزی جدید جلوه خواهد نمود و در عقبه و دیگر خواهند آورد
 عبادت آن خاصان الهی پیوسته نه بروزمی حین و ابد است رحمت یافتگانیکه تا بر سر خواب
 منغم به شنای حضرت و باب فتوح در خواب نروند و دلیرانیکه مشیر دوم در دست تسبیح
 در گلو تهقام از اقوام کشند و طوائف انام را تنبیه نمایند و بر پایی اهل سریر زنجیر بچند و در
 گردن امرا غللهای آهنین بچینند تا مردم بکفر خود برسند و کورانیکه بدست خود تان
 می ترسند تا معبودان ایشان بشنند شیطانی پاکشند و موحدان خدا دان شادمانی نمایند
 چه بهادرانی که بخداوند خدای بی همه تمام سرورند و جان در برابر ایشان مجبور و قاهران پش
 سلاح قهر مقهور تا و از روزگار بشنند گان رومی زمین بآرند و سر کشی از تن کفار بردار
 آزادگانی که از آزادی و حرف اول ندارند و بیم و زور را هرگز بخاطر نیارند آواز نشان

در دست اول
 از آزادی نطق
 از دست کشی
 همه حق و آزادی

بر قلمهای کوه گوش آرم و لغزه و خروشش را بشنجانی که بسپارم سپهرها را
 خورشید تا اعضا اصلی دین از هم نشینند و سعادت مندی که از شرق و غرب فراهم آید
 و جلال حق بگردم و اینچنین در پیشگاه حضرت عزت ثابت و راسخ نهند و منصبین غلیل
 بپسند و بهدی و قربانی نشینند اما بنی اسرائیل از دین بدین بیرون فرست و ظلمت خدا
 و تاریکی استخوانها افتاد و در وحیست و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بیانات آن
 گروه حق پژوه آنکه بشیر بابل خواهند شتافت و بر کوهین و مهین تلفر خواهند یافت چنانچه
 آن دیار از یزد بر خواهند کرد و بت پرستان را بدوزخ خواهند سپرد و برانی آن بلد از
 حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا ابد آلا با و آبا و نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
 انبوه **بشارت ثانیه در شان پیر علی صلی الله علیه و آله** صفت پیغمبر آخرت زبان بین
 عنوان خواهد بود که اشرار در جمال و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون تر است
 و در لبان سخن بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک ابدی خواهد بود
 و تنزلی رو نخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی مرتبت و اکرام
 بجاه و جلال بر خیزد و شمشیر کمال کرده بران خود بیاورد و بدستباری عظمت اقبال
 بر سنده حکومت و عدالت سوار شود تا دست رست او همی عجیب و کار همی بسیار نماید
 و تیر او سوزی امی دل بادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین میفتند و دولتندان بدین
 آرند و دختران تا جوانان در حریم پرده نشینان عزت گزین او جامی گیرند بر همه اقوام
 عدالت خواهد کرد و تا از همه عدالت بیرون نیاید عاجز و دل شکسته نخواهد شد
 و خدا انجلی او را بر پا کرده از همه برگزیده همواره از او خشنود خواهد بود و روح این پیر
 مقرر خواهد نمود و او را برستی طلبیده و سنگیری خواهد نمود و یکس از برکت او قدرت
 خواهد داد و کلام خاص خود در دامن او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل نماید هوا خدا
 و درسی گشتا آید و دین او بجا خواهد رسید و نسب پاک او برین سبیل است که از نسل

قیدار بن اسماعیل ست و وطن فیض موطن او ملک عرب ست و ظہور او در فاران ست
 کہ مسکن اسماعیل بن ابراہیم همان ست و در حق او سیجا چنین دم میزند کہ سلطنت تہانی
 نزد کیست و شفیع وقتی خواهد آمد کہ من بروم و او وقت ظهور خود و عدالت و دینیت
 خواهد داد و تنبیه مجربان بنیاد خواهد نهاد و حواری سیح مردم را خبر میدہد کہ موسی علیہ السلام
 پدران ما را خبر داده ست کہ از برادران بنی ہر ایل کہ بنو اسماعیل شہند پیغمبری مثل ^{آن} ^{ہو}
 مبعوث خواهد شد کہ ظہور او بعد سیح خواهد بود و مجموع حواریان چنین گواہی میدہند کہ بعد
 از واقفہ صلیب ہم سیجا تا چہل روز چنان گوش سپرد کہ سلطنت الہی نزدیک ست سوال کرد
 کہ آن باد شاہی ہمین وقت مقرر خواهد شد فرمود کہ تعیین وقت بدانامی کل سپارید
 و امید فصل آن مدارید حالا وقت آن ست کہ عبارات اینہ شبہات از کتب بیلین بنگاریم
اشیاء باب ۱۵ ادیکو میزبانند حبیبی بر پاکیا میرا برگزید و جس سے میری بختی
 ہی میں نے اپنی روح اوس پر رکھی وہ قومون پر عدالت کر لگا وہ جتنا کہ میں پر عدالت
 نہ کر سی نہ گھٹے گا اور جزیرے کی شریعت کی راہ نکین گے میں نے جو بیواہ ہوں تجکو پرست
 بازی سے بلایا ہی تیرا ماتہ پکڑ لگا اور تیری حفاظت کرو لگا صحرا اور رشت اور صحرائی اور رشت
 اور یہ جو قیدار میں میں ہوں آواز میں بلند کرینگے ہزاروں کی چوٹیوں پر لڑکارین بیواہ ایک
 بہادر کی نہند بکلی کھڑا ہو گا وہ جنگی ہو کی طرح اپنی غیرت او کسائیگا وہ غریب مار لگا
 وہ اپنے دشمنوں پر بہادری کر لگا اور اندھون کو اُس راہ سے جسے وہ نہیں جانتے تھے لجا لگا
 میں اونہیں اُس سے پہلو لگا جس سے وہ آگاہ نہین ہوں تاریکی کو انکے آگے روشنی
 کہ دون کا و سے نہت پشیمان ہو گئے جو مور تون پر بہر و سا کرتے میں اور ڈولے ہوئے
 تون کو کہتے ہوں کہ تم ہمارے خدا ہو پو پو **باب ۱۶** رحمت یافتگان و جد خواہند
 کہ در جبر تہامی خود تر غم خواہند نمود و تسبیح خدا در گلو می ایشان شمشیر دوم در دست ایشان
 تا تہقا و از قبیلہ باگیرند و طائف را تنبیه نمایند با و شان طوائف را در سنجہ ما و امر اسی انشاء

در غلبہ می آئین بیندازند تا قضای مرقوم بایشان رسانند **شعبا باب ۳۱**

ملک نے اپنے معین لوگوں کو حکم کیا ہی میں نے اپنے قہر کے سبب اپنے بہادر وں کو جو میری
خاوندی سے سرور ہیں بلایا جو بھاٹوں میں ایک قوم کی آواز ہو جیسے ایک بڑی لشکر کا
شوریہ اور ان امتوں کے غولوں کی آواز ہو جو فراہم ہوئیں ہواہ آتا ہو اور اسکے قہر کے
ہتھیار تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے دیکھو میں میدان کو اپنی چڑھاؤنگا دوسری روپی کو خاطر
میں تھانگے اور سوئیے خوش بنو گئے انکی کہانیں جو انوں کو پاش پاش کر نیکی اور بابل
جو مملکتوں کی حشمت اور کھڈیا کی بزرگی کی رونق ہو عدم اور عامور کی مانند ہو جائیگا
جنہو کو خدانے اولٹ دیا وہ کہی آباد کیا جائیگا اور پشت در پشت کہی سکی ہستی نہو گی و مان
عرب کے لوگ خبی ستادہ کریں گے **نجل اول باب ۳۲** ایسوع نے وعظ کرنا اور کیہنا
شروع کیا کہ توبہ کرو آسمان کی بادشاہت نزدیک ہو میں تم سے کہتا ہوں کہ بہتر سے
پورب اور پچھم سے آویں گے اور ابراہیم اور سحی اور یعقوب کے ساتھ آسمان کی بادشاہت میں
میشیں گے پاس بادشاہت کی لوگ باہر اندھیر سین ڈالیں گے و مان رو نما احمد انت مینا
ہوگا شعبا باب ۳۳ ۱۲ ملین ساری امتوں کو اور ان کو وہو نکو جکی زبانیں مختلف ہیں
فراہم کرونگا سو دوسری سب آویں گے اور میرا جلال دیکھیں گے عوام کبچ میری شوکت کو بیان
کریں گے ہواہ کے یوہیہ گذرانے جے کہ بنی اسرائیل شہری برتوں کو دیر رکھ کے
ہواہ کے گہر میں لٹے ہیں ہواہ فرماتا ہو کہ جطرح تو آسمان اور نئی زمین جو میں جاتا ہوں
میرے آگے ثابت رہو ہن اسطرح سے ہمارا تم اور تمہارا نام ہی ثابت رہیگا اور ہواہ کہتا ہو
ایسا ہوگا کہ ایک ماہ نو سے دوسری ماہ نو تک اور ایک سبت سو دوسری سبت تک
ساری لوگ آکے میرے آگے بندگی کیا کریں گے اور دوسری باہر نکل نکل کے ان لوگوں کی لاشوں پر
جنہو نے میرے گناہ کیے ہن نظر کریں گے **مشاہدہ اول باب ۳۴** میں آئے جو
غالب ہو تا ہو اپنے خدا کی سبکی کا ستون کر دنگا اور وہ میرے ہی بزرگ ٹھیکہ اور میں اپنے خدا

شہر کا یعنی نئے اور شلیکم کا نام جو میری خدا کی حضور ہی آسمان پر سوا وترقی ہو اور اپنا نام میں پر
 لکھو گا جس کو ان میں سنیں روح کلیسیا دن سے کیا کہتی ہو جو چیلن پیچھے ۱۸۲۵
 نوحہ میں سب بنی آدم کو کہیں زیادہ ہو تیرے ہوتوں میں نعت بنائی گئی ہو اس لیے خلاف
 بچو اب تک مبارک کیا توجاہ و جلال سے اپنی تلوار حامل کر کے اپنی ران پر لشکار ہتھبازی
 اور حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور اقبال مندی سے سوار ہو تیرا دامن امانہ تجھ
 بیٹ ناک کام و کمائی کا بادشاہ ہو سکے دلوں میں تیری تیر تیزی کرتے ہیں لوگ تیرے سامنے
 کر جاتے ہیں یا دشمنوں کی بیٹیاں تیری عزت والی عورتوں میں داخل ہوتی ہیں ++
 تیرے کئی بھتیجا اب ۱۸۲۵ میں لکے ہائیوں میں سے تجھ سے ایک پیغمبر قائم کرو گا اور اپنا
 کلام کے منہ میں ڈالو گا اور ایسا ہو گا کہ جو اون باتوں کو جنہیں وہ میرا نام لیکر لکھ گیا نہ سنا
 تو اس سے مطالبہ کرو گا شیعا باب ۱۸۲۵ النبوة فی العرب و بنی قیدار تورت
 ۱۸۲۵ آیت سینا سے آیا اور ساحر سے طلوع ہوا اور فاران کے پہاڑوں پر
 چکا سفر پیش باب ۱۸۲۵ اخذ اس طفل کے ساتھ تھا کہ وہ بڑا اور بیابان کا سنو
 اور تیرا انداز ہوا پہر اس نے دشت فاران میں جا کے بود و باش کی اعمال باب ۱۸۲۵
 اوس نے بعد مرنے اپنے کے آپکو بہت دلیل سے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک زمین
 نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتیں کہتا رہا اور انکی جماعت میں داخل ہو کے انہیں حکم کیا کہ
 اور شلیکم سے باہر نہ جاؤ بلکہ جو وعدہ کہ اپنے کیا جسکا ذکر تم میں چکے ہو ہکا انتظار کرو ہونے
 کہ تم سے اس سے سوال کیا کہ ایسا ہونے کیا تو یہ وقت سلطنت بنی اسرائیل پر مقرر کرتا ہو
 اس نے انہیں جواب دیا تمہارا کام نہیں کہ تم ان وقتوں کو جنہیں اپنے اپنے ہی اختیار میں رکھا ہو
 حال باب ۱۸۲۵ جب تک سب باتیں جو خدا نے اپنے سارے پاک پیغمبر کی معرفت اپنے
 کہیں ثابت ہو جاویں تب تک ضرور ہو کہ تم ان سے یور ہی کہ موسیٰ نے آباؤ کو کہا کہ خداوند
 جو تمہارا خدا ہے تمہاری باتوں میں تمہاری باتیں ایک پیغمبر بھیجا ہے جو تم سب چیزوں میں

چو کچھ کہ وہ تھیں کئے سہی اطاعت کچھ اس وثیقہ کی جو خدا نے ہمارے باپ دادا سے
 باندھا جبکہ ابراہیم سے کہا کہ تیرے ختم کے سبب سے سارے قبیلے نیکیت ہونگے خدا نے اپنے
 بیٹے یسوع کو اٹھا کے پہلے تمہاری باپ بھائی پر **دینے کا سلام** ہر ضار را رب ابصار
 ظاہرست کہ ہلام ذاتہ و صفات الہی جو کہ شاید احکام احکام کا ہی بخجیکہ باید از ان فی ناید
 فی فی غلطی آراسی جمیع عقلی روزگار و حکامی ادوار و علمای عصار یا راسی آن ندارد
 کہ مٹی خالی از خلل و دینی برسی از زلل ہر روسی کار آمدنی یعنی کہ مجموع دانشندان فارس را
 عقیدہ بود کہ یزدان آبرسن را آفرید اما عاقبت نشیان گردید آیا این سخن نزدیک عقل
 تویم و فہم سلیم مرد و دینشناسی کہ ہندوان ہستان کہ برعم ہندوان حکامی ہندوستان
 بودہ اند چگونہ عقائد فاسدہ مقرر نمودہ اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند کرد کہ غیر موجود حقیقی
 و موجود حقیقی چیز می را واجب الوجود ہند و یا مقبول تواند بود ذات حق بکار و برہما فوید کا
 ہند یہلم تمدن و ہشت کہ ذات رب العزت را برہمہ یہ حلاقہ قالب ام خدا نام ہند و بر تقیید
 علامتہ کالبدیہ اوں رتبہ خدائی نہ ہند آیا منصب خدائی چنان ہست کہ گاہی ہند و گاہی نباشد
 یا حسن توان شمار کہ چون ہر مشتاقان افوار جمال و منتظران ہر ارکمال کرمیت نماید در صورت
 خاک جلوہ فرمایہ یا اعتقاد توان کرد کہ چون ہندوئی از دین مقدس برگردہ و خواہد کہ برود
 باید کہ بہ بول فرج گا و پرواز و ماسطہ گرد و پس محقق شد کہ دینی متین و شرعی مبین کہ درج
 محل فصل و درج مقام محل بود در تحت قدرت بیچ حکمی عالمی تواند بود چہ جاسی اگر از عقل آدمی
 ظهور تواند نمود اگر انصاف ہست و ہر مجاز صافست ع گفتیم و اسلام علی تاب الہدی علی حق
سوم صورت حال براسی تصور این امر صورت ممکن در خیال خود باید ہست کہ ساکنان ہندوستان
 و ہندوئی ہندو و جز آثار جعل بودہ و کیاریارند و عاقبت ہمت ایشان آکہ بیشی ہندو ہند و خدا
 از شیر شیر سازند و در چنان دیار قویہ ہست کہ نہ دارالامارت ہو و نہ دارالتجارت و در
 چنان قویہ خانہ ہست کہ نہ ثروتی دارد و نہ حشمتی عاز خانہ چنین تہی ہست کہ در کمال عمر روزگار

بسر برد و راه مکتب نداند و الف با تا نخواهند تا دارش روز افزون و حصول امول از قدرت
 بیرون با جملة اسباب عزم جهانگیری یک یک مغفوق و موانع جزم آن سر بسر مود و شهید آیا
 و چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بجزم تواند گفت که غفلت من در کفاف زمین خواهد افتاد
 و سر در آستان سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و پیشوای همه عالم و مقتدای جمیع بنی آدم
 خواهم بود و جهان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتظامی از سر خواهد یافت خصوصاً
 در حالتی که خواص و عوام آنرا را جویند و هیچ اهل ایمان براه عناد او پویند و اصلاح آفت دین
 و ایمان ندارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوی عقارب گیرند و خویشان عادت
 بدانند ایشان پذیرند و الله که در چنان بی سروسامانی و ضعف و ناتوانی و هیچ توانی و خلاف
 اقصای و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نپذیرد و الا بر تقدیری که از جانب حضرت و
 عهد و پیمانی در میان آید و اطمینان کلی رو نماید و قطع نظر از آن متصور نباشد که مردمان بی آنکه
 از مشاهد غیب لذتی پسندند شش شتابند و با وجود ملائمتی خویشان و بیگانگان حرفش نپذیرند
 و ترک مادران و پدران و سایر خویشاوندان گیرند و با وصف اینامی کفار و انار فجار بیشتر
 نگذازند و کربت غربت روا دارند و حرقت فرقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
 و نار و ترازو و یار بیرون روند و آماده مصیبت شونده عسرت را مبدل به حسرت گردانند
 و الفت عیال را کلفت دهند و بعد از این تخیل ملاحظه باید نمود که حال عرب چگونه بود و نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بچه پنج جلوه فرمود و اصحاب آنجناب تا سی و ده سال چه چنان بودند
 و چه آنرا نگشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان چه قدر تحمل بکار بردند و چگونه مضرت سفر را
 مسرت شمارند و در چه حالت رو بخت آوردند **چهارم مقام کمال بایش** آنکه مقصود بعثت
 پیغمبران آن سبب که افراد نهان بحال خود رسیده و تخیل از ذایل پیش گیرند و تخیل بقضای حق
 و فنا فی الله رو نماید و بقایا بسیر آید و کلمات بطریق علامت شبهه و گردد و مقامات
 تقرب میند و خشت و پیدمست که اهلیاسی گرام و صفیای عظام در زمره اهل سلام مسمو

و کمال ایشان مشهور سجده‌ی که مخالفان هم مجال انگارند از امداد انداخته مقامات است و چه
 کرامات نمی‌بینی که حضرت محبوب جانی سید عبدالقادر جیلانی چه کره‌ها دارد و چگونه صد هزاران
 بنود بکرامت آن قطب ملت قائل اند و بعقیدت و سیل و دایان گویا و سکمان بی شمار
 روزی از دهم چه قدر نذر و نیاز بجای آرند و چگونه تعظیم و تکریم می‌کردند و مفتاد کس از اولیای نامی اند
 و علمای کبار زندگشتن مرغ کباب بدعا می‌آنجاب مشاهده نموده در کتب تحریر فرموده اند و بنده‌ی
 که چقدر کاروان‌های هندوان زیارت مقابر خواج معین الدین چشتی و سید سالار غازی و شاه
 برج الدین مدار و شاه بوعلی قلندر و شاه فرید الدین گنج و سلطان سخی سرور و شاه بهاء الدین
 ملتانی و سید جلال الدین بخاری و سید علی مهدانی و شیخ نور الدین لورانی و غیرهم قدس است هر یک
 بسر و دیده می‌روند و برادری خود می‌روشوند و حصول اموال اقرار می‌نمایند و بحرف بیوه بعضی از
 بنود و نیکو سپید کاروان می‌روند و دعوی سگ نمی‌شوند و بادشاهان نامدار کرامت‌های بی‌شماری
 به چشم دیده در سلک تحریر کشیده اند و تو زک جهانگیری و سفینه دار شکوه و امثال آن دیدن
 دارد و بزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبدالعزیز و مولانا عبدالقادر معاینه دیده
 بیان می‌فرمایند و بنده تالیفی از مولانا شاه ولی امد که بخط خاص ایشان مرقوم است و در قصیده
 خواجه در کتب خانة مولوی سراج احمد موجود است بچشم دیدم در آن مسطر است که در خاطر
 ریخته که فرزندان تو همه سعاداند و دوستی دیگر که منسوب ایشان از جانب مادر تو متحقق خواهد
 بوجود آمده مهارت علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده از هند بجزیره گزیده اقامت
 همین اختیار خواهند نمود و وفات هر دو آنجا خواهد بود و وقوع این کشف بر بندگان کثوفت
 و تولد مولوی سخن و مولوی یعقوب و حدیث و ترویج و بجزای ایشان معروف و مولوی سخن
 در مدینه مدفون شد و مولوی یعقوب هنوز در قید حیات است و فیوض چهارده سلسله در
 جهان مشهور است و در قلوب صوفیه صافیة موجود هستند و آن چهارده تن فی‌الذند و سلیمان
 چهارده تن مستانند امداد چار اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردار هر کمالی

دلیل بغیر + که شرمید بدختر شجره + مید بد نخل میوه نوزس + خالی از میوه بد شد و بس +
طریق پنج باب استقبال اخبار زمان استقبال ان محصور است اینجا خبر می چند ند کور میشو و کی
 آنکه خدای تعالی خبر مید بد که اسی محمد ترا خدا تعالی گه جان ست و قتل تو بیرون از امکان فهم
 بیو هم تواند دریافت که سلطان هفت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد فاش نتواند گفت
 که من با همه اهل ادیان بخالف بر خیزم و خون جھانی بریزم و معبودان همه جهانیان را
 بد گویم و در می زمین را از وجود و مخالفتان بشویم و اگر عالمان توحید قبول نکنند رسالت حکومت
 ایشان از جهان بردارم و اگر اطاعت موصدان رواندارند و ما را از روزگار ایشان بدارم
 و مال و منال و اهل و عیال ایشان بآب توحید سپارم و باین همه مور صاف میگویم
 که از دست یکپس بقتل نخواهم آمد چه جامی آنکه بی زور و زور می که سلطنتی سطوقی و در ساسا
 و طاق و ایوانی نداشته شهید علی رؤس الاشهاد فرماید که بآنکه تجارت جمیع ادیان میگویم
 و مجموع عالمان براه خصوصت میگویم و ساکنان مبعث کشور و بادشاهان زور آور شمشیر جان
 من اند و بن همین بیاطقی چند می بینید که هیچ سرو سامانی ندارند گاهی مقتول یکپس نخواهم بود
 و بعد ازین سپاسی میخواهم از یکپس خدرا خواهم نمود و موافق و مخالف را از آمدن منع نخواهم
 فرمود و هر که ظاهر اکلمه من خواند بن مصاحب خواهد بود و اگر مرانجوت خواند زبان با نثار خواهم
 شود و دشمن اگر تو هست نگهبان تو هست + ظاهر است که چنین دعوی نمایان بدین عهد پادشاه
 حضرت جبرئیل صورت نتواند نسبت **دوم** آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل قوم
 اگر چه امسال نبرست خوردند و پسران اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از
 سه سال مغلوب خواهد گشت و اینجا راز نه سال نخواهد گذشت اگر این سخن غلط افتد مرا معجز خواهد
 بلکه انکار من لازم و نهید و موافقان نیز اگر از محضیت بیرون روند و مخالف شوند جانی است
 سوم آنکه در صحیحین مذکور و مسطور است که جناب ختمی آب بر زبان بجز بایان آورد که در ملک حجاز
 ماری عظیم ظهور خواهد نمود که کو بهاشی شهر کبری را روشن خواهد ساخت و باین مسافت و سراز

تاظران حجاز بلند کور را که در شام است مشاهده خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آن
 نزلها خواهند پیود و وقوع این خبر که مخبر صادق داد و در آخر عهد عباسیان مشهود افتاد
 تا سیخ سوم جمادی الاخری ۱۵۵ روز جمعه بعد عشا متصل بدینه پرسینه طول آن سه فرسنگ
 عرض چهار میل و فست یکینم قامت نهند شهری بزرگ که قلاع و برج و کنگره داشته باشد
 چون در یامو جزین و چون رعد غریوان و از عجایب آن آتش اینکه سنگ کوه می که اخت
 در رختان نمی پردخت و جانی را چنان روشن ساخت که نهندگان بدینه شب بکار میرفتند
 چنانکه در روز دساکان بهری و نیا در نظر آورده و تعجب نامیکردند اما در طرفه صبحی
 کاندران سبع شام طوبه نمود و قسطنطنی مورخ محدث که از جمله نظامیگان آن نار بوده است
 کتابی علیحدہ در احوال آن تالیف فرموده و در همان کتاب ثبت است که نسبت و فقه رجس همان
 سال انظاف پذیرفت کسیکه مشهور می نیز در خلافت النوفاشیخ عبدالحق در جذب القلوب جزوی
 از ان احوال ثبت کرده و اینچهارم در سنن بوده و در قوم است که جناب رسالتاب خبر داد
 که شهری بسیار نزدیک و جله بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت من دار
 خواهد بود در آخر زمان فرج ترکان که چهره می پنا و چشمان خورده داشته باشند هجوم آورده و بر سر
 نهر اقامت کرده مردم شهر سرگروه خواهند بود و فرقه مال و متاع بر گاوان بار کرده و از برقرار
 خواهند گردید و جماعتی در آن ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گروهی اهل و عیال را
 پس انداخته بمقاتله و قتالیه پرداخته و مرد می و مردانگی خواهند داد و روسی توجیه شهادت
 و سعادت خواهند نمود آنچرخ صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد و در عهد خلیفه عباسی مستعصم ابید
 ترکان تاری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلافت بود و پل آن معروفست هجوم آوردند
 بعضی از شهریان با عیال و اطفال رو بفرار نموده آخر بدست مخالفان افتاد و هلاک شدند
 و مستعصم ابید و اثر همان شهر که نقیاد ترکان بستند و از سرستند و جمعی بسیار بیدان کارزار بستند
 و در تبه شهادت یافتند و بجمعه بر یکی ازین دو خبر یکی خبر نار و دوم خبر ترکان تا تار بر وجهی ظهور نمود

له مخالفان را نیز مجال انگار نتواند بود زیرا که اول در صحیحی مذکور است و دوم در مسند
بی داود مسطور و تالیف این کتب صد سال قبل از وقوع این واقعات بوده است و شهرت
نهادن در شرق و غرب رونموده و قشهای و ساز درین و تدوین آنهار و داده و این اخبار در
لوش و زبان خواص و عوام نموده پس چنانکه در پیغمبر خبر امام مهدی در جهان مشهور است
بر زبانهای خاص عام مذکور و انتظار آن امام حق در عالم محقق همچنان این اخبار جمیع
امام رسیده بود و هر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور و قانع امام مهدی وقوع
عجاز اخبار نبوی شبهتی نتواند بود بعد از وقوع این و واقعه نیز مجال پس نتوان یافت
این ششم در رجال باید دانست که آنچه بنیاد صلاح معاش و معاد و مدار معام عباد
باشد امر سبب عظیم دانستی و در یافتنی و بعد تامل صادق در یافته میشود که آن این است
که تحقیق اخبار و تحقیق آثار بکار برند حیف است که سائر ائمه و امای اهل اسلام از خبر هیچ خبر ندارند که چگونه
حق از غیر محقق توان شناخت این قدر خود معلوم است که هر چه در زبان افتاده باشد همه حق است
نه هر چه در دفتر نامت ثبت کرده اند جمله محقق گمان نبر می که آنچه درین مان مثل شهرت پذیرفته است
اول طایفه برین سوال سوار و مشهور بوده است چه بر مانی برین نیست که شهرت زمانی حجت شهرت
زمانی دیگر باشد آری بسا اخبار دور از کار که کذابان بر یافته اند و در جهان شهرت یافته قصصهای
بار دانش و غیر آن را نمی بینی که درین مان چهار شهرت دارد و صدق بر روی کار نمی آید و آیا گمان این بود
که نهیم حال برین سوال بر وجه کمال تا وقت وقوع مشهور بود و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
جلو نمیداد و عدد بینندگان اینو قانع بر تبه عدم امکان کذب نیست و حاشا و کلام شهرت
بر زمانه می باید و شهرت این مان چکار آید و با جمله معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار حجتی است
شناختنی نه مهمل گذارستی و از نظر انداختنی و هیچ قومی از اقوام سوا اهل اسلام طریق ندارند
تحقیق پیدا کنند و کار ایشان خطی است بی ضبط و خیالی چندی ربط و منت مرخدا می را
ز وجل که بر مسلمانان منی عظیم نهاد که ایشان باید و علم محکم خستاده و یکی علم اصول حدیث

دوم علم چهار ارجاعی بر که این دو فن را در یاد تحقیق بدانند که خبر حقیقت تحقیق آن حکمت است
 بقصد و بخت شکر در میوطن تحقیق سناد است چه خبر فی سناد نصرانی بنیاد است باید در فیت
 در حکام تقیثش قانع ایام این امر مهم را ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه را اول و بلکه کدام کس
 باید است و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و چگونه وسطه منقول گردیده
 و مجموع این سلسله احوال را سناد و نامند آنگاه تقیثش بسیار از حواله حال باید نمود شلا معلوم کنیم
 که فیه از هر شنیده و هر را از هر رسیده و گویا از خاله مسوح گردید و خاله معاینه دیدنیک باید در فیت
 که حال بر یکی از پنجاه و پنج بوده است مولد او کجا و مسکن او کجاست و پدر و جد او که و قبیل او که اقم تو
 او در کدام بنایم و سفر او کجاست مقام و چند کس از علماء دیده است و در پیر و تقویمی چه حد رسیده و هیچ
 اخبار و اظهارش چنان ظاهر گردید و پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود کیمیا در بیان کیمیا از اخبار
 در وضع او آشکار است همه اخبار او موضوع و بکار است و اگر گناهی کیمیا یا اصرار بر جرم غیر وجود
 آورده باشد غیر از ضعیف خواهد بود و در جهات امور چون اصول و احکام قبول نخواهد افتاد و وجود او در
 روانه بهر جهت است و ما بر باد خواهد داد و بعد از آن همه تحقیق تقیثی دیگر باید نمود که در فهم سخن و حفظ
 و نهادهای حکایت چگونه بود و آیات او در ایام خود و سالی و سال خود می است یا در زمان بلوغ و عدم
 اختلال و تدقیقهای دیگر کجایی خود که کور است و تقید ضرورت و بعد از این همه بدین اگر سلسله سناد
 این شرط موافق افتاد و مضمون خبر را صحیح گویند و بعد از این تحقیق باید اگر نسبت که سلسله صحیح است
 یا بیش از آن بر تقدیر اول خبر و اصل است و بر تقدیر دوم آمده است خبر عزیز است و اگر بیش از دو
 باشد باید دید که اگر کثرت سلسلهها معهودی رسد که کذب نباشد و آنقدر متواتر است و در خبر مشهور چون
 این تحقیق نیست در یافتی بدانکه بسیاری از سبوات سید کائنات علیه السلام و صلوة بطریق خبر متواتر
 ثابت است چنانچه بر ما بران علم حدیث و تقدیر پیاده و باید است و ندیدی بروفتی خبر مشهور و خبر
 بهر عزیز و جمودی بطرز ضعیف ایضا سناد و موضوع آن نمود و لغو و مسموع است و کاش کی اخبار
 بنویسد و موضوع ثابت میبود تا در مرتبه کذب محسوب نگشت و کاش بدتر از آن ننگشت

بگذران برزگی و خیره سری و که تحقیق خبر پیغمبری و دستان تو که بی سنا دست و به چو قصه سست
 که بی بنیاد دست و از اینجا محقق گشت که بر دینی که بی سنا دست بی بنیاد دست و حکایاتش همه با دست
 آدم بر تحقیقی دیگر باید دست که معجزه است که مقدور غیر قادر مطلق بود و بنا بر علی بن اوتان گفت که
 پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد که عین شکر است پس آنچه بطریق عجاظ ظاهر شود
 محض فضل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و بهم از تجبیت دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد و عقل
 حرم نماید که این کار از ان قبیل نتواند بود که غیر حق تعالی با اختیار خود ظاهر تواند نمود برین تقدیر اگر خدا ایضا
 این مدعی رسالت را مبعوث نمی گردید نشان خاص خود بطور مرمی رسانید از اینجا محقق شد که اگر
 پیغمبری گوید که عجاظ در تحت قدرت من نیست هدایتی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفان است
 که موجدان بشر کان نمانند و خاصه کان را بر فعال خاصه الهی قادرند اند و زده حاصل این جمعبنده
 چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود دست چه ایجا و چنین افعال مبتنی بر صفات کمال الهی
 بر قدرت معهود دست که خاصه واجب الوجود دست و اینجا لطیفه طرف است که شنیدن دارد و آن اینکه
 کافران تعظیم پیغمبران چندان روا میدارند که اهل ایمان آنقدر تعظیم بجای نمی آید چه گمان کفارت است که نشان
 پیغمبران چنان است که آنچه وظیفه واجب وجود است از قدرت و اختیار ایشان مشهود است و چون وجود
 افعال خاصه الهیه را اعتقاد ایشان از جانب خدای تعالی نیست بلکه با اختیار همان پیغمبران است لامحال
 انبیا را شکر کار الهی شمرند و تعظیم بحدیکار بردند چون این سخن اینجا رسید وقت است که بتان خنده
 بشکنیم و او را بخندگان صنام را بر سر نیم اندازیم در قرآن مذکور است که کافران میگوند که بر تقدیر
 و چه تصور کرد بر گزایان نخواهیم آورد و تا بر می آید از زیر زمین چه آب جاری نمی یابند مترابستانی از
 نر و انگور و روان کنی در آن جویبار بطریق جاری از بر آوری آسمان را چنانکه خبر داده پاره پاره و بایار
 بخدا و فرشتگان را بجهت شهادت یا باشد متر از خانه از آرایش طلا یا بالاسی آسمان رومی مان بالا فرزند
 سببایان ما گاهی خواهد بود مگر و فیکند فرد آری بر آلتی که بخوانیم گویم محمد در دو کار من از همه حساب است
 من سببم که نبی پیغمبری فرستاده است شکستن اینجا تحقیقی چند است که کجاست شایسته نیست

اینجا خبر خداوند است
 مطابق آیات قرآنی
 نبی و جبرائیل است
 مطابق کتب معتبره
 نوشته شده است

بنحیدر یکی آنکه این آیت پر برایت بر فاده چند خلی سودمند شمال دارد **قائد الهی** ازین
 آیت ثابت میگردد که عقدا و تقوم بر عباد آن بود که نشانهای خاصه الهی محصور و بنحیدر هرست یکی
 چشمه از زمین بیرون آید و دم آنکه بستانی از خرما و انگور جلو نماید سوم آنکه آسمان فرو و در چپام
 در خانه زرنگار پدید شود و پنجم آنکه ملائکه از غیب حاضر شوند ششم آنکه پیغمبر بر آسمان رود و هر چه خیرین
 پیش جلو نمود یا خواهد نمود از قبیل آیت و مجزات تواند بود بنابراین عقدا و بی بنیاد آواز بلند
 یکنوعی که در هیچ صورتی و هیچ حالتی برگردد مگر ایمان ماصورت نبند والا در حالتی که یکی ازین شش چیز
 وقوع یابد یعنی اگر مردگان رازنده خوابی کرد یا کوهی را از جا خوابی برد یا کاری دیگر نادر بطور
 عادی آورد و برگزبان و زاریم الا بر تقدیر که یکی ازین امورند که ظهور یابد پس محقق شد که در جواب
 آن قوم برگزنتوان گفت که فلان سحزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شمارید
 و ایمان آید چه نزد یک ایشان مسلم نیست که آنچه ظهور نمود آیت الهی سحزه کماهی بود بلکه وقوع آن را
 نزد ایشان مستقر تصور باید نمود آری یکی ازین امور ششگانه در زعم آنها آیت الهی ظاهر بود **قائد الهی**
 حسیه آن گروه شقاوت پزوه آن بود که این امور ششگانه نیز از قبیل آیت الهی تواند بود الا بقید
 بر یکی از آنها مقید نبود و شرط به شرط گردید پس شرط پدید شدن چشمه آنکه روان باشد و فیض
 جاری ببرد و همانا اگر روان نبود یا جاری شده زود فرو رود و بکار مردم نیامد باشد آیت نخواهد بود
 و ظاهر بستان مقید است باین قبوع که خواهد نمود و شسته باشد و نری چند در آن ظهور کند و آن همه اینها
 باین که باید فهمی که شاید جریان نماید مجموع باینی و نبند و بتخصاص باید و اگر یکی از چهار قیود
 شود آیت الهی تواند بود و باور نتوان نمود و شرط فرو آمد آن آنکه همه پاره پاره شود چنانکه در روز
 قیامت و نیز ظهور تصور زانند و آنکه متر باشد و بتخصص شود و شرط عتبار ظهور ششگان آنکه خدا
 نیز حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرو آید کتابی از بهر او دهانی که با بخوانیم و اگر الای
 آسمان رهی از جهت آن ایمان نخواهیم آورد الا بهمان شرط **قائد الهی** هم آن عجز بر ایشان تکلف ملاشر
 آنکه کوشش ده اند بلکه جمعی کثیر جمعی غیر مشورتها کرده و نگاشته اند بکار برده و اینچنین مضمون که مشهور است

نموده اند چنانچه از لفظ قالوا و جرائن در یافت پس آسانی بهانه آسانی آنها اتفاق بر آن کرد
 که امری چند تشخیص باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پناهی تواند بود پس
 مصدحت نیست که ما سواي امور ششگانه را برگز از قبیل آیات الهی و حجرات کما می نباید شمر و داول بله
 افکار موه که و محکم بر زبان باید آورد که هیچ تقدیری ز بهار با و نخواهیم کرد و الا بر تقدیر ظهور و زکوة
 و درین حال او خواهد ماند که بجز آن گذشته حواله نماید یا باظهار ما و راسی این امور را باید باقیما بماند
 چند مورد در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نتواند بود و تعدیه قبول اینست که لبر می را
 مقید بقیدی چند گردانیم تا بهر اکتان کشتان لبر حد محال رسانیم و طریق آن نیست که چون خلاف
 قرار داد از بی مستغ و کذب خدا و پیغمبر محال است شرطی چند باید اندیشید که خلاف اخبار الهی و احادیث
 نبوی رود و بدینید که بنا بر عقیده اسلام قانون ازلی و عهده نمیزی نیست که بر کتابی که نازل شود
 و سطر آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر آسمان رفته کتابی برای بنده گان همراه خود آری
 و نه خود بخبردار یک شب حراج بالا می آسمان رفت و سفر بیت المقدس در چند نفس کرد و چون حال
 و آثار آن مکان بصورت تحقیق و دقیق پرسیدید بجا ب صواب رسیدید و از آنجا که این امر بعید الوقوع است
 بکار انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این مقدمات
 اخبار قرآنی روز قیامت روز می حین است پسند و آمدن آسمان امضید باید کرد و آنکه همه پاره پاره
 شود چنانکه در روز جزا و زنه خود میدید که ماه دومیش در اقصا و ن پاره از آسمان چه عجب
 و جوشیدن چشمه را مشروط گردانید آنکه برای جاری اند و زمین برای سایل ب گرداند چه بصورت
 بنا بر اخبار نبوت مشهود نخواهد بود الا در آخر زمان و ظهور رستبان خرم و انگو نیز مقید باید کرد آنکه
 باقی اند و هنری چند را در آن گرداند تا بهما شاگاری اند و این مجموع تازه و نیمه قماشگاه عظیم
 بخود اختصاص دهد تا روبره ارف صاف بندد خانه زراند و نیز مقید باید نمود آنکه مخصوص ذات
 خاص باید بود و ز بهار قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایده قبول خانه و رستبان اختصاص ذات
 اولا که بدون عقید وجود آن آسان است و بعد این قید خلاف عهده پلین خواهد بود چه عهده او با خدا

یعنی مخصوص
 ذات خاص نبوی
 صلی الله علیه و سلم
 باشد ۱۲
 من

خود آنست که آرایش دنیا و ترغیب غلبه گاه بی پذیرد چنانچه از اخبار بسیار و دعای متعده
پیداست و ظهوریست که آن را بحضور خدا مشروط بایست خود و احتمال آن خود بودید است با بجملة آن گروه
مردود بر بنیه اخبار و عهود و قویافته براه و زیستافته همین امور را باقیود و شرط مذکور طلب نمودند
و دانستند که خلاف عهود تصور نتواند بود و اگر بالفرض یکی از اینها بطور آید کذب اخبار معهود خلاف
عهود و نماید برین گیر که دیدگان نیز خواهند گشت تا بگردیدن ما چرند قاصد چنانچه ازین آیت
عسب لم نطهار این امور در از کار پیداست چه خدا می تعالی پیغمبر خود را فرمان داد که در جواب این
معاندان بگو که قدوس علام الغیوب بر می از عیوب یعنی از وقوع این امور باقیود و مذکور لازم
می آید که قانون ازلی و عهد لم یزلی در هم در بر هم شود و کذب اخبار الهی پدید آید و عیبی و نماید
و پیداست که پروردگار من از همه عیوب پاکست پس ظهور این امور البته محال خواهد بود و وجه و وجه
تقدیس تنزیه در جواب آن گروه مضحیه نیز واضح و واضح گشت و عجبست که عالمترین بنود و مرتبه
بحان ربی چنین نمود که شکر باد بخدا فقیر بگویم که شکر باد بخدا که بچنانی دانترین بنود و انجامیز عیان
گردید که سنی لفظ مشهور نیز نتواند فهمید تا بفهم حقائق اسلام و دقائق علمای علام چه قاصد و خیم
از بیان مذکور بر اهل بصیرت کشف شد که همین است که در نظر کوه میان نافی دست در اثبات عجز
محمّد کانی است چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبودند و جناب ختمی بآیات
مثل دیگر مردمان تصور نمینمودند و چنان میگردند که گویا هیچ چیزی از جمله خوارق از دسی ظهور نماید
بر آینه کیلیدی بر همین امور نمیرنجند و از اسوامی ایها فرنگها نیکر میچند و قیود بسیار و شرط
دور از کار در این امور بکار نمی بردند و تلاشهای شدید و تکلفهای عبید لازم نمی شمردند و بامر می
کشان کشان در محل محال نمی آوردند نمی بینی که در محل قبول و راسی مسئول جهانقره حاشا و کلامیست
و چگونه خود را از انجانب دور می فکند و حق در تلاش شرط در می تند و بر چه پنج تا کید کید
نبا فرار شدید فاش میگوشد که ما و راسی این امور را در هیچ حال بر گردناور نخواهیم کرد و صلا اینها
نخواهیم آورد و این امور را نیز برون آن قیود عجز نخواهیم نمود پس محقق گشت که نزدیک ایشان مطلق

خوارق عادات محل افکار نبود و میدانستند که همواره جلوه نموده است و نخواهد نمود و بقصد
 و اسلام علی بنی بصره و باید دانست که چون ظهور این مظهر بنابر وجه مذکور در نهاد آن گروه
 انبوه که بر سر عناد و مناد بودند همواره بیان نمیدادند که چرا آیتی بظهور نیامد اگر ظهور می یافت آیت
 ایمان می آوردیم و این همه بیان ایشان بنابر آن بود که خود مخدور و انما یند و باخواهی دیگران
 گرانید **فانک** ازین آیت محقق میگردد که آن شقاوت پزیران در عناد و فساد بجائی
 رسیده بودند که عروج آسمان را آیت بابر و محجزه تا بره می شمردند معاذ الله چون کار افکار
 به نیار رسید که بالای آسمان فتن آیت الهی باشد بجای دیگر معجزات حسیست و عجبت آنکه کافران
 این بان میگویند که اگر از پیغمبر اعجازی بظهور آمده بودی بر آینه وقت طلب معجزات حواله بآن نموده
 ای اهل ایمان ابلهی که صعد فلک را آیت نشمارد چیزی نمی یگذاشت چگونه تسلیم نمیدادند و چگونه نزدیک
 آیت تواند بود دوم آنکه ابلهی چندان می برند که قرآن خبر میدهد که محمدی گاهی اعجازی بظهور آورد
 و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من ولادت دارد و انحراف پیوده از حایت غویت
 ایشان خبر میدهند زیرا که اگر جناب ختمی باب با دعوی اعجاز هیچ سر و کاری نیست بلکه خود را در نیاب
 مثل دیگران می پنداشت این سخن چرا بر زبان معجزان می آورد که اگر مجموع مدد کاران خود را جمع سازید
 معارضه یک سوره مختصر نتوانید کرد و چاهی فرمود که با وجود آنکه جمیع جهانیان برین دشمن اند و ضعیف
 چندین اند هیچکس قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل دم با وجود هر میت چنان
 بعد از سیال و پیش از ده فتح نمایان خواهند یافت و چهار زبان شریف میگذاشتند که میوه لفظی می توان
 گاهی بر زبان نتوانند آورد و خداوند تعالی ایشان را یا راسی این گفتار نخواهد داد و چرا اعلام **تبارک**
 آنده را اعجاز خود قرار می داد آیا امثال اینها دعوی اعجاز و انبات آن نموده است کسیکه دعوی
 معجزات اصلا بخود اینها چرا گوید نهی غیبت و نهی شقاوت سوم آنکه سفیمان دعوی خیال
 دارند که قرآن افکار بطور معجزات محمدی بکشند و دلیل چنین می آرند که از افکار کافران حکایت نیاید
 آنی نادانان افکار اعجاز کافران کرده اند و میکنند سخن در ظهور اعجاز نیست نه در افکار کافران و باز

حاشیه متعلقه
 این صنف در آخر
 کتاب ثبت است

اگر بت شکن از زبان اندر من حکایت کند که او مثل عجا از ست آیا میتوان گفت که بت شکن
نفعی عجا از محمدی کرد و سر کار این ست که کفر و فخره بر عجا می را که میدیدند بر سر حمل نمیند و انجا
احوال آئیده را تخمین عقلی قار می دادند و این دو گمان فاسد هر جا بکار می بردند و طلب عجا می برگ
می کردند و واجب نیست که هر خبری که مطلوبی بحسب خواهش خود ترش برد عاقل در صد قبول
آن بشود چه جایی آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال براه خوشن جان بودید و هر چه باطلی گوید تحصیل
آن جویند کار حق بازمی طفلان شمرند حق نیست + غالباً خدای حقیقی را بر خدای مفروضه
قیاس کردی که قبول هر مول برومی واجب شمردی قبل ازین در ظلم آمد که دیو بر کاسه چون از مهاد
التماس غم که بر سر بر که دست نهد بر فور جان دهد مالموش مندل از قناد و خوست که در عوض چنین
و غامر عیدارد و دست بر سر مهاد دیو نهاده آن او را در تصرف خود آرد مهاد دیو دست زن گرفته
بکوه کیلا س رفته با خدای اندر من گفت که از روشنی دانی خطائی رفت خدای شیو در مقابل دیو بجز
ریو چاره ندید خود را زن مهاد دیو گردانیده پیش دیو رفت و گفت که مانند شومی من شیو چیستی
بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آسی و بر اندام نهان من تصرف فرمای اگر از روی سفاهت
اجابت و عاقلی نمودن بنده خود شدن چه حاجت بود شیو شیو است طرز ابلیش کار حق
کار مهاد دیوانه نیست + شان قدوسی شان کبریت + گاه مرد و گاه زن فتنه نیست + چهارم آنکه
قبل ازین بر یگنان کشف شد که عجا زنده در تحت قدرت پنهان ست پس اگر گویند که معجزه در
اختیار نیست جای نیست بلکه بیان عین عرفان ست با جمله حرف کفار همه بادست و دور
از مراد اندر من اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احیان موافق خواهش بعض
کاران معجزه ظاهر نموده و حکمت آن بود که چون آنها عزم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه استهزا
بکار می بردند و بعد از دنیا گرفتار می شدند جوابش نیست که پیغمبر را از ظهور معجزه عاری داشتن
و تخفیف عذاب کاروان واجب انگاشتن مقتضای رحمت نیست **بت شکن** حیف ست
که مقصود بعض مفسران نفهمیده برزه در این مراد ایشان نیست که عظم اظهار معجزات در بعض اوقات

مبنی بر یکسپه‌ای گوناگون است از جمله آنها یکی نیست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب و تحقیر بر فرموده‌های عذاب
 ایزد قدیر می‌گشتند و خدای تعالی رحمت دنیوی عام فرموده و شامل مشرکان و مومنان نبود است
 و مسئول بر اهل بی مبذول داشتن و مواد یوانه رعایت حکمت فرو گذشتن منافعی شان بهیست و موجب
 نزاران تباهی **ب**س عا که زیان است و هلاک + از کرم می‌نشود و زیان پاک + حرف بر دیوانه می‌شنید
 نیست الا مصدحت گذشتن + و عاری شدن پیغمبر از معجزات حرفیست بی ثبات چه از ترک ظواهر معجزات
 در بعض اوقات عاری شدن پیغمبران از اعجاز و در جمیع حیان و از مان لازم نمی‌آید تا اضطراب و نماید
اندر من بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات ظواهر معجزات از طبیعت نفوذ
 که عوام اهل اسلام نظر با استمرار معجزات پیغمبر را بخدائی برگزیده و او را بشکیه محمد و پیغمبری اقرار نمی‌د
 پس چگونه کسی او را بخدائی برگزینی **ب**ت شستن عجب است که در عهد جمیع بنود نقیض غباوت موجود
 باشد که هیچ جامه‌ای نفی غرض مفسران کان است که عدم ظواهر معجزات در بعض حیان مبنی بر یکسپه‌ای
 فراوان است و یکی از انبیا آن مکه اگر گاهی عجز پیغمبران از اعجاز ظاهر انگشتی کار از صندگی در گذشتی
 و چند می از عوام خیر الانام را بخدائی برگزینند می و این امر خود حق است و در عوام محقق چه با وجود
 آنکه جناب مقدس نبوی خود را نه از بار بشر فرمود و خدای تعالی عجز آنجناب در بعض اوقات و نمود
 فرقه مفوضه را عقیده است که محمد مصطفی مختار خلق کائنات و ایجاد موجد است و طرفه تر
 آنکه جناب علی مرتضی نیز فرقه عالی خدا می‌سند حال آنکه خود را پیغمبر می‌نهاد
 و زبان تفضیل صدیق و فاروق میکشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
 عالم جمیع مغیبات می‌سند و هر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق آنحضرت صلی الله
 علیه و آله روا دارد و او را مانی می‌خوانند از اینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در خایت
 غوایت و نهایت غباوت است آسمی اهلان عجز از پیچند کوشش بران بار عیان گشت و با این همه
 کار ایشان در نظر بندوان از بندگی در گذشت عجب غباوت نشانید که عقیده عوام را
 محال میدانند **من** ابد از محمد مجزه بظهور رسیده چنانچه در قرآن است که ما منعنا

ان ترسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون و آنچه بعضی از مفسران ادعای نمایند که لفظ
 آیات نفی معجزه عموماً دست نمی دهد زیرا که آیات معرف باللام است و لام تعریف فاعله آیات
 خاص نمی باشد پس این آیت نفی همان آیات مخصوص است که مشرکان حسب خویش خود تخریر کرده
 بودند نفی معجزات مطلقاً جویش آنکه در قرآن لفظ آیات در اکثر جا بمعنی آیات مستعمل شده
 مثلاً باز در سبل آیات الاتخوفاً پس معلوم شد که لفظ آیات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود
بشک باید دانست که معرف باللام در چهار معنی مستعمل است یکی فرد معین که آن را عجم خارجی
 میخوانند دوم فردی غیر معین که آنرا عجم ذهنی گویند سوم مجموع افراد که آن را استغراقی نامند
 چهارم مطلق مفهوم که بجای موسوم مشیو و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرقوم است و اطفال عربی
 نیز معلوم معنی اول بر هر معانی مقدم است و جمیع علمای زبان عرب متفق اند بر اینکه با وجود امکان
 اراده فرد معین بسیار معانی التفات نتوان کرد چون این سخن مقرر گشت بر اصل مقصود و میر ویم
 و میگه یم که در مقام نیز سخن اندر من بر فنون جنون آن خرد دشمن دلالت دارد و یکی آنکه بزبان
 عرب هیچ و فونی ندارد و از خایت جبل خود را مباحث می پذیرد پس حال او با الهی مانند آنکه
 حرفی از زبان شناسکت ننخاند خود را مقابل بدیاس داند دوم آنکه و عجمی چنان دارد که
 در اکثر مواقع قرآن کلمه معرف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آرد که در دو مقام معنی عام
 ثابت است سوم آنکه در مواضع مذکور نیز دلیلی نمی آرد که بر عموم دلالت دارد و چهارم آنکه قیاس و هم
 مهند و اند را حاکم گردانیده میگوید که چون در فلان مقام معنی عام رومند و در مواضع دیگر نیز عام
 خواهد بود و هر طریقی کلام و بنهی طرز الزام نمی آید آنکه خود اعراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید
 چنانکه میگوید که معنی عام نیز آمده است پس محصل کلام بی نظام آن عجوبه ایام آن باشد که اگر چه
 معرف باللام بمعنی خاص عام مربوط است اما باطل طراند از من بر معنی عام حمل باید فرمود و مهند
 خود شفقت باید نمود و در نه کار بیچاره نتواند کشود و نمیداند که با وجود هر دو جمال چه جانی است
 و چه محل است لکن باجماع با وجود صحت معنی خاص اراده معنی عام باتفاق علمای اعلام محرم است

پس کلام بندگان او تمام سخت ناتمام است اندر من در بیت اقرب الساعه و عشق الهی
 فعل دوم بضم امل معطوفست و فعل اول یعنی اقربت بمعنی مستقبل مستقل است یعنی روز قیامت خواهد
 پس لازم است که فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی ماه شگافه خواهد شد و نه مخالفت معطوف
 و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد **بیت شش** رحم است بر حال جگیت گریه می نمود
 که کارش از و هم نیز در گذشت تا مجبور خون گشت نهی علم زبان عرب و خفی فهم مطلب که اقربت
 بمعنی تقرب میگردد و معنی تقرب چنین میداند که قیامت خواهد آمد چه خوش گفته است سعدی
 در زلینجا به الایا ایها الساقی اورکاسا و نادلهما و وقوع قیامت کجا و قرب قیامت از کجا
 هر که حرفی چند از میزان الصرف خواند هشد تواند دریافت که اگر اقربت بمعنی تقرب باشد
 معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قرب خواهد گشت
 و پیدا است که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز توان گفت که روزی خواهد بود که قرب قیامت
 رو خواهد نمود و ظاهر است که چون نزدیک بودن چیزی مقصود است فحش است نتواند گفت که نزدیک
 خواهد گشت و چون ثابت شد که فعل اول بمعنی استقبال تواند بود بنا بر عتراق اندر من گشت
 که دوم نیز بمعنی مستقبل نباشد و نه مخالفت معطوف و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد
 آمد پس عجاز محمدی مانند ماه تمام روشن گشت و شد ظاهرت او تمام در گذشت اندر من و مخفی
 و بیضاوی نیز بمعنی استقبال تفسیر کرده **بیت شش** حاشا که چنین باشد و در تفسیر باید نگردد
 که حال چیست آرمی یکی از مقلدان یونانیان که با ایمانیان سر و کاری نداشت از روی استبعاد
 قاصداً چنان پنداشت که شوق قمر گویا دور از خیال است و فعل بمعنی استقبال است و هر دو مفسر
 بر غم زخم و سی معنی باضی تفسیر فرمودند و هم اورا با حفظ قیل تو بین نمودند اندر من در اول
 و آخر این کلام قرینه برین مراد است که این امر بواسطه محبت و رت گرفته **بیت شش** این سخن
 مافی است که خلافتی بیش نیست چه بعد ازین مسطور است که کار کفار برین دور است که هر گاه
 عجازی در نظرمی آرند عین سحر می خیدارند چنانچه در حق این معجزه نه همه بگمارد و از اندلس نرسد

لفظ اقرب
 معنی آرد که
 حرف قابل را
 بهود و شماره ۱۳۴

ازین آیت پر باریت محقق است که اعجاز محمدی مستمر بوده است نه مبدیین معجزه منحصراً بالجمله هم متفق القهر
ازین آیت روشن است و هم اعجاز مستمر مبدیین و هم رد او را مگذشته و آینده هر بن اندر من بود
آیت دوم با اول چنین باید شمر که بی ایمانان در آخر وقت اگر چه نشان قیامت خواهند دید مگر
باز ایمان خواهند آورد بلکه حسب عادت خود خواهند گفت که این سحر است **شکل**
و ده چه ربطی در میان آورده و هیچ ربطی نیست خطی کرده و آیا بقدر ندانی که عادت کفار آن بود
که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز بطور می آوردند ایشان را ساحر می شمردند نه آنکه انکار
و قانع کائنات نمایند و بدون دعوی اعجاز بتکذیب و فروع حوادث الهیه گرسید اندر من
اگر شق القهر از محمد بطور رسیده بودی اهل عرب که یک معجزه میخواستند و او انکار میکرد که من ای
مجرد و عجز و پند فرستاده شده ام و طاقت اظهار اعجاز گاهی ندارم مشک بر سالت او اقرار کردند
و دیگر با رحلیه و عذر در میان نیاوردند می والا محمد او شان را باین معجزه رجوع نمود گفتی که فلان
وقت ماه را شکافتم **نخبت شکل** اندک تا ملی باید نمود که جگت گروی شود و قدر روزه میوید
و چه یاد میگوید حقیقت حال برینوال است که بنیدگان اعجاز و گرو گشتند جماعتی نظر بکار بر
گمان سحر در میان نیاورده بایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز نشان و نشان نشان
نهند و ان الرسول حق و جابرهم البینات و گروی بر گاکه اعجاز می میدید گمان سحر می نمودند
و زبان با انکار اعجاز تنگاری می کشودند و حق همین گرو شقاوت پر و نازل شد که ان یروا
ایه یرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی عادت استمرار اینها نیست که هر گاکه اعجاز می مشاهده نمایند
بر روزه میدرسند که چنین سحر خود سهواره دیده ایم و ازین بیان شد که معجزات گذشته و مقابل
اینست که گذشته حواله نتواند رفت چه هر چه گذشت در گمان انما محمول بر سحر گشت جابجاء
نمودن و حواله نمودن کو آیا اندر من حال خود را ملاحظه میکنند که در صفحه ۳۳ و ۳۴ فاش میگردد
که بر تقدیر و قبح خوارق عادات خواهم گفت که هر چه از پیغمبر ظهور نمود از قبیل سحر و جادو بود
و هر چه از خبا تأیید رود آن سه سببی بر نهایت دشمنند می و تخمین عقلی خواهم نهاد آیا در حق

چنین کجور فاحش شود توان گفت که فلان امر عجیب که جلوه نمود از قبیل اعجاز بود آری رحمت
 او چنین حرف توان زد که کوه نظران بر اعجاز می که میگردگان سحر مستمر می برند از زمین بر تقدیر
 اعجاز شوق افسر است بود می در دفا تر عیسایان و یهودیان و زردشتیان و غیر ایشان
 بودی **بشکون** از خوف شگرف معلوم میشود که عالمترین بنو و عجب کمالست که از مشاهده
 علم هدایت و جغرافیه نیز غافلست و از تحقیق امر سهل عاقل و منیداند که بشکون گمان بلا و یک نفر که
 افق مدینه نباشند چگونه مشاهده نمایند باقی اند که هر چه قلیل که هم افق باشند در حق ایشان نیز باید
 که تحقق شروط بسیار رو نماید تا معاینه میسر آید و بحر خبر رود بدی آنکه آن شب ابر غلیظند شده
 باشد و دوم آنکه مردم در آنوقت نظاره بیدار باشند و پدید است که واقعه شبانه بوده است
 و شب هنگام خوابت پس همه در خواب خواهند بود الا ما اشار اند ستوم آنکه موسوم می سخت
 نبود و مردم درون خانه در روزن بسته خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم بهمان شب
 در نه دیده شود پنجم آنکه شگافتن ماه امتداد می کشد و در غلط حس خواهند پذیرفت چه تجربه
 معلومست که در وضعی خاص آن مشاهده می رود بجای یکماه دو ماه معاینه میشود ششم آنکه
 پاره دوم را چنان گمان نبرند که از قبیل شبهتست که کاری وان در بهمان می نماید هفتم آنکه جمعی
 کثیر و جمعی خفیه مشاهده نمایند و در نه جزم و یقین در حق واقعه چنین که خیلی مستبعدست بمقتضای
 کس حاصل نتواند شد هشتم آنکه در آن زمان چنان اتفاق افتد که مورخان بسیار متصدی جمع
 و مایه اخبار و آثار بوده باشند چنانکه در حربه مهو و مشهودست تا یکی از ایشان که وقوع واقعه
 متیقن و محقق شمارد بر نگارد و نهم آنکه مورخ بچشم خود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان بخدای
 ایشان زود و در نه چنین واقعه عظیم را بدون غایت تحقیق نتوان نوشت غلط دیدن مورخ نیز
 کافی تواند بود زیرا که مرد عاقل می اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزدیک کهای پویان محالست
 فزود یک دیگران بغایت مستبعد اگر بجز مشاهده خود در قلم آرم موجب تکذیب مجموع اخبار خوش بود
 و فیضت و رسوائی در نظر خواص و عوام رود خواهد نمود و همه خواهند گفت که این سخن کذب بی بنیاست

الوقت بدین ماه
 نظاره و چشم براه
 بی وادیه از پس
 از غلط چنان
 در نظری یکبارگی
 دو ماه و یک روز

مس

که امر محال را معاینه خود می‌پندارد و می‌گارد و هم آنکه مورخان غافل باشند از اینکه مرده نمی‌موت
 نبوت کرده است و این عجز را بطور آرد و هیچ ادیان جهانیان باطل شمرده و عظم طلع قطع
 عالیشان بکار برده و نه از روی تعصب ملت و فساد اهل عیال و مان گشت هرگز نخواهد نوشت
 پدید است که وجود مجموع این شروط و رعایت استبعاد دست و بعد وقوع مجموع و تحقق تحریر واجبست
 که تا به شیخ شیوخ تمام نبرد و شهرت عالم گرد و نه هزاران تواریخ کا و خورده است و همه اوراق او بر
 و بعد ازین به قبل و قال متیقن تواند بود که در هیچ تاریخی موجود نیست از اینجا است که بنده می‌نویسم که
 عهد بود و در باطن عقیده اسلام و شریعت میگفت که سبب سلام من آن بود که تاریخی که من که در عهد
 بهوج مولف شده دیدم و وقت مطالعه مقامی رسیدم که شوق اقامه در عهد بنمیزد بود و غایب است گفته
 باشد چه مورخان سلام نیز ظلمی نموده اند که یکی از را بجان نهد و در آن اوان شکاف ماه دیده بدو
 ایمان رسیده است چون این به مورخان است داد و می‌گوید که ان نهاد و در آن پر
 مهابهارت مسطور است که گوئی عظیم خندان بالا میگرفت که ماه و خورشید را از سیر و حرکت باز داشت و جمیع
 انام سخت مضطرب می‌گشتند که کار و بار جهانیان در هم و بر هم می‌شد تا بهیول که دیوانی عظیم است دید که کوه بالا
 می‌گردد و چون سر و بجای ماه و خورشید جریان برد و خلل می‌پذیرد با گوشت که من بکاری می‌روم ماه
 بر و دیار را می‌گذارد تا رحمت من بوقوع نیاید که سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت سپیدان
 بزم مساوت نفرمود تا عالیشان ازین مصیبت ایمن تواند بود اینجا جای نیست که بطریق اولی گوئیم که
 اگر وقوع فراقه و قی بودی جمعی از عیسایان و یهودیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
 و فارتخ و ظلمی فرمودی در میان شوق و اندر خبر برد و آخر فرقه‌های بسیار پیست از جمله انبیا کی
 آنکه آنجا یکی بود و اینجا دشنده و هم آنکه مصیبت انام در تلاش معاش که روزانه رسید بدو بر تقدیر
 نباشد خورشید در آفاق بسیار روشن تر از آفتاب است سوم آنکه باز دشتن قمرین که عادت
 مستقره کوه و الا تشکوه بود بر اهل عالم هرگز نمی‌توان شمر و بهرین قیاس تقریبی دیگر شناس
 اندر من بعضی از علمای محمیه آیت سبحان الذی اسر علی عبده و یلا من اسجد لهما علی مسجد الاقصی

معجزه قرار میدهند **بت شکن** ایجاد و امر است که در قلم می آید یکی آنکه حواله مجهول با قرار
 اندر من به قبول است چرا تصریحی نرفت که کدامین از علمای علام زمره اهل اسلام قرار داد
 دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صواب است و جواب دهند و نقض بر آب چه بادی تفکری
 توان دریافت که هر که اگر آباد و تاجکنج را گاهی ندیده باشند علی رؤس الاشهاد در ردی نهاده
 باشند گمان اگر آباد در صورت غایت خصوصت و عناد تواند گفت که من شب مسافت یکماه
 قطع نمودم و معاینه عمارت فرمودم معلوم است که مکان در هر سال به بیت مقدس میرسیدند
 و بواسطه تجارت شام هم در صیف و هم درشتان مکان منظم را بوجه اتم میدیدند و جناب مقدس
 نبوی گاهی سفر آنجا و فرمود و آن بیت کرم شود حضرت احمد محمود و برگزیند و پدید است که گمان
 که در مقام خلاف و عناد بودند در الزام خیر الا نام جد و جد تمام ننمودند و نقیض بر نقیض می
 نظر باین به امور محال است که جناب رسالت صلی الله علیه و سلم فی الواقع آنجا رسد
 و عمو نمی آید که شب به بیت المقدس رسیدم و در قایق عمارات دیدم پس از همین بت محقق شد که
 بی شک و ریب در یک شب سیری عجب و تعیافت اندر من در شب معراج برای بت
 خدا تعالی از مکانی بکافی رفتن تحصیل حاصل است **بت شکن** این سخن نیز چون اوام
 دیگر باطل است چه مقصود از معراج ملاقات انبیا عظمی است و مشاهد ملائکه کرام و مجایزه عرش و کرسی
 و لوح و قلم و ملاحظه انواع نعم و صناف حکم بوده است نه مجرد ویت پروردگار عالم آری عرض
 عرض نمیدانم دست که خدای ایشان در قالب نام کوشن محمد دست و در صورت خود کاشف شود
 اندر من بعضی از علمای محمدیه در اثبات معجزات باین و آیه متکین نمایند و ان رسول
 حق و جابر هم البینات یعنی گواهی دادند که رسول بر حق است و رسیدند ایشان انشاندا و دیگر
 لما جابهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین یعنی و قینکه آمد نزد ایشان بانسانهای فاش گفتند این
 بادوست صریح جوابش است که درین آیات مذکور است که قتلان قتل و قتلان جافلان معجزه
 ز محمد صادر شده **بت شکن** اینجا نیز قصور فهم اندر من میگردد چه عرض بعضی علمای محمدیه

از هشت لال نشت که این کلام دلیل ظهور معجزات نمایان است پس آنچه بدان میگویند که قرآن جز
از عدم ظهور اعجاز محمدی خبری دهد مجرد ندیان است اندر من بر تفسیر یکیه این دو آیت را
بمجرد رجوع نمایم باز معجزه او ثابت خواهد شد بجهت آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع معنی آیات
قرآنی نیز مستقل شده است **بیت شکن** اینجا نیز همان سو فہم بر معترض طاریست و خط و ہم
ساری چه مقصود علمایان نیست که بیانات معنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب این
آن است که این بیت مطلق است باینکه مردم نبوت حضرت راحی دانستند از جهت بر این ظاهره
و نشانهای امره که بایشان رسید و بر ظاهرست که بران نبوت تواند بود الا اعجاز پس مطلق
اعجاز محقق گشت **اندر من** پیشین گوئی نیز از محمد صا در گذشته زیرا که قرآن باین مضمون خبر میدهد
که بگو اگر بودمی که دانستی غیب را بر آینه طلب بسیار کردمی از خبر و رسید می بمن هیچ شریستم
مگر بکنند و مرده دهند برای گروهی که ایمان می آرند **بیت شکن** جواب این سخن نیز از
استحقاق گذشته هوید است چه عقیده موحدان نیست که جز خدا تعالی هیچکس عالم غیب نیست
و دانستن بعضی مخبیات در بعض اوقات نه منافای شان بخیران است پس تو هم اندر من **انما البطلان**
اندر من اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات است گوئیم در اکثر آیات قرآنی نفی
محمد باین گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز از ان آیات خواهد برآمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
مطلق است و نه در آخرت چرا گفته شد که من بستم مگر بکنند و مرده دهند **بیت شکن**
باید دانست که دانستن غیب بر سه وجهست یکی آنکه عین ذات عالم دارد دانستن مخبیات باشد
این خود مختصا صانع تعالی دارد که مخبیات را بجز ذات خود میداند دوم آنکه خدا تعالی
از بندگان خاصیت غیبانی دهد و مدار غیبانی در ذات او و بعیت نهند این نیز بیرون از
حد امکان است و منافای توحید و ایمان زیرا که مدار غیب دانی تواند بود الا واجب وجود پس چرا
چنین گویند که خداوند تعالی در ذات فلان مدار غیبانی و بعیت نهد و حاصل کلامش جز این نخوا
بود که او را واجب وجود و اسووم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیبانی و مدار آن در ذات

مدّه و دلالت نه بندها گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین است که نصیب پیغمبر آن از نجاست است که
 ردّ استن هو آئینده بی نیاز تواند بود و خداوند تعالی علامت دهد کارسی تواند کشود و زود
 آن آیت بای همین آیت است آدم بر مطلب باید دانست که در عقیده عوام شان پیغمبر است
 به دهر حال سه دانست باجمله خاصیت غیبانی ثابت بنمایند و میگویند که چنانکه خداوند
 عالی بندگان را قوت یا صره داده است که بواسطه آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
 پیغمبر قوتی تنهاده است که بنابر آن غیوب را می بیند و عقیده منافی توحید است زیرا که
 آن قوت تواند بود مگر وجوب وجود ازینجا ظاهر گشت که در حق عوام اهل اسلام این آیه صریح
 غایت نمی فرماید و گمان الیهان آن است که از آیات دیگر ضمنا برآید و طرفه ترا نکند سفیهان
 ریک پهلومی خوانند و اضطراب خود را در نمی بیند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین کی سخن
 میگفت که مرا باد استن غیوب هیچ سرو کار نیست و گاهی بزبان میگذرانند که او البته
 دعوی استن مغنیات میکرد و میگفت که بعد از سیال تا به فتح اهل روم خواهد بود و دین من
 جمیع ادیان غلبه خواهد نمود و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
 در چند موطن فتح خواهد داد و هیچکس بازو بر قتل من نتواند کشاد و میوه و غنای منی موت بزبان
 نتواند آورد و عجب تر آنست که تنقید خود و عتراف دارند که دعوی نبوت میکرد و مضمون این
 دعوی نیست جز اینکه من مغنیات بسیار میدانم مثل سرار و حکام پروردگار و حال حجت و نام
 و احوال روز شمار و جز آن از عجایب بسیار که یکچنین دعوی داشته باشد چگونه تواند گفت که
 من هیچ غیبی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه باعلام عالم مغنیات ازینجا بر ضمایر اهل بصائر
 کشف شد که ناقض اقوال کفره از آثار جنون است و جنون ایشان فنون است صدق العبد
 عزوجل اولنک کالانعام بل هم ضل اندر من اگر گویند که از بعض بایست پیشین گوئی صحیح
 چنانچه و هم من بعد غلبه ستمیون فی بضع سنین گوئیم اینچه و مثال آن از قبیل تخمین است و کار
 عقل خرد بهین مثلا اگر کی از دو با و شاه شکست خورد و در نصرت شخصی که از همتا در دو

دشاه که این معنی مطلع باشد و بداند که سقراط با و شاه مغلوب یاده تر بر باد شاه غالب است
بنابرین خورده بینی و عاقبت اندیشی یقیناً با و از بلن گوید که بعد چندی با و شاه مغلوب غالب خواهد شد
اتفاقاً مطابق فتنه او را پسینمیر توان داشت **بست شش** امثال این طغوزان فزون جنون است
اینجا و طیفه قلم نیست که علامتی چند بر نگار دارد که بر خط کفار دلالت دارد و یکی آنکه بنیضمون پی نموز
به این خبر صادق به امر ناطق است یکی آنکه رومیان قبل از سال غالب نتوانند آمد چه اگر در دو
سال نظر سپند فی بضع سنین آن گفت بلکه فی سنین باید فرمود و دوم آنکه بعد از آن البته نصرت
خواهند یافت سوم آنکه فتح ایشان از نه سال تجاوز نخواهد کرد و چون این چهار سه گانه
مقرر گشت میگوئیم که حال جناب نبوت با وقت هر میت روم از دو بیرون نتواند بود و یا چنان
خواهد بود که عدت و عدد و میان و طاقت و سامان ایشان بشیر و کمالتر لما خط فرموده
باشند یا بر عکس آن بجای نه نموده باشند در صورت اول آن گفت که قبل از سال برگز خال خواهند
آمد و بر تقدیر دوم نتوان گفت که بعد از آن البته فتح خواهند یافت و نیز معین آن کرد که فتح از
نه سال تجاوز نخواهد کرد و بر تقدیر عجز از این اخبار عیان است و فارغ از بلن ابانی بهیستی را
چه علاج باشد دوم آنکه اندر من خود عتراف دارد که تخمین عقل خرده بین بار ما غلط می افتد
و لهذا میگویم که تخمین مردم زیرک اکثر مطابق فتنه و پدید است که یکی از اخبار سید ابرار
برگز غلط نیفتاده است حال آنکه صد ما خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه لغز که نمی دهند
فی فی غلط کرده مسلمانان نیز رفوز لغز میشوند و دعوی نبوت یکبار در هم و بر هم گشت سوم آنکه
این سخن اندر من که اکثر اخبار مردم خرده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد
خبر یکی اتفاقاً مطابق فتنه چهارم آنکه اندر من در باب دوم اعجاز نمایان بانی بیدرینج
ثابت میکند که او خبر داده است که بانیان این باطله خروج خواهند نمود و دین بیدرینج اول
و مرد و خواهند کرد و این همه حکام بر هم خواهند زد و انصاف اندر من نیک باید در فتنه که چقدر
صاف است که این اخبار را اعجاز ظاهر و نشان بابر مشهور و وار قبیل تخمین عقل در بین نمی پذیرد

حال آنکه در خبر ظن و تخمین نمایان ترست چه بر بدست جنتی که دینی از خود میتراشد نزدیکی و استیقامت
 میباشد که انجام این نسبت که از هم پدید چه نباشی این است بنیاد و بنیان استبان
 ثبات را نشاید از اینجا توان داشت که معترض در رعایت عفت و قناعت و در مقام تقصیب
 و تقشف ایستاده و هر جا برز میپوید و هر چه میگوید بقتوی تقصیب میگوید اندر من آنچه حکما
 محمد و معجزات غریبه از روی حادث نقل میکنند صلی ندارد بت شکستن قبل ازین ثبوت
 افتاد و ثابت شد که جمیع اهل ادیان سوا از طایفه پیغمبر خیر زمان از تحقیق خبر خبری ندارند
 و نتوانند که خارج عادت و با سنادی ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدگر مراتب اخبار چه
 حال مندوان خود اترست و از همه بدتر خدا می فرماید السلام منی تمام نموده است که
 ایشان را بعلم اصول حدیث و فنی اسما الرجال اختصاص داده و بعد الحمد و باید نسبت که بعد ازین
 اندر من در قی چند دارد که در آنها جز تو هم ندانند و نه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این نمی اند
 بود که بت شکن نیز بخیران از می پردازد و تا عجوبه چند بر طراز او اما درین خود چون تو هم در تو هم است
 حاجت تخمیل چیست و در مخیلات و موسومات این قوم فساد کار کیست و باین همه اگر اندر من
 تجربه تخمیل بت شکستن خجسته کبابی جدا گانه توان نوشت اندر من محمدیان عقدا دارند که
 تعالی را کتب بسیار است که نسخ یکدیگر اند بت شکن این سخن تهیتی بیش نیست چه اهل اسلام
 این عقیده ندارند که بر کتاب لاحق کتاب سابق را منوع میکند آری بعض احکام جزیه آن نسخ
 می پذیرد و تحقیق آن گذشت اندر من ازین لاف ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
 و در حقیقت هر چهار بید کتاب و احادیث بت شکن این همه لافست و بید بی خلاف شهر
 بید اهل خود و مضیده + بید بخون را اگر نشینده + عقل صوف بید بیانی چه گفت + سایه
 دارست آنکه زیر بید خفت + در شنایش کمتر که نیز نفس + بید دین مردی دین است پس +
 حال می خواهم که تقریر محققان بنود که در شهر بی بی ترویج بید استخوان دارند بر نگام در
 نبر ۳۳ مورخ یکم دسمبر ۱۲۶۲ هجری در قلم در دانه پیران کی مرت بین بی چارون بر

سجده
 سجده
 سجده

چار منہ سے نکلنا لکھا ہے لیکن یہ بات قابل اعتقاد کے نہیں ہیں انکو پندت لوگ جاننے والے ہیں
 خوب جاننے ہیں کہ کوئی بید ایک وقت میں ایک آدمی کی زبان سے نہیں بتا سکتا سب یہ دیکھ جہتوں کا
 جہتوں کے بغیر نہیں بلکہ دیدنیات کے بغیر نہیں کیونکہ نام ہی جگہ پر پڑے جاتے ہیں
 ہر جگہ کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت اپنی عقائد سے جو جو باتیں کہا کرتے تھے وہی کو ان کے ماتحت
 لوگ آپس میں غلط کیا کرتے تھے اور سیکوگر و جیلا لکھ کر تک بیان ہوتا چلا آیا یہ انتہی ازینجا سلوک
 کہ اصل یہ چیست بانی کسیت کی آدمی کی پرندی اندر من واجب کہ کتاب خدا زبان میں
 الہی نازل شود **بیت شکن** زہی بید کہ زبان خاص شیان بر میراں این دل فرمودہ اندر من
 کتاب خدا اباید کہ تقاضای طلب انسانی را حاصل نماید **بیت شکن** آری کتاب اباید کہ تکمیل نشان
 نماید اما خدا انکند کہ اینکار از ثمرات رشیان آید اندر من قرآن از تفسیر کیفیت و ماہیت روح عذر
 منعی **بیت شکن** حاشا کہ عذر فرماید بلکہ بیان مینماید کہ روح از عالم امرست کہ مادی نباشد
 نہ از عالم خلق کہ ہولانی بود و کھار و دراز کار را تنبہ میکند کہ شمارا نہ یافت نیست کہ آن را پسید
 چہ آن وجدانیست و عرفانی و بیدار نہ تحقیقی بکار می برد کہ روح انسانی واجب الوجود است اما حقیقت
 معبود محبت و نابودست اندر من مطالع کتاب خدا اباید کہ باہم موافق **بیت شکن** آری
 در کتاب خدا اباید کہ قطب حق رو نماید اما خدا انکند کہ در احوال رشیان توافق پیدا یابد قبل ازین حال و وقت
 دیدہ می اندر من قرآن در بعض آیات بعد از تعالی اقرار میکند و بعضی آنہا بخلاف آن گفتگو نماید
 چنانچہ در بعض سورتوں کہ ہر کر خواہد بہت نماید و ہر کر خواہد در ضلالت اندازد و در حق بعض
 کسان بی ایمانی قسمت کرد و سخت مکافات میدہد **بیت شکن** در قرآن جایی نہ کہ نیست کہ او تعالیٰ
 و معاصی مجبور میکند آری قبل از وقوع احوال فعال و نہتہ است و در لوح محفوظ ثبت نمودہ کہ بعضی
 بعد از آن بر حسب احوال اختیار یہ خود چنین خواهند بود و بعضی از انہا چنان و این خود جبریت قہائد
 بہت و ضلال معنی بہت نیست کہ بندہ را برد لائل حق و منازل تحقیق مطلع گرداند و اعانت
 و توفیق کہ بہت فرماید و ضلال آنکہ بندہ را مستعصب کج و نامحق ہیں ناحق شنود نہتہ اورا

با وسپارد و اعانت و توفیق در حق او مبذول ندارد با جمله جبری و اگر کسی بی روحی در بد
 آرمی عادت معبود نبود از ازل تا ابد جبر و اگر است و کارش سراسر گناه و همواره گناهان
 خود بندگان را میگرد و غریب گناهان نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقرار بید و عترت
 اندر من ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامزید است و نیامزد و بلاف و گداز اول
 و آخر بید نیولید که غفور است کسی که مغفرت دائم نفوس است و بود کاذب اگر غیر غفور است
اندر من در سوره بود مذکور است که بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریده است **بت شکن**
 جواب این سخن تفصیل گذشت **اندر من** در سوره سجده مرقوم است که روز قیامت برابر
 هزار سال خواهد بود و در سوره معارج مسطور است که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال است
بت شکن مقدار معارج روح و ملک را بر مقدار قیامت حمل نمودن شاید عجیب است بسو
 فهم و تسلط و هم **اندر من** در بعض آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جانی دیگر مسطور
 که کلمه خدا و روح خدا بود **بت شکن** عیسی علیه السلام پیوسته پدر بجز و کلمه کن فیکون موجود
 گشته است اگر کلمه الله گویند چهل و دوازده و تعالی نه روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
 فرمود که او کلمه و روحی از خداست بر همان و تیره است که کعبه را بیت خود فرموده و باضاف
 مشرف نموده و محاوره و حریف که چون شرف چیزی بیان مینمایند بخدا خرافت میکنند امر
 خرافت خود سهل است که بادی مناسبی خرافت و سهولت و نیز آیتی که **اندر من** از قرآن نقل کرده
 بر مقصدها منطبق تواند بود چه عبارت قرآن این است و روح منه یعنی عیسی روحیت از خدا
 منضمه دیگر است و روحی از جانب خدا مضمونی دیگر و اطلاق روح بر انسانیکه مجرد امر کن
 ظهور پذیرد و بر طرز عادی صورت نگیرد چه جامی قبل و قال است محل تعجب نیست که بانی بید
 بر چیزی را عین خدای خود میداند حتی که گوید سگ نیز نزدیک او عین خداست و است **اندر من**
 در سوره طه مذکور است که فرزندان جثاب پدران رفعت و درجه کرامت می سپرد و در سوره نجم
 آمده که چنانکه کسی آگاه دیگر می نیگیرد نذر ثواب دیگری رفعت نمی سپرد **بت شکن** آنچه در سوره

مسطور است این است که طحال را با پس بران ارباب ایمان محبت خواهیم دادند آنکه در عبادت
 پران به پسران سپرد و در سوره نوح که است که اجر یکی بدگر می بخشند مع بین تفاوت
 راه از کجاست تا بجای آری خلی خلی بنویسد و جزای خدمت ننماید فرزند و رعایت فرزند
 نیازمند از خود ننماید نمود و بچاره زیادت از کجا آورد که حق ایشان مرعیار دانند مرعیار در امام
 حقیقی و اجماع است که روایتی خلاف واقع دید و نشود حال آنکه در سوره نوح که است که بود و غیر را
 پسر خدا میگویند و گاهی گفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار امام معتبر تواند بود
 شکستن اینجا نیز امری چند بر سخاوت سطر خل دلالت دارد یکی آنکه خداوند تعالی نفرمود که این
 سفره در اصل دین بود که تورات است مذکور و مسطور است و چه جای اینجاست که او تعالی اصل
 و جن ایشان را دین حق میفرماید و جهالت فضالت را با ایشان منسوب نماید و دوام نکوتر من جمیع
 کتب بود ندیده است و تمام تاریخ و اخبار آنها شنیده پس محصل تقریر این است که این خبر
 که در قرآن قهست قطعا و جزا خلاف قهست اما حال صدق و کذب آن وقتی متکشف خواهد
 که جمیع اخبار کتب بود در ملاحظه نمایند و این خبر را به این اجماع است را اگر چه سوره نوح که است
 به بود و در جوار سید اختیار موجود بود پس اگر خلاف واقع میبود و الزام تمام نمیدادند و زبان طبع
 و تشیع بی اندازه می کشود و حالا آنکه تا زمان پادریان انجیل در بی پند بان اصل کتاب نیامده
 و این اعتراف از بلاست یکی این پادریان سر زده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد جهان
 چه خاص و چه عام نزول فرموده است و مثل به محققان و پیروان ایشان بوده پس اگر مسلم داریم
 که در هیچ کتابی سطر نیست چه در این و در آن که کتب در این و در آن و در آن و در آن و در آن
 خواهد افزود و و طرزا آنکه خود در باب و در باب و در باب و در باب و در باب و در باب و در باب و در باب
 آنجا میتوان گفت که گفتار کرده و در باب و در باب و در باب و در باب و در باب و در باب و در باب و در باب
 از کتب معتبر نبود بر آن و اندر مسکن آنجا چنانکه فرمود است که در آن سفایین فرموده و در
 کرده و شکی نیست که آری همین باید و محال است که کتب به قرآن ثابت نماید و از جهات

مجرد مطابقت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید و عید خود از هضامین نزدیده مالاکان
و دلیل آن تناقض قول است و حقیقت امر آنست که گروهی از ریشیان برزه بیان قوالی چند
از پیغمبران برگرفته و زمانی چند از قبیل طامات در ویشان بر میهند و ابلیس چند بصحبت ایشان
نشاند و چون آن مجموعه ریشانی یکجا بنود بید بیا سقر زمان خود می نمود و آنها را بلیل راجع کرد
تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی است با تجمیع آنچه مقرر شد بعد ازین **تکلیف** و حقیقت
احوال بید می شمارد و می شنایان این بود که کش پرستی و خورشید پرستی از گبران در دیدند
و ستاره پستی از مژ و دیان لنگ پرستی از قهبر زنان و رام پستی از فرعونیان و ملکه پرستی از بابلیان
و خاشی چند از خود ترا شنیدند مثل سر کین پستی و گاو پرستی و جز آن **اندک** من متعذیر قبل
از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عراب و دیگر اقالیم آمد و شد و هشت **تکلیف** کار
مخدولان پیش ازین نواند بود که بتبانی چند بر طرازدند و دروغ زنی را شیوه خود سازند و بتواتر
که سید ابرار جزو و بار تجارت زرقه اند و از شهر بهری تجاوز نفرموده و بر دو سفر چند روزه بود
و پدید آیت که در ایام معدود و زبان بیو و غیر هم توان فهمید تا به ادراک حقائق و دقائق ادیان
که خیلی ثواب است چه سید خاصه که یک الف با تا خواند هشتاد و یک و دارالامارت بوده است و محل
تجارت تا فارسیان و رومیان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فراسهم آمد و می شنیدند
آری کشورند مرجع اقوام عالم بوده است و ازینجاست که ریشیان دروغ بیان از اقوام جهان
مضامین بر ملت از بر کردند و ابلهان هند را از راه برزند و می دانستند که این دروغی می شنیدند
نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را ظاهر خواهند نمود و انجام بید
بخواهد بود **چو** در دیده کالا بر آرد و فیروز بر دست او شعله دروگیر و لهند اخبر دادند که
بید مری نخواهد داد و درخت نامحکا از پا خواهد افتاد **اندک** من کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
بود و این مخصوص بید است **تکلیف** این عقیده مسلم آنست که کتاب الهی منبع جمیع علوم و
باشد و شرط کتاب الهی است که با خدای علم هر وجهه و امثال آنها را در **تکلیف** و حقایق آن

مشحون است و بهر آنکه شرک و کفر نامقرون و با نیکان شایسته عبادی طرعا آید که مایه است
 خود را ما خود از بید میگویند حال آنکه تا روز قیامت نشان تو افتاده و که این سخن را از فلان موضع بید
 برینج مستنبط نموده ایم و آن حرف را از فلان موقع برین آیین بخند کریم ازینجا محقق میشود که مقتدایان
 به خود نیز حرفه یاده گوئی داشته اند و یکی هست برلاف خلاف گذشته اند و علامت پستان آن است
 که طریق اخذ را و انما یدونهج سنباط مین فرسید و این آیین مخصوص جهتینین است و پس
 چنانچه بر سلسله فقهیه که میکارند طریق سنباط آن از قرآن و حدیث بر روی کار می آرند و حال دیگر
 علوم اسلام نیز بهرین نظام تو آن **بیت اندر من** در قرآن مذکور است که یا تو آخر حکم فی شتم
 یابید گفت خود را بهر طرف که خواهید **بیت شکن** ترجمه تر کشیده اند من مسلم مسلمان تو اند
 ترجمه صحیح است که بیا ید مریع خود را بهر کیفیت که میخواهی ابد ابدان چه ند که لفظ حرث بر اسی است
 و بسبب نزول بیت چه بوده است **اندر من** در سوره نهار زمانه می دار بحرب طلال گشته
بیت شکن جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل نیوگ نیز ثبت گشت **اندر من**
 عشق زینبیا پوشیده ندارد و **بیت شکن** جواب این بیتان مطلق نیز حواله به سبق است
اندر من ملائک بکلم خدا آدم سجده کرد **بیت شکن** حاشا که آدم را سجده کرده باشند
 آری بانی بدی سجده برای تبار و گاو آن و پدران و گاو آن مقرر کرده است چنانچه **اندر من** آن
 آن در آخر کتاب نموده **اندر من** در قرآن نهیمون مذکور است که ای محمد آنا نکه با تو جیت
 کردند جز این نیست که بیتی کرده اند با خدا انجا قرآن سجده ای مقرر کرد **بیت شکن** بید
 فاش میگوید که خدای منو دین بر خیزست خواه گذشته و خواه آینده پس میتوان گفت که سید
 سجده ای گو و خوک نیز اقرار دارد و گو و سگ را هم خدای خود میبارد **اندر من** در بید جا بجا
 از وحدت وجود تفصیل رفته **بیت شکن** حاشا که از بید وحدت وجود ثابت گردد و این دو
 وجود هر دو حی تفصیلی رفته است تعد و واجب الوجود کجا و وحدت وجود از کجا **اندر من**
 خدای تعالی بتبارگان و فرشتگان منم بخورد **بیت شکن** بانی بید آفتاب ذکر کرده است و اندر من

از لفظ آفتاب مبداء کل مراد گرفته چنانچه در صفحه ۳۳ و در آخر کتاب اودیه است در قرآن نیز
 طریق مویده است **اندر من** در چند سوره مذکور است که جهاد کنند **الحزب المشکم** باید دانست
 که حقیقت جهاد نه نیست که ایمان و دل مردم نشاند چنانکه ابلهان گمان میبرد بلکه مقصود از جهاد آنست
 که سلطنت و ریاست از مسلمانان بشود و کفار و عوسمی فرمانبری نداشته باشند و این امر گهگاهی
 بسیار دارد و نبی لقان نگاشت یکی آنکه اگر کفار جهاد ارشند دل موحدان خورشند و از شعار
 دین مانع آیند نشیندی که در عهد سکهان مسلمانان پنجاب یارای آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
 و قربانی کا و بجا آرند و مآله اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیر دست افتند کار و عطا و سپه
 و بخت و الزام و موند مشیت پذیرد چه زیر دست یارای آن ندارد که باز بر دست پند و نصیحت و بخت
 ملت در میان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برابری حکم غایت جرات زبان کشاید جامی
 آن نیست که حاکم بسج رضا صفا نماید نمی بینی که اگر یکی از قوم شود یکی را از برهمنان شوکت نشان
 پند و بد التفاتی نخواهد دید بلکه سقط خواهد شد سوم آنکه کافران حق در حق دین حق تسخر و ستمزد شنیع
 و اید ابکار بر نهند نشیند که در او اهل اسلام مشرکان که اهل معرفت را چند رمی آرد و دزد و چه ستمزایان
 می بردند و چگونه جفا میگردند چهارم آنکه بر تقدیر حکومت و ریاست اهل اسلام مرجع مهاد نام و مجامع
 و عوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برایا بلامیت ایشان رغبت خواهند نمود و نصیحت و سپه
 خیلی شود و خواهد افتاد و همچنین گهگاهی بسیار است که حاکم آنها دشوار است و عجب است از اقوام غیر اهل اسلام
 که برای تحصیل شمش و شوکت خود و جلال قتال استخسار نمایند و برای عزت و اجلال وین فی اهل اهل را
 نمایند از با بجمه مقصود جهاد و مجرب سلطنت اسلام است در قتل عام و جبر و اگر اه اقوام از نجاست که اگر
 کشوری ریاست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید مامول آند یا مقبول خواهد افتاد و حال
 آن مطیعان مثل اهل مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را بکشد مسلمان را در عوض او باید کشت مثلاً
 عیسایان فتح دهند و ستم جنگها کردند و این کشور را بدست آوردند و بعد از تحصیل حکومت بیکس را بدین
 خود مجبور ساختند حال اهل اسلام برین و تیره است و فرقی نیست خزانکه انشا الله تعالی شکست ارا خد

میدانند و ابراهیمی و ابراهیم و عقیلی و عقادسی جبر و اکراه لازم نتواند آمد پس چنانکه در حق عیسایان
 توان گفت که هندیان را بر دین خود مجبور نمودند در حق مسلمانان نیز نتوان گفت چه قوم را اختیار
 ماصل است که رست اسلام و قبول نمایند و از دین خود بیرون نیایند و همیشه روزگار خود را درین
 و سلامت گذرانند و عبادت و رخصت خود مشغول نهند سخن جبر صییت و اکراه از نیست خلاص
 آنکه اکراه سلطنت را اکراه ملت شمردن را می الهیان است و اسلام بر بی ازان است و لهذا فرموده اند
 که لا اکراه فی الدین و فرموده اند که لا اکراه فی سلطنته یسلمین و باید در حق که قتل طفلان زن
 و مضطای پیران نارو است و کشتن گوشه گیران و غارت پذیران خطا و سر امر همان است که اینها
 سر و احمی چناندرسی در سر ندارند و سر سر همدی بخاطر نمی آرند ازین تغیر نشایست همه گفتار با بایست که
 اندر من در حق جهاد در تمام کتاب یاد کرده است مختل و مهمل گشت باقی ماند یکی الهیان این گمان
 که مسلمانان از محبت و تحقیق دین منع نمینایند و قتل با خائن میگرایند جویش نیست که این
 سفیدان محقق میان است در کتب فقه تصریح نموده اند که اگر شخصی شبهه رود بدو خواهد که
 باینی دیگر دهند باید که اهل علم با او مناظره نمایند و عده او بکشایند اما اگر بدین تحقیق و تفقیص
 مرتد شود و سر اسی او قتلست البته تحقیق حکام اسلام مشر و عست نه ممنوع آری اگر مجرد تنه از نظر
 هست حکمش دیگر است و الله که اگر اندر من تحقیق اسلام ملحوظ میبود و هرزه درانی نمی نمود چنان
 حرف اکرام که آئین کرام است نمی شود هرزه چنانگی دیگر است و فرز انگی دیگر است هست تحقیق جزا
 تحقیق و تحقیق نرا می تحقیق و اندر من بعض آیات قرآنی چنان است که خبر خدای
 تنائی بیکس نفی و آن آیات متنازشت پیش آن مردم را در شک می اندازد و الحاح است سخن
 اندر من در صفحه ۲۶ - اعتراف دارد که بید در بعضی افع جانور می چند را ذکر کرده و بیج آنها
 و حجاب شمرده است و سخن مجازی بکار برده بنابراین اعتراف توان گفت که بید مردم را در
 می نازد و حاکم کلام هستی کرده است بجهل که مراد از گاو ذات شخص شد چنانکه از سبب یک
 و او داشته برین تقدیر معنی بکار برده است آن سبب که شخصی خود پستی کند و برین

جانب به صفات بیداریتنا من تسلیم بید خود بحدی سیده است که پیشوایان و مشایخ
صوفیه در شک و غویت افتاده اند و داناتا قص داده اند چنانچه برناظران شش شاسته
پیدا جوید است **اند من** مسلمانان بگویند که معنی قرآن بحدی علی است که فاضل و عالم
بدرک آن رسد تا ب دیگران چه رسد و بدین جلد نقص را از خلق میپوشند بر تفسیر یک آیات هفت
یا هفتاد معنی دهنده شد یعنی حقیقی چگونه پی توان برد **بیت شش** پسر دهم پسر دهم چگونه
باشد مراد علمای اسلام است که معنی اصلی قرآن این است که از لغت و اصطلاح عیان است
اما بر اذهان صافی حضرات صوفیه عجایب اسرار و غرائب بشیا جلو بنماید که از قبیل فروع همان
معنی اصلی میشود مثلاً از یکدخت میوه دارد درختان بشیا بوجوه می آید و تردد می رومی دهد
که اصل نیمه بشیا که است و ما شا که اشارات صافی صوفیان و اسرار و افیه عارفان باین
اصل حقیقی مخالفی دهنده باشد تا شکالی رود و تردد می لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فوائده
آیات از هفتاد و یکدزد و نامحدود شود و خللی در معنی اصلی نخواهد افتاد بلکه نمایان تر خواهد گشت
یکی از عارفان و تفسیر سورۃ فاتحه است بحمد تالیف فرموده آخر کار اعتراف بجهل خود نمود
است و باید دریافت که در چهار بیذهلی نتوان یافت که بغض دیگر خلاف معنادهنده باشد چرا
چنین نبود که بید خود معنی خلاف است و هم از نخبه بر چهار بید را محبوب و سوز میدارند و غیوه
بر من را اجازت خواندند نمیدهند اگر چه میزدند تا بمالغان چه در برین تقدیر عیوب آن را
اتفاق ظهور کمتر می شد و بر همان عیبهای جدا خود چگونه پوشند و در کمان نقصان چرا بگویند
که در هر تقریبی جای ایشان پدید است و فوائده ایشان جوید اینجا پنجم و آغاز کتاب اندک نموند
رفت شد خطا پوشش برین عطا را تا آنکه ترک فوائده است خطاب **اند من** معنی
فصاحت قرآن را دلیل خود میگردد **بیت شش** علم فضل تا شا گاه بنود خود غیبت
و فصاحت و بلاغت و تاریخ از بیان انشاسی بدیع او نمایان بحدی که عبارت او به عبارت او
اشارت میکند و کلمات او اشارت میدهد تا نشانه ها حاکم اند و نشانه ها

از مطلق خید در نظرمی بد قصیده غرا که از عیوب لفظی و معنوی معصیت در آغاز کتاب او پدید آ
و فصاحت آن بر بکلمان بود و در کمال آتش شکی نتوان داشت الا همین قدر که اگر معنی لفظ
فصاحت از وی پرسم ترسم که گوید این لفظ موضوعست برای منند و کی که کجوری پرده لقب دارد
صد حیف که با وجود چنین فصیحی مسلمانان چنان عقیده دارند که زبان فصیح لسان عربست و پس
این نجاست که غیر عربی با عجم گویند و عجم یعنی بی زبانی است و لهذا گاه و گوسفند عجم را بنحوشند
و عرب مترجم بلفظ بیانی است بنابراین بیان فصیح را تبیان معربینند پس که چنین جماعت
و هم از بحث فصاحت زند باید که مدتی بدید علم صرف و علم نحو و علم شقاق و علم لغت و علم ادب
و علم فصاحت و علم بلاغت و علم بیان و علم بیع خوانند و در هر فنی ازین فنون کتب بسیار است و هزار
دید و شهادت شایسته آن شود که گفت و شنود می آید و اما بابان همه شرطست که از قوم خود نبود
چون گروه در زبان دیوان پرورش یافته اند که سنسکرت نام دارد و هر که در چنین زبان دست
و کلفت و محنت مدتی بسر برد ظاهر حال او نیست که صفاتی نپذیرد و عجب باشد که با هیچ زبانی
بر انداز فصاحت و تهانی بد و مانند اند که مخاطب کیست حرف فصاحت چیست باقیامه فصاحت
قرآنی که حریری مهدانی داند که در هر درجه است جاستی و قال تواند بود و نه دانی چنان بیاید با خطا
شاید و از رور و دال و لول آن رونماید اندر من خاصه حکم عادل نیست که اگر در شب
و قهر رود که گاهی بی تحقیقش بر آرد و هر کس با جزا و سزا بدین شکمن باید و نیست که عبارت
چنین نیست که اگر در نیم شب اقرار رود که گاهی بی تحقیقش بر آرد و در سپیده بند و خطای خوش شغور
پیش سب نیست که در روز و قطع نظر از خطای لفظی که حدی ندارد از فرزند و پیرسم که در جهان
زنا و قتلها نمیشان بسیار و رسیدند و خدا می بخشد و پادشاه آن میان شب کنار جبران نمی نهیب
چست از خدای اندر من ستغفار میرود که جرم شبانه رسیداند یا بی اگر بخند اند نف بر حق و جهالت او
اما اگر میدانند از دو حال بیرون نیست یا قدرت بر کجافات و انتقام دارد یا بی اگر قدرت ندارد
آنچه بر بجز و بطالت او و اگر یا یاسی سر دارد و بنابر اقرار اندر من ظلم اندیشی و جفا کشی بیش نیست

که در دوره تنگ بعد از تمام عمر که تمام می‌کشد و در دور کلجک تا به صد سال مهلت میدهد
و عجب است که طریق ریست و سیت از آنگزیزان نمی‌آموزد که بجز تحقیق سزای بکاران سید نه بر هیچ
مبلیتی در میان نمی‌نهند و بقوای اندر من بدست که خاصه کم عادل است که اگر نمیشب واقع بود
بتحقیقش بر داخته بی توقف تمام می‌کشد و هر که چنین نیست او شایسته را نشاید پس محقق شد که
اندر من که دور از عدلست لایق عرکت و ظلم خدای بنود و ظاهر است چه قاعده که او اکثر عدل
پرور آن است که تا گناه مجرم ثابت نکند معاقب سازد نه آنکه مردنی گناهان بگیرد و بعذاب
گرفتار کند و گوید که در دور می‌ازاد و ارج می‌ازد و دیده ام و اگر بیچاره عذر آرد که من از ان
قالب خبر نمی‌ارم عذرش نپذیرد و گناهی که مجرم ندانم که چیست به مکافات آن خود گوید که
اندر من عمل شنی نیست که کمیت داشته باشد موزون چگونه گردید **شکن** این سخن نیز
بر غباوت اندر من دلالت دارد چه گمان اوجان است که گویا طریق وزن روز شمار بر سبیل بین
وزن بازار است حال آنکه لازم نیست که بر همین خط باشد و اگر مسلم دیدیم که آیین میزان و موزون
بر همین و تیره و نیاید باشد گوئیم که اعمال به صورتی مثالی بخشید و بسجده جایی است و است نمی‌می‌کم
روح در ذات خود کمی و مقدار می‌ندارد و قابل است که متشکل بقالبی گردد و ازین بر قطع نظر
جایی نیست که نامه اعمال را بسجده کمیت آن ظاهر است و حدیث نیز همین معنی شعا میکند **اندر من**
اگر شخصی بخوردن گوشت انسان عادت کند اگر بدوزخ رود اجناسی که در آن شخص کول نیز در ضمن
بدوزخ خواهد رفت اگر چه سزاوار جنم نباشد و اگر همیشه رود اجزای نهان کول نیز بهشت
خواهد رفت اگر چه سزاوار آن نباشد **شکن** پاس خط اندر من گوئیم که در برب بنود آن است
که هر رنج و راحتی که بدن می‌رسد جزا و سزای غالب گذشته می‌باشد و این عقیده صلیح دارد چه اگر
کسی ببردیم خوار می‌داومت نماید و حال غالی نیست برنج و الم بهر خواهد بود و یا بناز و نعم بر تقدیر
اجزای آن شخص کول معذب خواهد بود اگر چه سزاوار عذاب نباشد و بر تقدیر دوم اجزای شخصی کول
تسلذ و نعم خواهد بود اگر چه سزاوار نعم نباشد و اگر گویند که نزدیک بنود لازم نیست که قابلی که محل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوئیم برین تقدیر ظلم خدای مبرود واضح تر خواهد بود چه قال کلباه
 کرده را گزشتن و قال می گیر را بجای آن منسوب داشتن جوری صریحت و جسم عبادت پر داز را
 محو و مگر دهنیدن و جسمی گیر را بنا بر تنعم رسانیدن گیسوی قبیح و طرفه اینکه جسم او را نیز زنجها می
 و رختها می بیند و بچو جوی بر بچو جوی تواند گفت و باید داشت که اجزای بدن انسانی بر قسمت
 یکی اجزای صلیبه که عضای او از آنها تکیه یافته دوم اجزای یک بر لحظه بقضای سیر و تحلیل
 می پذیرد و بدل آنجا جای آنها می گیرد و حاجت غذای هر روزه هم ازین جهت و اگر حساب
 اجزای تحلیل بر روزه کرده شود مجموع آنها در تمام عمر با تبار ما میرسد تخموم اجزای یک موت آنرا
 دارد و شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری بای لبت و حشر کافیست و لازم نیست
 که همان اجزای خیره محسوس گردد و باید داشت که این شکل طبع را اندر من نیست چنانچه از
 کتب کلام پدید است که این سوال مع جواب مذکور مسطور است و بهرین قبایل دیگر شبهات او
 او نیز اکثری از رساله های پیرایان درخی از کتب اهلایان فراهم آورده و تنویر بخود کرده است
 ورنه بیچاره هندوئی چه شد که شکافی از خود تراشد اندر من در قبر جای دم زدن نیست
 حیات چگونه است و بدست شکن خدای حقیقی را که قادر مطلق است بر خدای منو و قیاس نماید
 نمود چه در کمال قدرت معبود و افعالی جای دم زدن نیست و دم زدن نزدیک او تشرط حیات
 تواند بود و آرزوی اسی اندر من نیارد که کسی را بی دم زدن زنده دارد یا از دم زدن باز سیاه
 از کما زرد و رنگ او را نشود و ازین سخن قطع نظر جامی نیست که از منافذ زمین معالی کافی
 برده رسد چه زمین منفذها دارد و رتبه آب بر زمین فرو نمیفت و ازین نیز قطع نظر عقیده اهل
 اسلام نه آنست که مردگان بر طریق همین زندگانی دنیوی زنده اند تا حاجت به مردن
 افتد بلکه عقاید برینجست که روحا با جسم و موضع قبر علقی و نسبتی باقی می ماند که بواسطه
 آن علاقه در آن تنعم قائل نمیکند و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی نیست و نظائر
 وصول از و لحوق رنج و ضرر با وجود بعد مسافت در جهان پدید است و معلومست که ماری

که کلناس نام دارد چون مرد را در مشرق میگذرادر او در مغرب ستاد می و متالم کش
بر فور می میرد و در باره عذاب قبر تصویر می دیگر است که امام خراسانی در قلم آورده و مینویسد
شاه ولی الله صورتی دقیق تر بیان فرموده اما فهم آن هر دو تحقیق فکری دقیق میخواهد و
عقل مخاطب خود معلوم است **امد مرمن** و نیز در از قیاس است که شور و فریاد مرده همه
جانوران بشنوند و انسان جن نشود **دست شکن** اگر امروز سستی بعد از هندوان بر نگارم
کاغذ کجا آرم الله الله سیاهی که بنامی میش بر خجالت شاعران و موهومات بیکر آن است
بیحد و پایان است فهم از استبعاد مینزد و شرم و حیا را پس پشت می فکند و طر فیه اینکه ایمان
آنهمه محالات از اصول حین نبود است بخلاف حدیثی که در باب عدم سماع جن انسان شنیدن
ساز حیوان منقول است چه اهل اسلام آن را خبر واحد مطلقان میارند و معتزله را که انکار آن
روا میدارند کافو نمیند **امد مرمن** آورده اند که مجوسی نزد فقیهی آمد و سه کاسه همراه آورد
گفت که پخته شده است که هر که بر قرآن ایمان نیارد بعد مرگ در آتش میوزد فقیه گفت بلی مجوسی
گفت اینک سرهای پدر و مادر و برادر و برست و اثر می از سوزش اینان فیت فقیه برخاست
و قطعه از آهن سنگند مجوسی آورده گفت که دست بند اثر می میایی گفت نمی اییم
فقیه گفت این آهن بن سنگ بزن مجوسی پان کرد آتش بلند بر آمد فقیه گفت آتش از کجا آمد گفت
درین بر دوشیده بود فقیه گفت که چون حال این است چرا انکار میکنی شاید که درین سرهای
خفی شده و ترا محسوس نشود مجوسی جواب داد که انجمن آتشها و بهر شی موجود است و برین تقدیر
لازم می آید که بر حیوانی مغرب شده فقیه چون این سخن بشنید سر در پیش فکند **دست شکن**
ناقل قصه از انجام بحث خبر ندارد چه سخن تمام باشد راه مکان مخصوص خود گرفت همه تحکیم
آن است که چون مجوسی این حرف بیوده از جهت نامفهمی بر زبان آورد فقیه بآن سفیه گفت که
ای بلید بنقدر نمی فهمی که طریق بحث پشت که اصل بحث را ننگ دارند و رو بجای می گیرند و از مقول
خود مکرر بزنند و بهانه نرمیت خود میگیرند و مجوسی چنان پستی که اگر اندرون چیزی می آید و دست

بد بوقت مسرعتن محسوس شود و اگر بوقت پست رسانیدن حرارتی درک نشود یقین باید داشت
که درین چیز آتشی برگز نتواند بود و چون تجربه در میان آمد آن دھوی که کرده بودی از کرامت
آتش الزام در پنبه آن کلام چنان گرفت که شعله بلند گشت و ترا جز اقوار چاره نماند و چون آن
محبت بهوت گشتی حرف خود را در نوشتی و از گذشته در گذشته باقی ماند بجای دیگر که با آن محبت کار کردی
ندارد و آن این است که وجود آتش نهان و سوزش آن مسلم است اما چنین آتش در حیوانی مضمحل
است عاقل که معذب نتواند بود و جویش آنیکه عدم تا دمی حیوان از جبر آتش نهان بر تقدیر است
که از حد اعتدال در گذرد و اگر از مرتبه اعتدال در گذرد و بر این موجب اضطراب باعث عذاب
خواهد بود و نبی که چون در اندوه نه انسان آتش نهان زیادت میپذیرد چه قدر طبعی را میگیرد
محمود بن گبری میباشد محوسی بن این سخن بشنید مسلمان شد اندر من اعضا سی آدمی بهره
از علم و دانائی نداشتند گواهی چگونه دهند الخ بیت شکستن اگر مقصود قبله نبود آن است که
عضا درین دنیا در کی شهوری ندارند با وجود چنین حال گوی نتوانند داد گویم عقیده اسلام
نه است که عضای انسان برین حال خواهند ماند و شهادت ادا خواهند کرد و اگر مراد ابدان است
که خدا بی تعالی قادر بر آن نیست که عضا را ذی علم و ذی شعور گرداند گویم که عضای حقیقی را که قادر
مطلق است بر عضای خود قیاس باید نمود خدا یکدفعه شعور قوی داد و هست و در قوای
ظاهر و حواسی طریق ادراکها و شعور مانده است قدرت تمام دارد که شعور سی عضای بسیار
اند در من حس و منفی که فرع کمی بیش در جات است بهشتیان را باید بگری خواهد بود شکستن
قبل ازین محقق شد که قانون الهی است که در خیابان در تب خلوص و خارج خلوص جیس
ظاهر و اینگونه دانسته تا هر کی مرتبه استحقاق و درجه خلوص و فاق خود بداند و بر دیگران نیز صرف
عضای او محبوب تر نماند و این ظاهر مرتب قابلیت را با تله از پیش تبیین فرماید و چون بر کی از
خامسگان حق درجه خود و درجات خیر خود را در دنیا و در جزا که اینجی در فیه بعد چهل نسیم چوبی
رتبه عظیم شک حس و منفی چند نخواهد گزید و چون طریق جزا و سزا علی می نهند و آن است که بر دنیا

دارالجزا اگر دانیست و هندوان را بجزا و سزا میرساند و هنگام رحمت و بیخ و فقر و غنا و صحت و مرض و عسرت
 و عسرت هیچکس از معلوم نیست که سبب حسرت البته باید که بغض و حسد دارند و هندو سی بی ناپسند و
 اغیار شک می برد و حسرت بخورد و هیچ نمیداند که حال قوال یا بقی بر چه وجه بود و محال و دشوار
 غیر او چگونه روینمود و علاوه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل جنت است عرفانی کامل
 و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال است که واقفان اسرار الهی و عارفان حائقی کماهی محل بغضا
 و محلی از زوایل نباشند و چه جایی آن است که ارباب صفاء و صحابه فاحسد و بغض رود دارند اگر گویند
 که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و سبله عارفان و دوالی بهشت هندوان است زندگانی
 و از صدق و صفا خالی است چنانچه از تن او هزار دید و منالی چون چرخان و دوالی برکنان است
 و صورت بازمی او بنا بر تلاش زنان برنمان بود احوال گیران حسیت و صاحبان گیسست گویند
 مسلمانان میگردست و دالیان و ساکنان آن میگردند چه صفت جنت هندوان برین نیست که بانی
 آن زانی و دالی آن لالایی و وصل آن به حاصل طالبان به طالب مایل آن زائل مقبول آن
 آما و مقصور و حوران مجبور و مسرور آن مغرور و غناسی آن عنا و فنامی آن فنا و دلاسی آن بلا
 و مسرور آن شرور و قربت آن کربت و الفت آن کلفت و راحت آن عاست و نیست آن نفقت شکوه
 آن مشکوه و فضل آن فضول قبول آن تا مقبول است چنانچه بیان این اوصاف در کتب هندو است
 و مصابهارت در بیان تولد بیکم تا به خبر مید که معبوده هندو شری گنگا خود را آراسته
 و پیرسته پیش پیر راجا ستن رفته بر زانوی ادبی مجابانست سخن در پیوست که منم گنگا
 بر تو بجان شید گفت در عقد پیر من ستن باش گفت من او را میشناسم که روزی من را هر دو
 در بهشت بودیم که زانوی من برینه گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد همین که نظر کردیم
 در دل اثر کرد تا از جهت این جرم خارج گشته به نیاشناخت و سلطنت یافت چون سخن اینجا رسید
 عقد راجه ستن قبول کرد و شرط نمود که هر کاریکه از من بود به گشت و فکری بران نهند
 چون فرزند از گنگا نیز آنگاه است بقتل میکشاد و در دریا می افکند چنانچه بخت یسر بر نداشت

تا باز بجهت تواند رسید ازین رویت پدیدست که جنت هندوان محل جرم عصیان
 و جمیع بدشهرتوان است و زوال نعمت آن عیانست و موجوده هندوان و هر حیاتی دارد
 که برزاقی مردیگانند بجا باز نشسته حرف شوق میگوید و دل و میجوید و بهشتی طرفه است
 که جزاقتی تل فرزند آن بیگناه است و قصه سودرین وزن او در آغاز کتاب گنجینه است
 که دیوتی و قبحی موجب وصول آنها در بهشت گشت چقدر نگارم که فکر خستار دارم
 اندرین در صورتیکه بهشتیان همیشه در بهشت قرار بودی آدم از اینجا رانده نشدی
 بت شکن منش این ترانه تو هم هندوانه است گویا و همه هندو چنین بهم تیرا شد که دوم
 انام در اختیار مکان مقام میباشند حال آنکه مکان را در قرار و دوام مکین خلق نیست بلکه در قبضه
 اختیار مالک مقام است و خالق دارالسلام عهد بسته است که هر که بعد محاسبه خلخله شود
 تا ابد بیرون نرود و آنکه هر که در آید و برگردد در آید همیشه بپاید اگر مقام آدم علیه السلام است
 دیگر باشد چنانکه بعضی اقوام اهل اسلام میگویند حرف پوچ هندو پیوده تر خواهد بود و اندرین
 دایم بهشت کسیکه عیش و عشرت و نفسانی را منتهای عبادت گمان برد و بهر حصون و
 سر بهر نفسانی است عمر خود را در عبادت صرف کند بت شکن خوشا بهشت و الا تر
 که روضه رضوان که جامع مطالب جهانی و آرزوی حافی و مناصب عرفانی و مدارج
 و مدار ربانی و معارج تقرب سبحانی است منتهای شقت این آرزو فانی که روزی چندی پیش
 نیست گرداند و در خلل جاودانی که شرابش ظهور و برش حلوه نورست تا ابد بماند و او
 بر بهشت نیست فطرتی که از تقلب قلوب نیامی فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا غایت از
 زندانی بزم فانی مستیابد و نفرین بهشتی که ویش چنان لایالی باشد که شاه دولتایا
 و قبله عارفان شده و رتبه ولایت منصب لایافته با زنی زنا کرده معزول و مخدول افتد
 و که در سال از قالبی نقابش داده باز منصب خود رسیده بصورتی گوناگون در تلاش
 زمان برهان و در برگرد و وقف بر عبودیت او نیز از تقلب قوالب پر صائب کالبدی نوب

نجات ندهشته باشد و خدای حقیقی او را در قالبی مقید گردانیده راهم سیتا گردانده و در قیدی
 در قبضه بگماشته و در فراق و اشتیاق کوه صحرای پامید و چایلو سی بوزنیکان نماید تا مگر دلارام
 بدست آید آبی عزیز خالی از تیز در دین نبود نجاتی نتواند بود یعنی بینی که تو نیز زخم خود را زائل
 تا ایندم از زندانی زندانی شتافتی و در آن قالبهای محدد و کالبدهای معدود که شمار آنها
 متصور نتواند بود و گاهی نجات نیافتی حالا از روی بشیور میامید داری که درین قالب تنگاری
 خواهی یافت و چشمه دار که درین بنیاسی بیدار و در پایدار عشرتی رود بد که عشرتی در آن مضمهر
 نباشد و امید مند که در قالب بی رحمت اقسام جرحت دل بر خراشد حال بدان ماند که بدی
 از بدان خود را از زندانی زندانی رساند زندگانی زندانی چسبیت و در دنیای پر مضرت
 نصیب گسیت درین بدان چگونه شادمانی که میجوید زندان شادمانی اندر من
 بر همان هر چه میکنند برای حق میکنند بت شکن بر همان هر چه میکنند بناحق میکنند و بیان
 آن در اول کتاب گذشت اندر من دیدار خدا بدیده هر گونه بشد که موقوف بر جبات و جبات
 مرئی و امثال آن است بت شکن عقیده مسلمانان آن است که قوت با صره انسانی بر همین
 آئین بنویشت ثابت مانده دیدار حق خواهد دید تا و تیره عرف و عادت دنیوی سرایه تو بگویم
 گر نه سید بلکه محقق نیست که خداوند تعالی لطیفه از لطائف قدس متعلق بیا صره خواهد نمود
 که محتاج جبات و امثال آن نخواهد بود و خدای نبود قدرت چنین امور از کجا خواهد آورد و کار
 بنمود تواند گشت و لا جرم خاتمه هندوان بر بعد و حرمان و محجوبی خسران و عدم استعداد دیدار
 یزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود ارباب عرفان و صاحب ایمان است ختم خواهد
 و اعمال اهل اسلام بر وصول دار اسلام حصول مشاهد جمان معاینه کمان ملاحظه جلال
 خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی خاتم النبیین و السلام
 بر همین اندر من باب دوم در جواب اعتراضات
 که صاحب تحف الحسن در بر هندوان

منوچه بیت فکین

صل مقصود جواب ندیان عجوبه بنود بود که گذشت حالا آنچه
تبع آنست مذکور خواهد گشت اما وظیفه آنکه بعبارتی مختصر ثبت شود و تفصیل آن بر خطاب
سابق حواله رود باید دانست که هر چند این باب با جواب اعتراضات مولف تحفه قرار داده
است اما صواب نیستاده زیرا که موجب عجیب امری چند را که رعایت آنها ضرورت فرود گذشت
و خلاف آنها را داشته که آنکه غرض تالیف صاحب تحفه نفهیده است که چیست و مخاطب
اورا ندانسته که کیست و چنان گمان برده است که گوشت معترض با همین معتقدان بید و شاستر
در حق اصول است و بس حال آنکه نظر مولف مذکور بر همین امر مقصود نیست بلکه مطلع نظر در هر
موقعی بر پنج دیگر است جانی پیش نهاد است و آن است که اصول بید و شاستر را از پنج گیند
و در مقامی دیگر غرض او چنان است که مذکور چار پاگان برهنند و در محلی ملحوظ او آن است
که بر اعتراضی که عوام نمود بر امتان جناب احمد محمود صلی الله علیه و سلم از جهت سفاهت
باطل سازد و بهنگام الزام بهجدهات همان عوام پر داز پس را مثال این موقع بر صاحب
اعتراض طعن نتوان زد که عقائد عوام خارج از اصول بنود است و در اصول بنود و قوال
عامیان محمود چه دران مواضع الزام عوام مقصود است نه طعن اصول بنود و و پدید است که الزام
بر مخاطب بر حسب سیده او باید و خروج از اصول التفات را شاید چه هر کلامی ایستقامی دیگر است
و بر حرفی را صرفی مقرر و هم آنکه غرض بحث و الزام در هر مقام بر حسب مذکور و شرب مخاطب
باید و از ایراد اقوال مخالفان او کار نمی کشاید و غایت و قاحت است که باب دوم بجواب
اعتراضات مولف تحفه الهند معنون سازند و بهنگام الزام بر روایات شیعیان و صبیان
و خارجیان اشال ایشان پر دازند و هم آنکه مجیب مصیبتی در طرفه دارد که بر مقرر
و اجب گرداند که در بحث بنود سخن از غیر چار بید و پنج را ترمول را مان و هابها ترزاند
و غیر اینها را قابل التفات نمیداند و بهنگام جواب بهر کتابی که خواهد می نباید گاهی بگیتا و گاهی
به با گوت و گاهی بر این تلمسید پس گاهی بر اینها چنانچه خواهی دید پس گویا که زبان حال

مترجم باین مقال است که غیر اینها که نه لایق بقبول و نظر است بهر من معتبر و بهر تو نامعتبر است چه چهارم آنکه در
 اکثر مواضعی که متعرض برده اصول نبود و پرداخته است موجب بیچاره فروغ غلطیه این اهل عالم است که جوایز و پاداش
 است که اگر بر اصول عقیده عمر و از این بزرگوار و عمر و بعضی فروغ غلطیه نیز از عمر خود برهنه ز حال در و بر یک نوال نماند و چون این موضوع
 چهار گانه ثبت است و در جوابات هند و بطریق اجمال و ستداد و باید دانست که چرا که اندرین
 از فقه سخن نمی راند سخن هیچ مسلمة عقیده اند و خود و صفح که علماء میگرداند و خود چه جای فهمیده و آن است
 که فهمیدن مسائل کلاسیک است چه فهم حکام جز به بقوا عد کلیه متوسط است و بعلم اصول فقه مربوط
 و تخصص اصطلاحات فقهی متوسط و غایت شوخ چشمی است که خواص ابطا حکامند و سخن از فروغ سر
 اندرین است و در ردین و هلاک گردانیدن که بر هر جا و نشین مساوی و تقوینش شده
 چه جای استبعاد است چه عقیده اسلام نیز در حق یکایک و عزرائیل و طبق همین عقاید است شکر
 اعتقاد و تقوینش ایجاد و ابقای عبادین شر و فساد است و محض کفر و الحاد و بهر این سبب
 و وجود عذیه باطل است و قایل آن از عقل عاقل کی از ان دلائل انیکه مقتضای قول فاسد
 تا در مطلق معطل و محال شمارد و جانب حق را معرفی نمی دارد بلکه محض قدرت حق نیز محقق نمیشود
 تا بخلق خلق چه رسد چه لازم نیست که هر که امر به قادر شنیدی بینی که پدر پیر سپردن را بکارش و
 را میگرداند و خود وقت کار عاجز نمی اندوزد و نخواهد شور قومی تنگاه را بر بعضی حالات
 بر یک کار و خود قدرت آن ندارد و نمیکند متعیده که موهبه عقل از اثبات حق تعالی مستغنی
 می سازد چه غایت جهد و است که چون نظر بر مخلوق اندازد با ثبات خالق پروردگار و نقش
 بگرد و نقاشی بر دیوار عقاید نظرش جز بر برهما نخواهد افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
 نماند کشاد و برآینه جزم خواهد کرد که چون برما خالق عوالم است اثبات فضول معقول خواهد بود
 خلق و ایجاد کامل است و ابقا و انفا سهل سوم آنکه ایجاد موجودات و تکوین کائنات فرع وجود
 حقیقی و خاصه و جو بختیقی است و خاصه شرعی در غیر آن شی موجود و تواند بود مثلاً اختیار و قدرت
 کتابت خاصه نهان است و اثر شعور را داده و حرکت مصالح و غیر آن پس هر چند گوید که علم نیز

صاحب این شانست معنی کلام و آنست که قلم نیر انسانست و اگر گویم که قلم کس قلم
 بعد از کتابت بنوخت حاصل سخن آن باشد که خامه را انسان ساخت و مقبولیض شعور و اراده
 و حرکت بنان پرداخت پس بر ما بزم آستما گشت چه تسلیم ایجاد عالم بدون تفویض و جود جبهی
 و وجوب تحقیقی محالست چنانکه قلم را اختیار کتابت و تدریس آن سپردن بدو واجب تعلیم شعور
 و ارادت محض هم و خیالست چهارم آنکه این کفر و الهام و معبودیت مبدی کل را چنانکه ذاتا
 از استحقاق عبادت عاقل میسرند چه بر تقدیر که بر ما خالق بخواسته و موجود بالذات باشد
 و پرآم تا بالواسطه و بالغیر تفاوت و دروز و یک سخن نتواند بود و ترجیح قریب بر بعدی چنانکه
 فی مثل اگر سلطانی گنج خود را با میری که بت نماید و او بر مردم نهام فرماید بر آینه سستی اگر ام
 امیر صاحب غیام خواهد بود و فی غلط کردم بنابرین عقیدت پرستش حضرت احدیت لغوس
 و لهوس میباش نیست زیرا که تسلیم منصب معبود بر حسب اعتقاد نبوده نتواند بود الا بعد غایت
 استحقاق و تعبد شاق و تکلف بالا یطاق و برین تقدیر پرآم تا ما را انقدر رهنی رسد که برین
 منعی نهد تا بد گیران چسبد و ظاهرست که اگر ام مقابل نهامست و در بوطاعت و سجود
 فرع استفادۀ وجودست و اطاعت فرمان حسب احسانست و سپیدی از روی فرست چه
 خوش گفته است که نه از تو جو نه از من دو باقی ماند اعتقاد سلام و حق بعضی از ملائکه
 کرام حال آنست که خلق از راق خاصۀ قادر علی الاطلاقست و ابرار از جانی بجائی
 بدون که نه از قبیل خلق و کمترین مسلم بیکایتلست و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
 خواص الهمیت مغرض عزرائیل باجمله اگر کسی آفریدن کسی براسی غیر حق روا دارد و یا آدم
 از صفات خاصۀ حضرت احدیت و افعال مختصۀ جناب صمدیت و زوات ماسوا سی حق
 محقق ندارد و در عقیدۀ سلام از زمرۀ مشرکان لیا م خواهد بود و اندر من نزدیک است
 سلام آدم علیه السلام خلیفۀ خداست بت شکر و خلافت در حق ایجا که خاصۀ العباد
 کجا و خلافت در باب ارشاد که از بندگان نیز رومیید بد از کجا اندر من صوفیان قائل اند

بقست ذات الهی تشکیک ز برسی تهت واهی و بفرض محال اگر عقیده صوفیه تقسیم است
 نزدیک مولف تحفه قابل و دو عدم تسلیم است و اگر معنی اهلما رتینات است چه بیم آملی البیان
 صوفیه عقیده آن است که جز ذات بسیط موجود محیط هر چه هست در ذات خود معدوم است
 نه آنکه ذات قیوم مقسوم است اندر هن طن ایندوانی که قایل تثلث اند خدا می متناز از یکدیگر
 ثابت نمی کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا است و تریج و غیر آن نزدیک ایشان محال است
 و تثلث خود در هر مرتبی باعتبار ذات و شکل و قوت موجود است و با این همه وحدت آن شی
 محقق مشهور است تشکیک این حرف کاسد بدو چه فاسد است کی آنکه اگر مراد آن البیان
 چنان است که خدا مرکب است از سه جزو و مجموع مرکب فرد واحد است برین تقدیر عقیده آنها جاهل
 مرکب است چه از بی نقل شد که خدای سبحان قسمت ندارد پس آن سه جزء منو از کافران بیدخوا بود
 و اگر عرض نمایم که این ذات بسیط نظر بجلاله و بجماله دیگر نسبت بجلاله و بجماله دیگر با اعتبار علاقه بها دیو
 خدائی دیگر است رد آن گذشته و نیز برین برباد دیگر فرق منو و مخالف نخواهند بود پس احتمالی نه
 الا عقیده شده است متناز و همین است شرک کفر و آنچه گویند که در هر شی مرتبی سه چیز موجود است ذات
 و شکل و قوت و با این همه وحدت محقق است عین الهی و گمراهی است بوجوهی چند کی آنکه قیاس و تخمین مفید
 یقین نخواهد بود و دو آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی و لیل نادانی است و بس
 سو آنکه می پرسیم که آیا در شی مرتبی شکل و قوت را داخل ذات و جز آن می نپارسی یا خارج ذات
 از قبیل صفات می شمارسی بر تقدیر اول لازم آمد که خدای خود را مرکب گوئی و کفر بیدجوهی و بر تقدیر
 دومین قدر ثابت شد که چنانکه در شی مرتبی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیز
 از صفات عاری نباشد و پدید است که صفات الهی نامتناهی است برین تقدیر آله بی شمار اند نه همین
 یا چهار چهارم که در هر شی مرتبی زیاده از سه چیز موجود است هیولی و صورت جسمیه و صورت روحیه
 و شکل و مقدار و جز آن بنابر تریج و پنج و تخمین نیز محقق شناس اندر هن ص ۱۲ تا ۱۴
 جسم و تار را خدا گویند و در صورت بروز جسمانی و تلقن ذات ربانی ذات حق ملوث بعین و بناتو

و گراستی نتواند شد هیچ چیزی در ذات و صفات و غلی نتواند کرد و مقتضی بر روی کار
 نتواند آورد و علاقه او با قالب مثل تعلق روح با کالبد است چه جسم محسوس و چه جسم
 غیر محسوس و این علاقه سبب است از اسرار الهی که عقل از درک یکی از اینها قاصر است و شکل
 عقل اندر من چرا از درک یکی از اسرار الهی قاصر است آیا در باب اول در حق احکام منوچ نگفته است
 که حکمت شیخ حکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی چنانکه
 نباید برد و در غلور حافظه نباشد با جمله اینها نیز جهال بکار نباید برد و اسرار علاقه او تار
 مفصل بر سر بیان باید آورد و در کار بر ابلی بطریق اجمال توان گفت که هر چه میکند مبنی
 بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل اینجا قاصر است و فکر انسان فایده چون ابطال
 و توانایی برهنه شود که اینجا ثبت نمود و در خطاب سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد شد
 که اینجا روح را محسوس نمود و در هر یک بعد و موعود تحریر نمود که هر چه محسوس است حادث و موجود است
 پس هر چه نیز حادث و فانی خواهد بود و واجب و جاودانی چنانکه بانی بیدار و نسی دانی گمان
 برده است صدحیف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کردی و بجزاد نام نمود چیزی ناپدید
 شد قصد تو اثبات او نارسود و حجت این چند گفتار نبود و اندر من صریحاً اخوک
 در نفس الامر هیچ کس نیست ندارد زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته گراستی که هست از آن است
 که هر کس میخورد و در مقام نفس می نشیند و خودی که چنین بود که نباشد و نه فرستگان نیز
 که بصورت عذاب و فرس و گاداند که خواهند بود و است شکستن بدلیل طرفه ثابت نمود
 که نبود نفس الامر ناپاک نتواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل است
 اما بر تفسیر لایعنی می آید که اگر خواهی در روزی در گوشت و سنگ بر وزناید قباحی نباشد چه اگر اندر
 در آن روز زنده خواهد بود و چنین خواهد فرمود که در ذات نجاست گراستی نیست چه آن نیز
 مرکب از عناصر است و طهارت عناصر ظاهر ازین قطع نظر خود اقرار کرده است که چون چیزی
 تعالی جسمی می پذیرد و ترکیبات جسمانی نمی گیرد برین تقدیر عادات خود کاین چگونه خواهد گذشت

در مقام محسوس جاکردن و نجاست خوردن چنان مرعی نخواهد داشت و حدیثی که در باب کمال
 بعضی ملایکه شکل گاو و سب و عقاب بر آن نقل کرد می از کجا آورد می چگونه هیچ شمر دی و قطع
 نظر از آن در میان خدا و ملک و زمین و فلک فوق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی نخواهد
 بود و حاجت غذا در ملک محقق نتوان پذیرفت و حال خدای تعالی است که در زمین بود و غذا
 قابلی که میز او میشد ترک نمی نمود و غذای خود میخورد می دانی که چیست انکار کاکیت آمدن
 ۱۱۸- در باب لیک را این لفظ دارد که درین است که محتلفین اند منتهی حقیقی آن است که در مجله
 را دن را گفت که پس من خود را همراه نیاورده است نزاد و بر و تا شاید که ترا بر نی گیرد و سب
 یعنی بریدن او آن است که ستار از رسانیده اراده خوردن را کرده بود و حقیقت این امر عرض
 به پادشاهان عاید است که خدا را فاعل خیر و شر میثاق برین تقدیر دزد و زنا کار و چنان خواهد بود
 بت شکن لفظ سهو و نقل باید نمود در نه از معنی تراشی چه سهو و نیز می پرسم که در مجله
 که پس آن را در عقد خود خواهد آورد و یانی اگر نمیدانست خدا چگونه بود و اگر میدانست
 که هرگز نخواهد زد و با خواهر را و ن شکر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود و خلع چه حاجت قمار
 و چنین خلع در حق خدای تعالی چگونه جایز خواهد بود آیا اجازت خلع را در حرب با ملایم کرده اند و نه بدستی
 و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از زمان قبل است که در و عمو حافظه ندارد و نیز اگر مجرم
 ترسانیدن بنی بریدن و حبس گاو و خوراک نیز هنگام قصد شاخ زدن باید کشت و همچنین باید کرد و
 بحد و قصد گزیدن ملاک گردانیدن مناسب و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند یعنی او نیز بی تو
 باید برید و این حکام را در باید نوشت در نه تخصیص مجبیه خدای سهو و دلیل تعصب خواهد بود
 و آنچه گفتی که خالق زمانا زانی خواهد بود جواب آن چنان تصور باید نمود که بنا بر اقرار بید خدا هیچ
 جسمی حرکت را حرکت داده روان بسیار و دهنده گان در هیچ کاری اختیار می نماید و جسم حرکت
 حرکت داده روان ساختن در وقت زمان نمی تواند بود و نیز با عتراض بید خدای سهو و عین
 پس عین ناو عین زمانا و عین کفر و حماقت و عین لمیدی نجاست خواهد بود و ملاک

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

فی نوازی از روی بیدر است و پیر من در آب رفتن خطا از اینجا است که گشتن زان بر دشت بر
و متاع آنها تماشا کرد و را دلاز و جوشن نبود پس او را با نومی او نباید فرمود **بیت شکن**
سوال از تهمان ست و جواب از لیان چه غرض مقرر آن بود که گشتن نواخته زان شو **بیت شکن**
قرا هم ساخته و او شہوت را فی میداد و فی نوازی برای شہوت طرازی عشق باز می بنیاد می داد
جوابش اینکه فی نواختن از روی بید جاز است ظاهر مقصود عجب بود چنین خواهد بود که فی نواختن
بقصد عشق باز می عین حکم بید است و اینجا از بید مسئله می پرسم که چون کفاره زنی که بر سر
در آب رود این ست حکم زنی که در نظر مرد می محایا عریان شده باشد بر چه آیین ست غالباً
سزا می بیشتر از حکم بیشتر خواهد بود و آن این ست که آن بند وزن پیش مرد می چدر و دو طالب
شہوت را فی شود تا کفاره او ادا نمایند و عقد او کشاید **مندر من** محمد بر زوجه زید عاشق شد
بیت شکن خطاب با بق جواب این حرف ناطق شد و جزایات القلوب که تالیف شیعی ست
در جواب مقرر فی سنی آوردن و موجب الزام می شمردن تماشا دار **مندر من** ۱۲۰ - آنچه صلیب
میگوید که رام و هر کس بپس هر دو مدعی خدائی بوده اند باید که هر دو خدا باشند جوابش آنکه محمد صلیب
و هود هر سه مدعی بوده اند همه را چه خبر باید شمر **بیت شکن** انتشار این دو هم سور فهم ست چه
غرض مبدا بعد آن بود که قدرت مطلق شرط خدای بحق ست و آن در ذات هر دو مفقود
و عجز در هر دو مشهود ست پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط بنی بحق اعجاز محقق ست اگر چه کما
عجز می رود و در اعجاز یقینی و غیر خباب ختمی آب محدود و در شخصیت بتواتر موجود ست پس
اگر جواب تحقیقی خواهند قدرت مطلق برای رمچند ثابت باید نمود و اگر الزام اهل اسلام چنین
اعجاز بتواتر محقق برای هود و امثال او اثبات باید فرمود و خدا کند که اعجاز هود و غیره
بند می ضعیف ثابت شود تا بتواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت معتقد تواند بود
مندر من ۱۲۳ - ر بودن را و ن سیتارانه واقعی بود بلکه رمچند مثل او پیدا فرمود که در
راون در بود و سیتامی صلی در ان ان فی النار بوده ست و بعد قتل راون نقلی در ماز

اصلی جلوه نموده و این خبر در راماين تلمیسی پس وادما تم راماين مسطور است و بنا بر چنین حقیق
 عادات لازم است که ایمان برام آری **بست شگس** ده چه شوخ چشمتی است که مقرر را
 ملامت میکنی که غیر چهاربید و پنج زات رد مول راماين چه معتبری پندارد و خود او دما تم را
 و تلمیسی اس راماين رهبر میدارمی و از قیطع نظر آید این باب از رکنیدر حکایتی و با از مرد
 که وقت دخول سینا حاضر باشد روایتی هست اگر هست از رام که شنید یا دخول که دید
 و سلسله روایت تا تلمیسی بنحسب و ساند رسید و راویان چه کسان بودند مولد سکون ایشان
 کجا و شب از که و حال اقوال و افعال و سائر احوال چگونه و سلسله صحیحی یکی بوده است یا بیشتر
 از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم تقدیر دو سلسله مقصود است یا فی بر تقدیر
 اول خبر عزیز است و بر تقدیر دوم کثرت سلاسل سجده است که کذب مجموع محال شهادت یا فی
 بر تقدیر اول متواتر قطعی است و بر تقدیر دوم ظنی **س** بیا و بیار و خبردار باش به و گرنه
 برو و هم نامی باش به و از قیطع نظر در راماين خود مذکور است که بچین با وجود دوام حضورین
 امر دخول واقف نبود تا بدگر می چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی میدشت با یک
 البته می نگاشت و تحریر این امر خلیه و جب می انگاشت چه با وجود اندیشه عیب جوی مخالفان
 در حق جانانه مجود هندوان چنین امر دفع و نافع را گذاشتن بسیاری از قصص غیر ضروری
 نگاشتن کار ابلهات آبی ساده که اقاده مردم اجد و هیا که دران زمان موجود بودند و مجید
 دیوت نمی نمودند و ترک ملاقات او از بهرت قبول سینا بعد قتل او نمی نمودند اگر این عجز
 می دیدند بعد بهر محبت مفارقت و نفرت چرامی در زیند طر ف ترانیکه آنقدر هرزه می نوی
 که از بندگان خدای یکتا ایمان رام سیتیامی جونی باین غیر تمندی و عجمی خداوند عالمی
 دارد و اگر ازین همه در گذریم گوئیم حیف است که خدای تو آنقدر ذریفته زنان بود که بغراق
 سایه زنی کوه و صحرا پیو و خانمان نامی محدود ویران نمود و صد هزاران خا صگان ستم
 بلاک گردانید و از خون ایشان آب زمین با آسمان رسانید و طر ف ترانیکه سیتیامی اصلی را از خا

عدم تقین عصمت اور اطلبہ است این چه غیور سیست مصمم آنکه شما الهیاد یورامی پستید
 این چه بیشتر میست شتم بر ما الهیاد یوراکه بجد بود مدتی مدید پیود و عمر شریف صرف فرمود
 اینچه معرفت بر هم بود تهم تقلید عشق بازی خدای خود میکنند و آن رعین حمید و تقدیس
 می پذیرد این چه فضیلت است قسم مهاد یو در خواب بود که آرد او چون چوب باز گیران قیام نمود
 وزین او بالایی آن سوار شده بهمان کوفه نظار گیان افلاک را طر ف شعبه نشان داد این
 چه تماشا بود یازدهم مهاد یو در مجمع زنان بر بهمان متاع خود را برهنه و انود و نظار گیان خوشوقت
 فرمود اینچه ماجرا بود و تالیه بخا الزام طعنه زنان تمامیت حالا باید دست که اندر من این همه
 الزامات را قبول فرموده میخواست که الزامی چند را بدشنامی خید مقابل نماید اما در برابر الزام شام
 چه کار آید میر همدرد الزام بالزامی بند + نتوان ست ز الزام بدشنامی خید چه بیچاره و چون
 حجت و برانی نیافت ناچار برآه پدایانی خید شافت یکی آنکه کفار باندای نبیانی اختیار و ایند
 اظهار رواخته اند و منی دانند که عاشقان پروردگار را در طلب یازار غبار نگشند در تبه تقرب
 نتوانند یافت ناز پروردشتم نه بر دراه بدوست + عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد + وظوف
 آنکه خود در کجبت او را اقرار دارد که چون خدای منود دوستان خود را از دست دشمنان در غارت
 رنج و تعب می بیند قالی میگزیند تا دوستان را بدیدار سرور گرداند و از غایت جفا می غبار
 دار ماند اینجانیز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اند من مدتی مدید از دست مخالفان
 رنجهای بجد میکشند و دشمنان بر سر آنها نقش میزنند و زنان و دختران ایشان را می برند و پرده می
 آنها میدزدند این چه بی شرمی است و ازین قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیاشتمزدن روا شد
 خدای منو در ابی غیرت باید گفت و زنان او را نیز بی شرم باید شمر و چه در را این نظر فرموده خوانند
 در فیت که سیتار را رون بزد و جفا می بی باکان کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای
 بنود در گذشت این تیرا فلک نشانزد و هزار رانیان او را همراه بود که را نیز زنان بزنان جمله فریاد
 آوردند و طوق و گوشواره و خطخال بدست خود از تن نهانگشاده بغارت بردند ابرجن لشکر شکمن چون

کمان گوشه اختیار نموده تیر انگشتی فراموش فرمود و حال پنجه طفر منظر خود پدید است که روزی
 چند برآزار کفار مجسمه نموده آنها را لایق و بحق عذاب نکال نمود و پنج بعضی از ایشان بریده
 و مرده آن پلیدان را در مغاک ناپاک فلکند چنانچه اندر من خود این ضمون را در کتاب نقل
 کرده است و بعضی از ایشان در زمره غلامان جانفشان و عقیدت کیشان ارادت نشان
 درآمد و همه اغیار را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کفار در ملک
 عرب نخواهد بود و حال آنکه که پیش از شود حال خدای خود بشنود خدای غیور معبود بنود را که
 کشتن بود روزی چند مهلت داد تا دعوی خدائی بنیاد نهاد و دست بزناکاری و بد اطوار
 و شہوت رانی و تافروانی کشادگی کار آن مغرور را چنان مقهور و مجبور کرد که شمشیر و تازیانه و
 و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب ادا بر که چون نگاهدار
 بود با همه خاندان و خویشاوندان شراب خورده سستی گشت و اندکی بهوش آمد و چو می بیند
 که هر سبزه زمین در استقام جان او بل همه خاندان او و جمیع جادوان او و شمشیر است بخون نشسته
 بالجملة در شب بستی و غفلت پرستی پسر سر پدر و برادر سر برادر و برید و برکتی از دست یکدیگر کیفر
 کفر و طغیان رسید و سیادی چو طرفه داد می میدید که خدنگی بر پای خدای تو میزند و عیش
 میکند در روزی چند مرده در خاک و خون می افتد و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می ریزد
 و طلعتی باطلستی می آید و بعد غایت مذلت و خواری خاکستر شده برادر فتنه در پای کمان
 و خوکان افتاده در مزبله با جاسی بگیرد و لمپید با لمپیدش میزد و در انجام لاف خدائی است
 و اندک که چنین بد انجامی و خون و لشکر لیش نرندیدند و در دنیا بچندین مذلت و هوان
 و بر همه خاندان نرسیدند و آغاز این همه رسوائی آن بود که پسرش زن شد و آهمن بار طغنه
 را و از اجزای همان این تماشاست و تفصیل آن در ازست و اینجا مقام بجا نیست
 بنیان دوم آنکه محمد کبار رقص بازو خود کرد و جانش آنکه اگر صد سال در تفتیش روی پشیمان
 این امر قادر نشوی و عجب است که بر صحیح بخاری تهمت می نهی و دوا و پنهان می دهمی آخر آنچه بشیر محمد

و قبل ازین ثبت شد که مہادیو در برابر زن خود دستی بر سر و دستی بر سرین میرقصید انچه
 بی شرمیت ظاہر ارادہ توجہان بودہ است کہ چنین بر نگاری کہ مہادیو بازو خود بر قص
 میکرد و بطریق سہو نوشتہ کہ مہادیو بازو خود بر قص نمود و اگر قصد نوشتی بگویند بہت چہ مخ
 چشمی ست و خدای تو زن مہادیو شدہ در پیش دیورقہ عشوہ و ناز کرد این چہ بی شرمیت
 ہذیان سوم آنکہ بطریق افرامیگوید کہ پنجکس بزرنامی عایشہ گواہی دادند جوایش آنکہ
 اگر مردش بہت کہ ایشان معاینہ کردہ گواہ شدند بمعنی راز کرب سلامت بایہ نمود
 و زنہ دشنامی بیش نخواہد بود و اگر مقصود اینست کہ دشمنی از جملہ منافقان بہت بہت و بوسہ
 البیسانہ دو کس بر سر تو ہم بجا آورد و آخر آن ہمہ فریب خوردگان بر و بخدا آوردند و از ہم
 بی اصل خود مدت العمر متغافل ما کردند و روزگار در گریہ و زاری بسر بردند گوئیم کہ چنین
 گواہی در مادہ ستیا صد ہزاران مردم دادہ اند بلکہ زبان باین حرف کشادہ اند کہ بخند
 عجب مبتلانی ست کہ زنی را باز قبول کرد کہ راون و ہمہ لشکریان آن بہتین اورا طلبانند و اندا
 و چون اورا دتی در صحرا افگندہ باز طلبد بہت ہمہ چہندگان اجد ہیا کہ بزنامی ستیا گواہی
 دادہ بودند از ملاقات رام پرہیز نمودند و اورا زن جلب میفرمودند ہذیان چہارم آنکہ در
 یعقوب علیہ السلام میگوید کہ بر دختر خال خود فریقہ شد و این سخن بروضہ الصفا و اللہ میکنہ حال
 در روضہ الصفا ہمین قدر مذکور است کہ یعقوب علیہ السلام خال خود را پیغام نکاح و دختر آورد
 و اگر ہمین پیغام نکاح رفتگی و فریقگی قرار دہند لازم می آید کہ ہمہ ہندو زنان فریقہ مردان
 باشند و آن فریقگی را خدای بنود پسندد چہ خود اعتراف کردی کہ چون ہندو زنی خود
 بر مردی عرض کند و زنا شوہری التماس نماید بر مرد قبول آن واجبست چنانچہ در اسبق
 ثبت شد و ہ چہ خدائی داری کہ از جناب عاشق دلالت شدہ معشوق اورا باو میرساند
 جبذ آپشہ خدای بنودہ کہ شود شیعہ از خوشنودہ ہذیان پنجم آنکہ در حق داود علیہ السلام
 میگوید کہ بر من اورا عاشق شد و جواب این بہتبان در بیان آمد ہذیان ششم آنکہ در حق جناب

قصہ عاشق و معشوق
 بی شرمیت ظاہر ارادہ
 توجہان بودہ است کہ
 چنین بر نگاری کہ
 مہادیو بازو خود
 بر قص میکرد و
 بطریق سہو نوشتہ
 کہ مہادیو بازو
 خود بر قص نمود
 و اگر قصد نوشتی
 بگویند بہت چہ مخ
 چشمی ست و خدای
 تو زن مہادیو شدہ
 در پیش دیورقہ
 عشوہ و ناز کرد
 این چہ بی شرمیت
 ہذیان سوم آنکہ
 بطریق افرامیگوید
 کہ پنجکس بزرنامی
 عایشہ گواہی دادند
 جوایش آنکہ اگر
 مردش بہت کہ ایشان
 معاینہ کردہ گواہ
 شدند بمعنی راز
 کرب سلامت بایہ
 نمود و زنہ دشنامی
 بیش نخواہد بود
 و اگر مقصود اینست
 کہ دشمنی از جملہ
 منافقان بہت بہت
 و بوسہ البیسانہ
 دو کس بر سر تو
 ہم بجا آورد و آخر
 آن ہمہ فریب خوردگان
 بر و بخدا آوردند
 و از ہم بی اصل
 خود مدت العمر
 متغافل ما کردند
 و روزگار در گریہ
 و زاری بسر بردند
 گوئیم کہ چنین
 گواہی در مادہ
 ستیا صد ہزاران
 مردم دادہ اند
 بلکہ زبان باین
 حرف کشادہ اند
 کہ بخند عجب
 مبتلانی ست کہ
 زنی را باز قبول
 کرد کہ راون و ہمہ
 لشکریان آن بہتین
 اورا طلبانند و
 اندا و چون اورا
 دتی در صحرا
 افگندہ باز طلبد
 بہت ہمہ چہندگان
 اجد ہیا کہ بزنامی
 ستیا گواہی دادہ
 بودند از ملاقات
 رام پرہیز نمودند
 و اورا زن جلب
 میفرمودند ہذیان
 چہارم آنکہ در
 یعقوب علیہ السلام
 میگوید کہ بر دختر
 خال خود فریقہ
 شد و این سخن
 بروضہ الصفا و
 اللہ میکنہ حال
 در روضہ الصفا
 ہمین قدر مذکور
 است کہ یعقوب
 علیہ السلام خال
 خود را پیغام
 نکاح و دختر
 آورد و اگر ہمین
 پیغام نکاح
 رفتگی و فریقگی
 قرار دہند لازم
 می آید کہ ہمہ
 ہندو زنان
 فریقہ مردان
 باشند و آن
 فریقگی را خدای
 بنود پسندد
 چہ خود اعتراف
 کردی کہ چون
 ہندو زنی خود
 بر مردی عرض
 کند و زنا شوہری
 التماس نماید
 بر مرد قبول
 آن واجبست
 چنانچہ در اسبق
 ثبت شد و ہ
 چہ خدائی داری
 کہ از جناب
 عاشق دلالت
 شدہ معشوق
 اورا باو
 میرساند جبذ
 آپشہ خدای
 بنودہ کہ شود
 شیعہ از خوشنودہ
 ہذیان پنجم
 آنکہ در حق
 داود علیہ السلام
 میگوید کہ بر من
 اورا عاشق شد
 و جواب این
 بہتبان در بیان
 آمد ہذیان ششم
 آنکہ در حق
 جناب

خنجر آبی صلی الله علیه و سلم میگوید که عاشق زن زید شد جواب این افرانیز گشت
 بدین مضمون آنکه مشایخ دین محمدی در وجد و قص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بیوشی
 است مجبور بود ورنه و اگر در حال بوشی است بی شبه از شرم دورند بالجمله الزام تمام تواند
 چه سلام روانی دارد که شخصی خود را در قص آورد بدین شتم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در حق پسر پسر خوانده خود نمیگفت که این پسر را دوست میدارم و اگر دختر میبود او را بجایه زنی
 می آراستم تا مردم رغبت او نمایند و عایشه نیز کینه از خود را می آراست تا مردمی شوهر او شود
 بوشش آنکه اگر آراستن و خزان را برای حصول شوهر آن میبویست میبویست همه بند و آن را چرا
 می شرم نمی شماری چه همه اقوام بنود دختران را بجایه و زیور و پیراهن موی سر و غیر آن
 آراسته می دارند مقصود آن جز این نیست که شوهر آن بدست آرند بلکه بند و آن علاوه بر دختر
 پسران را نیز آراسته و پیراهن میدارند و میکوشند که بر مسلمانان عشوّه فروشند و بند و پسران
 عشوّه گزاف موی سر را برق خرمن زدند و بدستوان در و نشان را بر قصاصند و بدستاری
 آینه آیین تقوی را بر نمهند و بد و شان نشان رع را در خاک فلکینند و بگوشتواره آزادان را حلقه بگوشت
 نمایند و بکلاه زرکش کلاه چار ترک از تارکان دنیا بیایند و خود را بکتاب فارسی مدتی بوده
 می دانی که چون بند و بچکان بعضی از مسلمانان اشیو منعمان تعلیم داده اند و عقد نامی خود کشاده
 آخرا این همه چقدر بی شرمیت بدین شتم آنکه عایشه برشته سوار شده در میان دو لشکر ایستاد
 جلوس آنکه حضرت عایشه درون بودیج ستور بود و محرمان خود همراه داشت و در میان لشکر
 بودن بنا بر ضرورت شرعی بود که قصاصت سل عثمان رونمی نمود و قاتلان جمعی کثیر بودند
 پس لشکر کشی با تمام ام المومنین آسان نمیداد بالجمله این کار بحسب اجرامی حکم الهی رود و داد
 اند **مدرص ۱۲۶** مسلمانان بنده و آن اعتراض میکنند که اگر امام خدا بود می لشکر نمکشیدی
 جوابش آنکه اگر خدا می اهل سلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجایه نکردی **تبشیر** عجوبه
 بنود اعتراض را نرنگ ادا نمود تا جواب سهل شود و در حقیقت تقریر اعتراض نیست که خداوند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازل بر توحی خاص مقرر و مقدر فرموده است و بری
وقوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور را داده و انیز با سبب و آن متعلق نمی شود مگر بر وفق
مانع مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و تصور نیست که بعد تعلق اراده ازینج قرار داده و مخلوق
رود و یا توقفی رونماید پس هر که کار او برین منج نباشد و امری ازین قانون در ذات محقق
نشود و حالی از حوال او خلاف این تصور الهی است خدا نتواند بود حالا در جمیع احوال و همچنین در کرم
که هر یکی از آنها بر همین قانون بوده است یا امری خلاف آن رونموده دیدیم که را درون ستیاری در
و رام ند نیست که کدام کس بر دو کجایر دو با او چه کرد حتی که هر دو برادر کوه و صحرانوشتن و جبار
گشتند و پیغام ستیاری از کسی سپیدند و بر که سوال میکرد که شما چرا هر طرف میپوئید و کرا میجوئید
جواب میدادند که محبوبه گم شده و نمیدانیم که چه شد و بیچارگان بهر سو میگردیستند و از فراق میگشتند
آخر رام از بوزینه التماس نمود که رام ستیاری پیغام ستیاری سازد و منی عظیم بندد و در عوض آن
خون برادر میمون برگردن خود گیرد و آخرین میمون دریافت که کجاست و اگر هست و نمی بود
نه جانب مفهوم نگشت و نه غاصب بلوغم میشد و نمی را در راما من مفصل تر توان فیت برین تقدیر
علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی کو تعلق اراده بر منج قرار داده یعنی چه خود توانی در فیت که اگر
پیغام ستیاری در خانه پیر زنی می فیت و وقوع واقعه صورتی دیگر میگرفت و منجی دیگر و میداد و حجاب
بشکر منی افتاد و چون رام خود است که بطریق صلح کاری کشاید اگر در میان صلح منی افتاد
و جانانه بدو ن حرب و قتال است می او نیز محتاج افواج منگشت بر آینه جمع افواج بنا بر حجاج
جلی بودند و بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت و حاجت حجت باجمه بسیاری از امور خلاف
قانون مذکور در حال رام موجود است و علم تقدیر و غیر آن منفقود و چون ثابت شد که کار
مقاتله رام بر سبیل عجز و احتیاج است نه بنا بر منهاج جواب اندر من از کار رفت و تقریر غیر خدا
صواب افتاد و جهاد و حجت مصالحت عباد بر سبیل قرار داد است و بر وفق قانون حکم نماید
چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعتراض مسدود است اندر من

کتاب غیرت زبان معبر تواند بود چنانکه نزدیک سنیان تالیف شیعیان اعتباری ندارد پس
 ملحق بشوایان بنود از کتب معتبره ایشان باید آورد **بیت شگن** اینجا لطیفه چندست یکی
 آنکه غم بنود در باب اول گاهی بنجر غیر ستوار و گاهی بشیر شاعر و گاهی باو نام بنود و گاهی باقول
 پیود و گاهی بطامات درویشان و گاهی ببحر و بیتان تسک می فرمود و اینجا فرغانه میدید که از
 کتب معتبره بنود نقل باید نمود آخرین چه بی شرمیت دو لم که مولفان بکنده پران هم
 پران و کار تک مهابتم و غیر آن را میگوید که از مذہب بنود خارج بوده اند حال آنکه نزدیک
 بنده و ان مولفان اینها بید بیاس و امثال او بوده اند تمیذ نام که از مذہب برهن خارج اند
 یا از مشرب اند من سوّم که شلوکی را که مولف تحفه العند از بکنده پران نقل کرده است اند
 فرورد و آروغی کرد و حال آنکه مشکلمترین اعتراضات او جهان است چه ضمن آن این است
 که هادیو از دیدار شبنم شگین میشود و دم از خشم او بد فرخ میرود و ظاهر است که از دیدار
 خشنماک نتواند بود الا شیطانی مردود چهارم که بچایه در جوابها اضطرابهای در زد و در
 چون بیجئون میلزد آتش آنکه در صفحه ۱۶۸ میگوید که بنود کتب معتبره را از نامعتبر نهج
 کرده اند که چهار بید و مهابارت و پنجره و مول را این معتبر است و غیر اینها قابل التفات
 نتواند بود و در صفحه ۱۳۳ دم نمیزند که کتب معتبره اهل هند چهار بید و سیزده سمری و غیر اینها
 و در صفحه ۱۳۱ میگوید که بشنو پران و سهری بنس پران و غیر آن نیز معتبر است آری در و عکوبا
 حافظه نمی باشد و بطرفه ترا که هنگام جواب بر کتابی را که میخواهد اعتبار می بخشد گویم مقصود او آن است
 که این کتاب وقت حاجت جواب معتبر است و در لقیه اوقات نامعتبر **اندر من** ۱۳۴ در مذہب
 بنده و ان نکاح برشت شست و تم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و سهری قیاس و بامچوری
 قسم ششم و هفتم و آن چنان است که مرد وزن بدون اطلاع مادر و پدر رضای یکدیگر تن نکاح
 و در بنده و در مهابارت مذکور است که مجپوری بخوبی بی بی شدن آراسته گردید و نیز مسطور است
 که پراش در ستیان دختر گرفت و این خبر میداد از عقد چه در بنود حکم بیجمول است که وقت نکاح

مرد دست زن میگیرد **بیت شکن** حیف است که تفصیل هر شصت قسم نکاح نفرمودند و پندیدند
 که قسم ستم و شتم طرفه نخواهد بود و ذکر باید کرد که بی بی شدن کجا و نجوبی بی بی آرسته شیدا
 از کجا چه از دو همین قدر پیداست که همچو درسی آرایش عروسانه کرد تا پراش را بفرید و از بیدار
 ثابت است که نکاح را دست زن گرفتن لازم است نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد و
 لازم می آید که هر مردی که دست دختر نمند و گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و ازین همه قطع نظر
 حریف بروایتی شریف که در آرد پر بیهابهارت مسطور است عدم عقد را ثابت خواهد فرمود
 و آن این است که ملاح دختر خود همچو درسی را باراجه منتن عقد بست چه اگر نکاح پراش منعقا
 می بود عقد دیگر چگونه رومی نمود با جمله بید بایس شرافت کماهی دارد و اصل او صاف
 از آب است و ده چه جامع کتاب است **اندر من** ۱۳۶ در شریعت نبود عمل نوگ رود است
بیت شکن نتایج این عمل خوش محل گذشت **اندر من** ۱۳۷ یوسف را نیز بگویند
 بود چه با مال که خود عقد بست **بیت شکن** و ده چه استدلالی صورت بست آنی نادان شریعت الهی
 کترین مسلمانان مملوک نتواند شد تا به پیغمبران چه رسد و جبر چیزی نمیگیرد **اندر من** در شرع
 محمدی نکاح مالک با کینه خود حرام و جماع با وی حلال است **بیت شکن** چه جای نکاح
 زیرا که ملک کینه از ملک نکاح قوی تر است چه نکاح تملک متع است و پس و در کینه ملک
 ذات موجود است از نکاح چه سود چه هر چه از مملوک است از آن مالک است چنانچه **اندر من**
 اقرار دارد و در عمل نوگ زن فرزند طلب منکوحه است و نه مملوک که **اندر من** شراب زنی
 حلال بوده است **بیت شکن** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل و حرمت آن تخیر پذیر است بخلاف
 زنا که قبیح آن ذاتی است و لهذا در جمیع ادیان صحیح و باطله نامشروع است و همیشه **اندر من**
 مشتری را رویت که سرور و می و سینه و ساق کینه منس کند اگر چه از شهوت امین نبات
بیت شکن در کتب معتبره اهل اسلام مثل مایه و خانیه و جامع صغیر و متقی و متقی و غیر آنها
 مسطور است که کینه نیز وقت شرعاً مسطور است ازین قطع نظر آنجا که بنا بر ضرورت است چه اگر

شتری پی تحقیق نبرد جای است که بعد شراپستانی بر دو قریب خورد و از بند و ان سوال
 ی رود که آیا زنان ایشان گاهی بیارایز خمار نمی شوند و دست طبیب و جراح بر اعضا نمی نه
 نی رسد آیا حاجت فصد و مرهم گاهی نمی افتد و حکیم نبض آنها نمی گیرد و آیا بند و زنی که از د
 لالمی نمی بر اعضا داشته باشد پیش حاجتی نمی رود و زنی عقل سلیم که از حاکم و جراح و حکیم هیچ خبر
 ندارد و ضرورت را بی و بشمار می اندازد من جماعی که بشبه ملک باشد نزدیک مسلمانان
 زنا نیست **پت شکن** در شریعت حق جانی مذکور نیست که این جماع حرامست غایه الامر که
 صد زن تا که شکار کردن و تجلید بکار بردن است جاری نمیشود چه آنچه رونمود قصد انبوه و لا
 از بند و ان میسر هم که اگر زن هندوئی اتفاقاً شب جانی رفته باشد و زنی دیگر جانی او خفته و متوکل
 غایبانه بخانه آید و بشبه زوجه خود با زن حاضره مباشرت نماید حکم خدای تو چیست آیا آن مرد را
 بی تصور خواهی زد **اند من** نزدیک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی لدانی و
 بی علمی عقد کرده مباشرت نماید حد و می لازم نیاید **پت شکن** امام نیکوید که بد نیست بلکه
 چنین میفرماید که حد نیست و متشاری حکم آن بود که در دین اسلام حد زنا خیلی سخت و صعب است
 که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجتبیان نیز در بقیه اسلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
 مناکحت با مادر و خواهر و دختر جایز بود و پدید است که مرد نو مسلم عالم نباشد خصوصاً در ابتدای
 ظهور اسلام که شیوع احکام در جمیع مزار و قری نبود لاجرم از بعض نو مسلمان نادان گمان
 جو از این عقد اتفاق افتاد پس امام انام حکم داد که این مردم نادان را هلاک نباید کرد و تعلیم
 و تفهیم باید نمود **اند من** نزدیک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بر فروع که زینب مثلان من است
 و قاضی بنابر گواهی شود حکم کند زن بر وی حلال خواهد بود و ظاهر او باطن **پت شکن** سرین
 حکم آن است که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حاکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه او است
 پس بین حکم عقد صحیح خواهد بود و چنانکه پدر و دختر خود را با مردی عقد می بندد حکم قاضی همچنان
 و لهذا امام انام میفرماید که حکم من وقتی است که همه شرط نکاح وقت حکم قاضی موجود باشد

مثل گواهان و کفایت و جز آن و معنی قول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بر قول
 مجتهدان نهاده اند ازین همه قطع نظر اند من بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعضی علمای
 اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام با وجود مرتبه وحی و الهام قصد آن نکند
 چنانکه جامع چهار بید شری بید بایس بازمان برادر خود و داور ناداد و اهل اسلام خود و غیر
 دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است
 که راسی من بر سر خطا بود **اندر من** و نیز گفته است که کون و ذکر نداشته اگر وضو کند
 نماز او رواست **بیت شستن** جواز نماز دیگرست و طهارت شنی بیک سلام روی سلسل البول
 داشته باشد حکم او آنست که وضو کرده نماز گزارد و گو قطعی بول بیرون شود با این همه
 نتوان گفت که بول او پاکست و عجبست که اندر من چنین سخن کرد که مسلمانان صبح تا شام روزه
 میدارند و عبادت میارند علانکه درین اثنا بارها بول و غائط میکنند نه ندانم که آئین
 و هم توصیت برین عقل و دانش باید گرفت **اندر من** نزدیک ابوحنیفه اگر
 نزدیکم عمر در غضب کرده با گندم خود خلط نموده آرد سازد ملک او میشود **بیت شستن**
 آتشختن گندم غیر با گندم خود بطریق غضب نزدیک امام گناه کبیرست اما بعد از وقوع این گناه
 تیز نتوان آرد لاجرم حکم فرمود که حالا مجموع ملک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
 واجب باید فرمود و گناهی که از وی سرزد باقیست حالا از هندوان میپرسم که اگر شخصی
 شستی از آرد غیر با صد من آرد خود بیا میرد بانی شاسته چه چاره انگیزد آیا همه آرد را بغیر خواهد
 داد یا تیغ بی دریغ بر سر غاصب خواهد نهاد یا آرد را بر بر منی خواهد بخشید یا در رو گنگ خواهد
 افکند **اندر من** هر گاه برزید چهار گواه بر ناگواهی هست اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی
 ساقط گردد و اگر تکذیب کند حد بر وی لازم آید **بیت شستن** بنیدانم که این اعوجوبست از بیت
 و از کجاست **اندر من** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بر وجهی نیت **بیت شستن**
 امام همین گفت که حد نیست و نگفت که حد نیست و تغزیرش حواله برای حکمست اگر او را بکشند

رو است و اگر آن بام افکند بجا است و لهذا بعضی از لوطیان را از بام بلند افکند و حج حیات
 آنها بر کنده اند و محبت از ابلیس که اصطلاح فقه میدانند سخن از فروع میراند و من اگر
 قاضی بپسندن رشوت فاسق شود و معزول گردد و **بیت شکن** زبانی بجا است که دعوی قضا است
 داری و خود را واقع می نداری آن بی داند معنی مسئله آن است که قاضی اگر چه و اینکار
 سخت گنگار است اما بجز در این از معزول نمیشود بلکه عزل او در **بیت سلطان** است پس باید که
 با دشا تحقیق شود و قاضی معزول گرداند **اندر من** نزدیک امام رفو مالک منع رسد
بیت شکن این سخن خطاست چه معنی قول امام زفر آن است که لفظ تعیین است صلاح لغو میشود
 که یا که آن لفظ نگفته بود و برین تقدیر صلاح دائم طور خواهد نمود نه آنکه منع استمرار فرموده است
 بخویر منع با امام مالک غلط است که از روی ناواقف از صاحب هدایه سر زده و کتب مستب
 شل فسخ تقدیر غیر آن مذکور است که نسبت انجمن از الی مالک که کما وقع فی الهدایه قلع پس غایت
 طعن اند من نیز ازین شبهه گاهی بعضی از علمای متأخرین از روی ناواقف در غلطی
 و این خود عجب تواند بود و **اندر من** بر زبانی از احزاب واجب میشود **بیت شکن** معنی
 مسند آن است که اگر مردی در دار الحربه ناکند گرفتار گناه کبیره میشود و اما اگر بعد ازین
 بملاک اسلام رسد با دشا سلام پذیرسد که او را بمناسبتی که در ظلم و غیر کرده است ملاک گرداند
 چه قضیه زمین بر سر زمین است **اندر من** در شریعت احمدی بزبانی شپیده و دشمنی
 نمی رود **بیت شکن** مسند آن است که زن گنا گنا نمیشود و یا پاره حائل و زائل نسکند بلکه
 مراد آن است آن زن ازین شوهر رسیده و توان گفت زیرا که زانی شوهر تواند بود و آری درین
 بنود شوهر رسیده است زیرا که نزدیک بانی بید زنا می قسمی از نکاح است و لهذا جامع بی
 زنا زاد و نمی فرسند **اندر من** در شریعت محمدی نظر و مس در روی و سینه و ساق و بازو
 از رو خواهر و دختر و بهت **بیت شکن** آری در اوقات ضرورت جایز است که مثلاً پس
 بازوی مادر گرفتار بهیپ سوار کند یا از بهیپ سودا را در کشتی بنشانند یا بیرون آرد و سرین

آنست که اهل اسلام حلال زاده میباشند و پاکزادگی اقصای آن دارد که در اول ایشان
 نیال شهوت را فی با مادر و خواهر و دختر نگردد و مندر در البته جایز نتواند بود که دست
 و بازوی در خواهر گیرد زیرا که دنیا پا و امهات او زنا کاری میوارد و مروج معمول بوده است
 و مثل طرفه بظهور آمده و پدید است که نزدیک حرامزاده مادر و خواهر و زن بیکانه کیست هیچ
 فرقی نیست از اینجا است که در دوره شجک نیز مادران و خواهران بنوا و از پسران بران
 امین نبوده اند و نه دختران جوانان مستانه در خویش و بیکانه فرقی نمیکردند و در کار مثل
 دیگر جانوران سیر می آوردند بنحویست که اینجا احوال و احکام شجک بنود را بر نگارم مادر فکر
 اختصارم با جمله بر بند و زانگان لازمست که اگر چه در حالت سفر حاجت شدید است
 دست و بازوی مادران خود گیرند و گرنه اصل پاک تقاضای خود خواهد کرد و اندر من
 فرقه شیعه گویند که هر که محبت علی دارد اگر چه با مادر و خواهر و بنات کند هیچ باک نیست **بت شکن**
 زهی شرم مند و از که جواب مولف تحفه میگرد و در روایت از شیعه می آید و طرفه ترا که بچاکس
 از شیعیان این سخن گفته است **اند من** بقول امام شافعی خودن بچو مرده که از شکم
 جانور مرده بر آید رواست **بت شکن** بگو این افر از کجا است **اند من** اگر کسی
 با چار پای جمیع کند بغیر انزال غسل واجب نشود **بت شکن** سبب این حکم آنست که در
 مین احمدی موجب اغتسال انزال است نه او خال و در سبب آنست که در سبب
 مرعی است اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجود است غالب آنست که خروج منی بر نچو
 مشور بند و بسیار کم است که کار انزال بدیر کشد پس مجبور و دخول منقطع خروج خواهد بود و لا جرم
 مناسب چنان نمود که امر اکثری را حکم کلی بخشند و این بدان ماند که در سفر تخفیف نماز و روزه
 بسبب کثرت صعوبت و مشقت مقرر گشت اگر چه گاهی غربتی میباشد که گرتی روزه و بد بلکه
 سفر عین ظفر می نماید اما شاذ است و چون بنایت کم است کالعدم است با جمله سبب غسل آنست
 نه او خال و لهند در صورت قتل اگر چه دخول با و پشت باشد بغیر وجود و در غیبت غسل لازم

تختاید و اگر تری بر بدن بنید غسل واجب است اگر چه خواب یا دباشند و در حدیث صحیح آمده است
 که الاربعة من الماء یعنی این آب بسبب آن است و این غسل سبب آن انزال است اگر گوئی که مقول
 آن است که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوئیم مقتضای عقل است که خروج معتبر شود زیرا که
 غسل عبارتست از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آن مستحق
 نیست مگر در خروج چه بر پاشان است که خروج اجزای منی از جمیع اعضا بشود و لهذا اگر چشم
 می بیند که در چشم دینی دگر آن پیدا نماند چون خروج اجزا از جمیع اعضا محقق است شستن جمیع اعضا لازم شود و
 درین باب غنی نیست پس باید که سبب دخول جمیع اعضا محقق نیست غالباً چنین خواهند فرمود که منهد و آن
 سر تا قدم درون میروند پس شست و شوی جمیع اعضا لازم گشت **اندر من** زنا تا ثابت نشود
 مگر چهار گواه حالانکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه گردانند که در فلان مکان فلان بان
 با فلان زن ناسیکنم بلکه زنا کا فعل خود را بنایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
 و انگشت تمامی خبیث و شریف گردید **شستن** دفع این اشکال از حجاب توان آورد و ناچار
 پناه بعین مقوله اند من باید بر که معروف نیست که زانی بروجهی زنا کند که کسی به بنید بلکه طریق
 آن است که در مکانی در روزن بسته از آمد شد غیار امین شسته بکار خود می پردازد پس که
 گواهی دهد که فحش او را بچشم دیدم کذاب و متباین طرازی نماید و سخن او اعتبار را نشاید چه
 حرف او از عقل فرسنگها دور است آری اگر قول او را مدوئامی بسیار رسید یقین تواند بود در نجاست
 توان دریافت که بانی بید عجب دانائی بود و هست که واقعه مستبعد را بکترین لیلی ثابت بنماید
 و باندک شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد شد بحجت اثبات آن دلائل بسیار
 میخواهد چه یقین آن نزدیک و سیخی مشکل است **س** مگر پوش زهندستان نمونه که باشد کار
 هندی و از گونه و اگر گویند که نفید خود اکثر توان دید که مردی وزنی با هم دیگر سخنند یا ندانند سخنند
 یا اشارتی بیکدیگر را اشارتی میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه چند می چسبند گوئیم بل اسلام انبیا را
 و داعی نامینا مند و عین زانمیدانند و سرای آن نیز داده میشد و اما نام این سزا گیر است

که تعزیر باشد و فرق در میان حد و تعزیر آنست که حد صدی معین دارد و تعزیر را حدی
مقرر نیست بلکه اندازه آن حواله بحاکم است پس توان گفت که مسلمانان امثال این امور را
جایز میدانند یا لایق سزائی شمارند و غایت احتیاط در حد زدن آنست که تحویب بنیان
انسان است و هر که انسان را بجز در شبهتی ملامت کند سخت نادان است اگر چه معبود دهند و آن باشد
و شاید که بنود زنا را بادی شهادتی از آن جهت ثابت بینایند که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد
و نیز اگر زن تا آنکه اہلست خواهد گفت که گند بر پریاہ کرده ام و اگر شوهر دارست خواهد بود
که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افروود و بویہ خود بویہ محتاج ترست با بچه
ثبوت زنا اصلا ممکن نیست و این عجب توفی نهاده اند تا ننگ و ناموس گاهی مقتل نشود
و شرافت از دست نرود و اندک **مسلک** عجب تر آنکه نجاس گوهری دادند که صفوان با عایشہ
زنا کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی دارد ساخت که از آن عصمت عایشہ ظاهر شود و اگر
محمد را در عصمت او تردیدی نبود از عایشہ چرا ملول شد و این همه از کتب اسلام بی گم گشت
نقل کرده ام **بیت شکر** اینجا بنیان و بهتان آبر من فقیر را بران داشت که اندک تفصیل
بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی گم و کاست است رست رست چه از عبارات کتب اسلام
چیزی کم کرده است بلکه زیادتهای خود بکار برده است و لهذا نگفتم که بی گم و بیش نقل
نکردم آری بیتان سراسی بر زده داری در کدامین کتاب مذکور است که نجیب بن سز نامی عایشہ
گوهری دادند لعنت بر فقر می حقیقت حال در کتب اسلام بر بنیوال سطور است که در فقری
عایشہ صدیقہ رض آخر شب از بنگاہ نبوی بیرون شده برای تقاضای بشری بصحرافت
و در زمینی پست نشست اتفاقا قسیمی از زیور اینجا بیفتاد و صدیقہ را آگاهیست ندان چون
باز گشته نزدیک خیمہ رسید بپادش آمد باز گشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بر میرسد
درین اثنا قافله کوچ کرد و آنگاه زیور خود را یافته چون با و تاق رسید از قافله اثر نمی
سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانانی کامل بود آنجا رسید عایشہ صدیقہ فرمود

که ای فرزند کاجیدینه همراه من باش و مرکب بمن ده صد یقه صفوان را همراه گرفته بمردی رسید
نصرا را عبدالعبد بن ابی سلول که منافق بود و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بارها دشمنی می کرد
صفوان را با صد یقه دید و با رفیقان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری نکرده
آنچه از او می شناسی بمبیسانه ده سه کس را بگمان کرد چون سخن می زد با آنها افتاد و بگوشتن مبارک
نویسی نیز رسید و تروسی در خاطر شریف پیدا شد و طبع همانیون از صد یقه ملول گشت عایشه
صد یقه بخانه پدر رفته خیال خواب و خور از سرش بدر رفته نزدیک شد با کمال از غایت خرن
چنان دید آخر کار ایزد علام به پیغمبر خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و مثال او سخت
بشمار شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم و بتبیین منافق از جا چارفتیم بعد از آن تا آخر عمر گریه
می کردند و رو با استغفار می آوردند معاذ الله کجا شهادت و کجا تهمت اگر نقل مطابق
اصل میخیزد چنین میبایست گفت که منافق چهار کس گیرا متوجه کرده عداوت را بر روی
کار آورده و اگر دعوی او آنست که در کتب اسلام چنان مرقوم است که پنج کس را یاد می
آورد آن را بشنیدیم دیدیم شهادت دادند از کتب معتبره یا معتبر نشان باید داد حالا بقول اندکی
در باب ستیا علم میرو دانی بی چشم دیدیم در کتب معتبره ننمودیم دیدیم که راون ستیا را دیده
وقت که گمان کشیدن حاضر بود عشق او در دل داشت آخریت از صبر شست و حیل حسیست
و با وجود آنکه بحین گرد ستیا خطی کشیده تا کید آید بنوعی که زینهار از دایره بیرون نرومی و این
تا کید شدید چون راون رسید از دایره بیرون رفت راون مراد خود یافت و جانان چون
جان در بطن ملک شتافت و در اثنای راه با وجود جنگ گرگس و زخمهای ستخان در پیش
نگذشت و مدتی مدید در باغ و راغ همراه خید و دشت و بعد از آن بر خنقه انگیزی با
و خون ریزیهها بوتوج آمد و همه خاندان او و سر و سامان او بر جمود و در جمود مصیبتبار
آسان پذیرفت و جانانه را نگذشت شهر آنس که تراگزید جان را چه کند فرزند عالی
و خانان را چه کند و آخری دان با این همه شورید و سری گمان می بری که ستیاری بود و روان

هیچ سری نداشت و میگوئی که هیچ بی اندامی نکرد و ظاهر امر او توان باشد که هر چه بود و باند اندام بود
 بی اندامی تصور نباید نمود آیمانی فغنی که بنویسان قبل از قتل او بر همه شتم و خدمت را و ن غلامان
 پیش ستیاری رسید اگر دل او را رام شوهر رسید و از صحبت را و ن بی آرام شتم و تحقیق و لازم را
 خدمت را میسر و بلا زمت میون میرسانید و بعد قتل را و ن شنید که او را بپست آورده
 در بیابان هولناک افکند و باز طلب داشت اگر خدای تو شکلی در دل نداشت محبونه خود را و محبت را
 گذشته و اگر تا به مجبوری می آورد چرا باز طلب میکرد و می پرسیم که چون نکام را بودند را و ن
 هیچکس حاضر نبود چگونه داشتی که ستیاری نکرد و را و ن بهر بر و آخر با اختیار خود و از خط فرمان
 بیرون رفتن چه بود اگر گویی که در چند خبر داد و گوئیم آن بیچاره خود و خبر نبود که کد ام کس در بود
 و چه کرد و تو بجا برد و نیز مسلمان بپاس خاطر تو خواهد گفت که رام تا بجدانی نیاورد و لا جرم برای
 رفع عارضی از غیب وارد کرد و در ماده ستیاری جاتی قلم فراخ ست اما همین قدر نبرای شغ
اندر من ۵ نکاح پانده و ان از جهت نفرین مهادی بود و بی اختیار و رنوبت شستن
 فوائد سیگانه این مقام در وسیله اولی ثبت افتاد و در با عاده توان نهاد اما اینجا بقدر سوال
 میرود که آیا خدای خود دست بر عضو پانده نهاده و در سیکر و آیا آنچه در بید مذکور است که او بهر
 حرکت داده روان میازد کنایه از همین کار است یا اشارتی به اشارتی دیگر است **اندر من**
 حال پانده و ان مثل حال صنعتان نام ولی که عاشق دختر ترساشده از سلام در گذشت با عا
 غوث عظم کارش چنین تبا گشته و بچنان بلغم با عور بد عای پوشش بی ایمان شده و موسی بد
 بلغم چهل سال در بیابان حیران ماند **بیت شستن** ای حرف نین او خن می آرد و بوجی خند می
 صفا که نام لبت است ایله نام ولی شمرده دوم که حکایت شیخ مسعود در آن صورت
 و نه در حدیث مذکور و نه از صحابین مقول و نه با جماع علما مقبول و نه ثبوت شهادت با هماد و نیار
 معمول و نه نفرین غوث عظم متواتر و نه اجابت آن ظاهر و نه بی ایمان شدن بلغم بد عای پوشش
 مروی و نه حیران شدن موسی بد عای بلغم بابت سوام آنگاه اگر فرض کرد شود که نفرین غوث عظم

ثابت است و اجابت آن محقق معنی آن جزین نتواند بود که خداوند تعالی شیخ صنعار را بقیس او سپرد
 و تائید خود بکار بندد و در آن اوان شیخ بخوانش خود کرد آنچه کرده آنکه او مجبور نمود و اختیارش
 در رجوع و علی بن اقیس اندر من اکثر فرقه های محمدیه متعه دور می جایز داشته اند و شیعیان
 در ثواب متعه روایتها نگاشته است **شکل** اینجا طر فیه تماشائی جلوه میکند که اندر من و غیره
 می نماید که ایلهی و کج بخشی بیش نیست شرح آنقال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
 تحفه الهند را جواب میدهم و اینجا در مقابل آنکه روایات مخالفان اومی آورد و موجب الزام
 می شمارد و در صفحه صد و سوم خود میگوید که هر که بر روایات مخالفان مذمب مخاطب پردازد
 ابله و ساده لوح و کج بحث است حاصل اینیه آنکه اندر من ابله و ساده لوح و کج بحث است و پس
 شصت شک که درین سرکش زده و طعنه او بر او خوشنود و و طر فیه ترا آنکه دعوی می نماید
 می کند که اکثر فرقه های محمدیه متعه دور می را جایز میدانند و دلیلش چنین اقامت می نماید
 که نزد شیعه روایت و خود در قلم آورده است که محمدیان بنقاد و سه فرقه اندا که کار پس
 که یک طرف بنقاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب ترا آنکه نزدیک جمیع فرقه های شیعه
 نیز متعه دور می جایز نیست بلکه طایفه کثر از ایشان بجز از آن رفته اند و باید دانست که شیعیان
 نیز عترت دارند با آنکه متعه مستقره از جناب مقدس نبوی تواتر ثابت نیست و لهذا از این
 انکار را از جهت تحریم این کار تکفیر نکرده اند پس روایات منقوله را ضعیف مینویسند و میگویند
اندر من متعه جایز در ایشان هم موقت و سلامم باد بر علمای است **بیت شکل**
 سه طر فیه شعری ز طبع تیز تو زاد و جان بابایی تو فدای تو باد و حذف با و سکون عین و
 فتح تا و سکون لام بجاست و شیعیان با طر فیه متعه پسند و تولفظ متع شده خوسند و
 این متع از علم را گرد و که ز علما روایش سرزد و **اندر من** در متعه قباحی است که
 اگر مردی بسفر رود و در هر منزلی متعه جدید کند و در هر متعه نطفه در رحم زنی قرار گیرد و از
 آنها دختران آیند و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد و

بت شکن نزدیک نبود تبدیل قوالب مقرر و مذهب دست برین تقدیر قباحی پدیدست که اگر
 مادر مندی یا جدۀ او میرد و باز صورت دختر می گیرد و نکاح آن بند و با آن دختر که در
 واقع مادر است انعقاد پذیرد هر آینه شوهر مادر خود خواهد بود **دست** از پسر خواست مادر
 بند و آن مذاقی که دشت شوهر او و کام جان چون در آن لباس دید و در لباس دیگر
 عیان گردید و تا فرزند کامیاب شود و روح او خوش نفع باب شود و شد فرزند
 خویش خورند و لذتی فیما زان سعادتمند و دمدم گرم شود لباس بدل شخص حب
 لباس اچل **اند من** ۱۴۹ بعضی میگویند که پاندهان بالقای ربانی برای ابری
 ذمه خود هر یکی در نوبت خویش در ویدی را در آتش میسخت و باز زنده میکرد و در صورت
 فرق هر دو کالبد در ویدی ظاهرست **بت شکن** تماشای قول بعضی در و سله اولی
 کرده **اند من** هندوان بتناسخ قائل اند و بدل لائل عقلی ثابت میکنند **بت شکن**
 مسلمانان بنهی تناسخ قائل اند و بدل لائل عقلی ثابت میفرمایند **اند من** ۱۵۰ - بند نیست
 که اسکان گناه در خود نداشته باشد و درین اهل سلام را نیز انکار نیست **بت شکن**
 بندگان بسیار اند که صد و رگناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقا
 افزون تر اند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه در ذوات ایشان نیز محالست باجملة اهل
 سلام نگار دارند و عقیده **اند من** اسفا هست می شمارند **اند من** بر سبت و پلوتا در باره
 معافی گناه خود هزاران هزار سال عبادت پرداخت **بت شکن** بر تقدیری که برای کفاره
 یک گناه عبادت کرد و هر ساله باید تا نجات بدست آید و ای بر هندوان این زمانه که گناهان
 بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادت نماز بر سبت بوجود آید باز قابل آن
 تواند بود که هر شب جمیع دینایان شود چه باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز
 در عین همین منصب کرده است **اند من** آدم اطاعت شیطان کرد **بت شکن** آدم
 بهودن بیان کرد و اگر اطاعت شیطان روا میداشت بجز حکم او دانه گندم میخورد و تفصیل

این امر گذشت **اندوین** ۱۵۱ نظیر این مطلب قصه عزرا یل است که بمرتبه تعلیم رسیده بود **بت شکن** در عقیده مسلمانان رتبه تعلیم فرشتگان برای شیطان محقق نیست **اندوین** بید خواندن طفل در شکم مادر مستبعد نیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد **بت شکن** تکلم مسیح در شکم مریم که نام دلیل محکم ثابت است قرآن و حدیث خود ازین امر ساکت است و اگر مسلم دار بیک تعلیم دهند و بچه نتواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان پاک و میند و بچه را میدانی که چه قدر گناهان بکار و بی ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول مقبول منع نمود و ابواب عقوبت بر خود گشود **اندوین** ۱۵۱ اماروت و ماروت بعد از خوردن شراب عا کر دند که مکافات ایشان در دنیا باشد و قبول اقامه و زهره بقوت هم عظم آسمان رفت و شیطان بعد عصیان عا کر و که تا عیامت مهلت یابد و تخاصم پس میتوان گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه دعا مقبول نیست **بت شکن** قصه ماروت و ماروت صحت ندارد و بر تقدیر تسلیم کار مجیب نمیکشاید چه نزدیک را دیان این قصه بعد وجود گناه ایشان خدای تعالی مجیر گردانید در اختیار عذاب دنیا و عقیبت عذاب نبوی اختیار نمودند و عا کجا بود و اجابت از کجا رو نمود و اگر دعا نیز مفروض شود در عین حالت گناه نخواهد بود و بخلاف مرشد دیوتایان که بزبان دعا و بعضو زنامی کرد و فتن نیز در حالت وقوع زنا نمود و است که بعد از توبه و استغفار و کفاره گناه خود رود و نیز رفتن او آسمان عین عقوبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان عین زوال صفت نه کمال چه تقویم انسان بهترین قوالب است و از کجا دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود تا نظیر بر پست درست توان نمود و نیز در قرآن عین قدر مذکور است که چون شیطان مهلت خواست خدای تعالی فرمود که تو از جمله آن کسانی که تا وقت معین مهلت دانی بحیثی که معنی آن باشد حاجت و عانیست چه تقدیر یا همین بوده است که تو از جمله مهلت یافتگان باشی و لکن علمای اسلام اختلاف دارند درین که دعای کفار قبول می افتد یا **اندوین** ۱۵۱

تناسمی اندردیو تا با الهیا از مهابارت ثابت نیست **بیت شکن** از مهابارت بوج
 اتم ثابت است چنانچه گذشت و خود بعد ازین اعراف نمود و هست که اندردیو تا زنا
 گرد اما کفاره نیز بجا آورد **اند من** از گناهی عظیم که اندردیو تا کند نقصانی بهمت
 بید و شاستر عاید گرد **بیت شکن** بهمت بید و شاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که
 چنین رند لاابالی را بر پشت دالی گردانیدن کار حکیم قدوس تواند بود و بید خبر میدد
 که او برین عیده جلیله تقرر داشت **اند من** بگنا مان ماروت و ماروت و عزایل
 و آدم و یونس و داود و غیر هم مذہب اسلام چر محیوب نشود **بیت شکن** حال قصه
 ماروت و ماروت بار داشت شد که از قرآن و حدیث ثابت نیست پس خللی در دین اسلام
 متصور نخواهد بود و اگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی رونمیا و چه ماروت و ماروت
 بر منصبی جلیل تقرر نہ شتند بخلاف اندردیو تا و جواب اعتراض شیطان آنکه البیس علی الملکوت
 گاهی نبوده و در نیاب روایتی ورود نفرموده و جواب مطاعن پیغمبران تفصیل گشت
 و عصمت ایشان محقق گشت الله الله بنده و ان چه ضلالت کیش اند که عیوب و تار ان
 و دیو تا یان خود را نمی اندیشند و بر پیغمبران تہمت می بندند و یا وه گوی می پسندند **س**
 پیغمبری چند از خود بی خبر عیب پسندند بر غم هنر **اند من** ۵۳ علمای سیر آورده اند
 که عبداللہ بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حذر دین ببرد و خدا و از دست پدرا و
 عمر **بیت شکن** عجب است از ہندوی نادان که با وجودیچہ دانی در بحث میرود و از غایت
 بی حیانی منفعل میشود و ہر جا ہر چہ بگوید بکتب سیر حوالہ میکند و طرفہ ترا کہ در روی اہل
 اسلام میگوید کہ یکچس از مسلمانان انکار انکار نمیکند این همان مثلست کہ در و علو کیم بر
 روی تو اسی جاہل مطلق از جمیع کتب سیر تحقیقت کہ عبداللہ بن عمر بعد وفات پدری
 مدینہ بود و جنگہای بسیار نمود و روضہ لصفہ کہ اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق است
 بآنکہ عبداللہ بن عمر در عہد خلیفہ چہارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تو اینچ

نیز دحلای تمام داری اندر من ۱۵ باید دانست که اندر دیوتا بکفاره گناه هزاران
 هزار سال بر خشت پردخت تا شری بشنود بروی ظاهر شده هزار فروج اورا بنزار چشم بدل
 ساعت و حال چند رانیز چنین بود و خدای تعالی بنابر عدل خویش بعد سزای واقعی باز
 بر عهده خویش مقرر نمود و نشان گناه بالکل محو نکرد اما دیگران دید و تهدید پذیرند و عبرت
 گیرند که ایشان باین چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
 بخلاف خدای مسلمانان که مروت و مروت رهنوز در چاه محبوس دارد و عین تعصبت
 که ایشان را سزا داد و کار دیگران بر وزن اسمعین اندخت و بمعنی بر بی خبریش بر پا داشت
 زیرا که بادشاه که کار امروز بفر داند از او بیشک بخیر و ناریت پرورست حاکم را
 باید که اگر در مشیت واقع رود بد از حالش که مایه نغی خبر گیرد و گرنه هیچ عاقل اورا سزاوار
 بادشاهی نخواهد دانست و کار پردازان خدای محمدیان نیز بله و لعب رفته اند چنانچه خازن
 بهشت از دخول شیطان در بهشت خبر دارند نشنند و زبری چنین شهراری چنان شهوت
 پرستی آدمی است که در بهشت بر حوافر فیه شدت شستن اینجا نیز جود تماشای
 همچو پهنه بسیار است نذی بیان میشود و باقی با سبق و فهم محقق حواله می رود و کی
 آنکه قبل ازین انکار اینکار و شست و اینجا خود را بر اقرار گماشت زهی اضطراب و خبیث
 و قوم آنکه مجبور خود را از جیت ابقای داغ گناه چو پیمان عذر خواه با وجود کفاره واقعی
 در بهشت گرد و راه ساله عاقل میگردد اند و تنبیه دیگران را عذر مقبول میدانند زهی عذر بدتر
 از گناه و خبیثی جایی قاه قاه آسمی بغیبه با وجود سزای واقعی حصول طهارت کما می بنده شود
 بر حوالی ابدی گرفتار و شستن کار کمیت فضیحت سروران بر عایت دیگران خیار نمون
 از بهشت خود مقصد مروت و مروت را که اصلی صحیح ندارد و بر جا کتیه کلام موجب الزام
 میگردد و اندک عذاب مختصر و نیمی را عذاب ابدی می بیند و سزای کرد و راه ساله
 اندر دایمی مختصر میگرد و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقرارات گذشته است که اندر

صورت باز زنا نامی معدود گرفتار بود و پدید است که چون در عوض کینه ناسزا می کرد و تا
ساله فقرت عقوبت زنا نامی بحدی قدر خواهد بود پس نزد یک عقلا محقق است که در غیره نیز
اندر دیوتا معذب خواهد بود و تعصب خدای منور خود ظاهر است که اندر را در عوض کینه زنا
باین قدر عقوبت رسانید و پانده او را با وجود هزاران دلیلی از خاکسکان خود گردانید و
مردن بهشت رسانید چهارم آنکه خدای منور زانی و سارق و قاتل را در همان شب که
اینها می کنند لعنوت می رساند بلکه در تنگ مهلت هزاران ساله میدهد و در کلجک نیز تقدیر
مطلق العنان میگرداند پس این امثال بر این قاطعت برین که از حال مجربان خبر دارد
زیرا که حاکم عادل هرگز کار امر و زرا بفرمانی اندازد و بگوید آگاهای مجربان را معذب میارم
و محبت که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی آموزد که اگر در نیم شب شخصی مدعی قتل کند
همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا می رساند پنجم آنکه حرف مار و شیطان را بارها مکر می آرد
و جواب آن تفصیل ثبت شد ششم آنکه مهادیو که برافنامی جهان مقرر است انعقاد مباد
اندیش غفلت کیش است که دیو سی یوسی بر روی کای آورده از وی التماس نمود که بر سر
بر که دست نهد بر فورجان و بد شیوا زین ریو غفلت و زید مسئول و مبذول نمود و چون
که مهادیو را بهمان طریق هلاک گرداند و با زن او عشرتها را ند مهادیو سوت و پاچه شده
دست زن در دست گیر سخت و خدای خود را که او نیز از مکر دیو آگاه گشته و عا می دیوتا
قبول کرده بود و خبر داد که کار می مشکل افتاد که دعا سامان غاشد خدای اندر من بکل
زن بخدمت دیو حاضر شده رخساره اشین از فروخت و حتی خود را بسوخت حیفت که خدا
منو چنان ابلهی را که فریب مردم خورد بر عهد افنامی عالم مقرر کرد و انجام بد خطا نیاورد
وزیری چنین شهر یاری چنان جهان چون نگردد و قرار می چنان و در بهاکوت خبر
ند که درست که مهادیو بر همین و میره همواره فریبها میخورد و به انجامی پی نمی برد و مقسم آنکه
آدم را علیه اسلام شهوت پرست میخواند و کشن که خدای اوست با وجود مباحث زنان

شعور دار و رانیان بسیار که بشان زده هزار قدری بالا رسیده اند مقدس میدانند و جواب
 قصه آخر خود تفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصه کلام آنکه زنا نامی شیطانی
 است و با عتراف ایشان ثابت و دلیلی نیست و نه لایبالی است و بانی آن زانی +
 اند **مفسر** ۱۵۵ صد و زنا از اندر دیوتا شعار می ست بآنکه دفع امر شدنی که مراد از آنرا
 الهی است از اندر دیوتا هم شعار است تا دیگران چه رسد و یا برای اظهار آن است که شهباز
 که اگر در دل اندر دیوتا که چنان رتبه والا دارد و جای گیر و عقلش برادر و دانا انسان
 با جمله صد و امرند کور بنابر شہوت اندر نبود بلکه بجهت نصیحت دیگران رو نمود اگر گویند
 زبانی کافی است گوئیم تا کید فعلی از قولی قوی تر و نمایان تر است **تکلیف** بطلان این
 خبریان طولانی که آثار نادانی است بحر فی چند واضح میشود یکی آنکه بطر اندر من گفت
 که چنین با ویلهامی فاسده و کاسده و افعال بر بدکاری و زشت اطواری توان کرد دوم
 آنکه چون زنا می اندر بجز و مشیت مقدر سرزد و از آن بچاره شہوتی بظهور نیاید سر و ار
 سزای وقتی تواند بود و برین تقدیر خدای خود را ظالمی سخت تصور باید نمود اگر گویند که خدا تعالی
 مالک استیاست هر چه کند بجا است گوئیم این سخن نزدیک اندر من خطاست سوگم آنکه خدای
 اندر من طر نه نصیحت گری است که ترک زنا از مردم میخواهد و پنچین میدد که زنا بجز و تقدیر
 بوقوع می آید بی آنکه بنده شہوتی و رغبتی گراید و اظهار این امر میکند که زور شہوت نهاده یوناما
 مجبور گرداند چه جانی آنکه انسان محفوظ ماند آمی ابلهان فاسقان زنا کار و بد اطوار همین
 عذر می آرند و در کوی نیکنامی را گذرانند و اگر تونی پسندی تغیر زن قضا را و فیر بگویند
 شعر دوش از مسجد موسی بخانه آمد پیر با + چیت یاران طریقت بعد از تن پیر با + منید انم که
 خدای شکایت و این آیین نصیحت چیت **س** مگر بودش هندستان نمونه + که باشد کارند
 و اثر گونه + چهارم آنکه خدای بنود بلاستعصی بود که این امر ناصحانه در فرد اول که بر است
 ظاهر نظر نمود و بندگانی را که بزنا می اندر مقدم بوده اند از چنین بند سودمندند و مردم نمود

مگر بودش نهندستان نمونه که باشد کارمند و وارگونه چه بچشم آنکه شمع ترین افعال را بر روی
 کار آورده طریق تاکید صیحت شمردن کار خدای هست و پس و شان دانای اکر و عا و جهان
 چنین است که آدم را علیه اسلام از خوردن دانند که ظاهر هیچ قبحی ندارد و نهی فرمود و چون
 خوردن آن بر سبیل نشیان و نمود مدتی مدید عتباتی نمایان گرد و تا جمیع بندگان پذیرند
 و عبرت گیرند که قبله گاه قدوسیان کاری سهل بنا بر نشیان کردند بقصد عصیان اینقدر
 مصیبتها کشید و آبی بر حال کسانی که مصیبتهای نمایان چنین تا و کفران بعزم عصیان نظر آورند
 بغور باید نگریست که طریق تاکید فعلی و قولی چیست و کار خدای کیست آیا قبیح ترین فعلی را
 پند سودمند قرار داد و نمودن بر جهالت خدای شما دلالت ندارد و مگر بود
 ز نهندستان نمونه که بشد کارمند و وارگونه **اندر من ۵۹** در رکب بید مقوله
 اندر موجود است که سنیا سیانی که صاحب معرفت نشدند و نظر بر محسوسات داشتند و هیچ
 بندگان نیست کردم با آنکه اینقدر بمعرفت راکشته ام کمیومی من ضائع نشد و گنگان نشد
 این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل است و در ترویج معرفت میگوید **ششم**
 چشم بدانندش که برگنده باد و عینا بدینرش در نظر **بش ششم** این عبارت همین
 بشارت میدهد که بنده و ان از جهت عدم معرفت ذات و صفات خالق کائنات و اعتبار
 محسوسات مستحق آنند که بندگان قیمت کرده شوند چنانکه اندر کرده و شرح عبارت بدین
 که نزدیک اندر دیوتا بندگان سه گروه اند اول کسانی که عارف بحق هستند یعنی سلیمان
 علی چاره اندر فلام ایشان است دوم آنکه نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد و عباد
 سهل برای حصول آنها بجا آرند اندر دیوتا باین گروه تفرضی ندارد و اینها عبادت خور
 بعدی غیر سانه که اندر را خارج کرد و منصب او را بستانند سوم جامعی که بر ایضات شاق
 و التزمات مالا یطاق پردازند تا ولایت بهشت بنود را آن خود سازند و شوکت اندر را
 بر اندازند این گروه را دشمن میدار و مالذ اند فانی خود را نگه دار و از نجا هست که چنانچه

بعبادت شاق پرداخت اندر سره در باخت که حکومت از دست خواهد رفت ناچار است
 عشوه گریش او فرستاد تا شیفته و فریفته شده عبادت را ترک دهد و در فسق و عصیان
 باجمعه از عبادت مجبور ساختن و در فسق و فجور انداختن کار شیطان است و بس از بند و انبساط
 هتفاسار میرود که آیا اگر آبا و اجداد ایشان که برآمدند عبادت بها کرده اند ویرانه و تقوی
 بکار برده اند کمتر از نیاان و فاجران و قاصان و بدکرداران بوده اند عجبت که شکر
 بید و مخالفان خدای نبود و بدگویان این شاستر لایق قتال نباشند و سناریان بید خوان
 و شاستر دان که عبادت بهای خدای نبود و همواره کنند و تقوی پیش گیرند و الفت با فغان نپذیرند
 بر گمان قیمت کرده شوند حال آنکه عبادت بهای بی پایان شواستر صد بار از فسق و فجور بهتر بود
 اگر چه در نظر انداز همه بدتر نمود و چشم بد اندیش که برکنده باد و عیب نماید تهرش در نظر
 اند **مسن** در قرآن مذکور است که هر که را خواهد ضلال کند و هر که را خواهد بر طریق مستقیم
 سالک گرداند اینجا نیز باید گفت که گمراه کردن کار شیطان است **بست شکن** ضلال
 آن است که خدای تعالی تائید و اعانت خود را باز دارد و بند را با و گذارد و کار او نفس
 بسیار و برین تقدیر و می تویم بعرفان خواهد نهاد و آنکه بندگان را ذیبد و دزد و را غارت
 مند چنانکه اند و یو تا بر خود پسندید و منصب شیطان غضب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
 دشمن که خدای تو بود و ارجن را از عبادت منع نمود و بر غیبت جدال قتال مامور فرمود و چنانچه
 از بسکه بسیار ظلمت و خود از گنجا آورد می که خدای تو بر تو گرسوداگر و اجب دانید
 که همواره وضع خود را مرعیدارند و هرگز رو بعبادت و رخصت نیارند کار شیطان چنین است
 تواند بود که از خدای تو ظهور نمود **اند مسن** ۱۶۳ معترض بجای کنی ستیارا داخل کرده است
بست شکن ستیارا قصد داخل نگرد و دست بکه داخل کردن بطریق سهو و نمود و قصد
 معترضان کنی بود سهو کلمه او را بخوبی فرمود **اند مسن** ۱۶۴ از پیغمبران گناهان
 سرزده **انجبت شکن** جواب این بهتان گذشت و بطلان زبان آهرنی و معرکشت

اندر من اهل اسلام عقائد دارند که کعبه در ناف زمین و قسست صلی ندارد که حضرت
 استو نیست **بیت شش** این امر از جمله اعتقادات اسلامیت و علاوه بر آن صلی آن
 پدید است چه معنی آن این است که کعبه بندرتکونین زمین است نه آنکه بر خط استوا واقع است
 اندر من و نیز اعتقاد دارند که جسم محمد لطیفتر از روح دیگر است حال آنکه خوردن
 و آشامیدن و زخمی شدن عیان است **بیت شش** مرا و مسلمانان آن است که جسم شریف
 نبوی از ترکیب عنصری بر کران است تا و هم بدو اند بکار رود بلکه مقصود چنان که در اکثر
 احوال و اوقات آثار طیب از جسم مقدس نبوی بوجی جلوه نمود که از آثار ارواح دیگر
 نتواند بود و مثلاً ملاحظه در جات بهشت و مشاهد احوال عرش و کرسی و لوح و قلم از قدا
 جان فی گیران بیرون است و نظر بیده خدا دیده آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیلی سهل
 بوده است حال آنکه گوشت و عیش و شرب داری میدوان اهل خانه می ندارند که خدا سی ایشان
 در جسی بروز کرده بر مشاقان و یار جلوه می نماید و اعتراف دارند که ذات و صفات
 الهی توان دید پس آنچه مشاهده می رود جسم خاکی بیش نیست و محب است که ملاحظه نیست
 خاک را از مشاهده جانهای خود عزیز تر و جلیل تر بشمارند و عجب است که بدن کشتن اوتار که رنگ
 اوتار بود و دیدن آن در نظر میدوان دیدار حق میشود در خوردن و نوشیدن خفتن
 و پوشیدن مثل دیگر ابدان است و بد ماری و سیاهی و شست و صیادی و خدنگی بروی
 هیچ حیاتی بر کند و تار و زنی چند خوار و ذلیل افتاد و بادند خاک سیاه بر جسم غلظتی می
 و غلظتی با غلظتی می آمیخت و بعد از آن در نار رفته خاکستر گشته با باد د باد شده و در پی
 خاک و بان افتاد که اندک قراری گیرد اما کناس با پس حرمت نداشته جاروب زده
 از جار و دوق مزبله شمرده و محبت پلید با پلید خوش در گرفته همین است آنچه دیدارشان
 دیدار خدا می شمرند و از غایت اشتیاق انتظار جمالش میگردند اندر من و میگویند که
 آب زمزم شفا می بر مرض است حال آنکه در که نریمان **بیت شش** مسلمانان

در یک نسخه است

مخبر چاپ

در یک نسخه

در یک نسخه

آن آب را شفا می بر مرض میگویند شفا می بر مرض و در میان این دو معنی فرق نمایان
 اگر چه از نظر مرئوس قلبی پنهان است چه پدید است که اگر یکی از تب زدگان بشر آب آن بر فور شود
 و آن گنج که این آب در حق نب شفا دارد و گوهر تب زده را شفا دهد و بهرین قیاس دیگر
 ابر مرض را شناس از اینجا توان داشت که فهم سخن از پروانین برین منزل ما دور است
امد من و اعتقاد دارند که محمد مشوق خداست **شکل** این نیز بتیان و اقر است
 چه مشوق خدا گفتن در دین اسلام رفته است تا با اعتقاد آن چه رسد آرمی حبیب امد
 و بهشت و اجبت و فرق عشق و حب پدید است و معنی حب نیز همان است که در وسائل ثبت
 افتاد و آنچه بندگان هم قرار خواهند داد **امد من** در روضه لصفاء کورست که رو
 احد بر دل محمد بولی و ترسی نشست غشی بر و طایر گیشت و خون بر ریش و رازش میدوید
 و میگفت چگونه رستگاری باید قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند و خود را مرده و انوثه **شکل**
 باید داشت که صورت جنگا حد چنانکه در روضه لصفاء کورست برین ستورست که چون جناب
 ختمی آب صلی الله علیه و سلم شکر یار است چنان بایستادند که مدینه در برابر واحد داشت و کوه
 صهب بسیار افتاد و آن کوه شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان از اینجا بر سلمان آیند
 حضرت ختمی نپاه عبید الله بن جبر را اینجا که کس تعیین فرمود که آن راه را نگه دارد و دست
 فرمود که تا امر من بشمارسد برگرد از جایی خود حرکت نکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
 پشت دادند و مسلمانان دست تباراج آنها کشادند و موس که آن نجا به کس تیر انداز نیز تا که
 اکبر محمول بر مبالغه استقامت نموده از جایی خویش حرکت کردند و دست تباراج بر آوردند
 و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از همان جانب از عقب مسلمانان درآمدند و در
 این احوال فرقه از اشرار متوجه سید را برگشتند حضرت فرمود که میت مقابل اینها حارث
 گفت که من یا رسول الله این گفت و بر آنها تاخت و بت پرستان را منزه مکت باز گردوی
 دیگر بداند حضرت فرمود که مقابل اینها که میکند و به گفت من یا رسول الله آن شیر

از چپ و راست قتال کرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نظاره جنگ او بنمود با آنکه
 لغزه فخره او را بر خشم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا شیرازی نسیبه نام شمشیر زنی گرد
 و داد شجاعت داد و چند کس را از کفار با ملک نارسید و دشو سر و دوپراش نیز جنگها
 کردند کافر می زخمی بر سپر او زد و جرحت پسر را بسته گفت بر خیز و خون مشرکان بریز و بیا
 حال کافر یک فرزند او را در محجوب کرده بود و ظاهر شد آنحضرت نسیبه را گاه فرمود که یک
 بهنجی که پسر ترا زخمدار کرده نسیبه شمشیر بر ساق او زد و او را پا در آمد آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خنده کرد و فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و نجکس عهده بسته بودند که آنحضرت
 بقتل آن زن ابن قتیبه و عبد الله شهاب و عتبه و زمهره و ابی بن خلف عبدالله شهاب آمد و گفت
 که محمد را بسنجاید که کجاست این سخن میگفت و رسول مقبول در پیوستی او ایستاده بود
 چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بخت اسوگند که نظر من بروی نیفتاد و از
 آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه و سلم انداخت
 و دو دندان زیرین او شکست و هر چند پراورش سعد که مسلمان بود او را در سر او طلب و
 تا انتقام کشد یافت و از سنگ ابن قتیبه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خان ناصیه
 فخره اش روان شد بجهشتی که بر محاسن وی دویدن گرفت و در آن حال که خان جارعی
 آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الهی بایم از قوم مرا که مرا شناخته اند و گهبانی
 ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود نهانی آن سرور زو یک
 نمی توانستند شد و در حق آن نجکس و عابز زبان سحر زبان رفت که بسال زسنده بعض آنها
 در همان سر که کشته شدند و چندین در همان سال جهنم شتافتند و ابن قتیبه بعد جرحت بکه روزی
 بر سر کوهی خواب رفته قومی بالهام ربانی بر سرش رسید و شاخه های یک تن نهاده زو کرد که از
 حلقش بیرون آمد و جان با لکان و زخ پسر و ابی بن خلف قبل از واقعه آمد و در روی
 خاتم الانبیا گفته بود که ای پادشاه فریه که در راه سوار شده بر قتل تو صاه و نه پسر آنحضرت

فرموده بودند که فی بلكه من ترا خواهم گشت در حالتی که بران سپ سوار باشی آن ملعون در
آخر حرب احد بر سپ سوار پیشد تا نزد یک رسید آنحضرت حرب بجانب او انداخت بگردان
او رسید ه اندک خراشی کرد و بر فور عنان بگردانید و خود را از سپ فگند و مانند گاو واید
می کرد و مشرکان میگفتند که این اندک خراشی بیش نیست گفت هیچ میدید که از دست کیت
من ازین خراش جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من ترا خواهم گشت و سخن او خلاف
همچنان فریاد میکرد و اروح خبیث را تسلیم زبانی نمود و در خجالی که آنحضرت را جراحی مید
بود شیطان ندانید که و که محمد گشته شد مسلمانان سر اسیمه و حیران شدند و جمعی منخرم گشته بودند
رسیدند و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را بگشتند و بعضی وایات آمده که آنحضرت گوی
افتاد و از نظر مردم پنهان شد و همچنین سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شد و چون
بواسطه جراحات و گران و دوزر و بی واسطه بالا آمدن شکالی داشت طلحه بنشست و نیز در
پای مبارک بر دوش او نهاد و امیر دن آمد چون صحاب حیات سر سربکات و رفتند از خواب
مجموع گشتند و رسول صلی الله علیه و سلم متوجه احد شده بر شکی کلان برآمدند درین اثنا ابوسفیان
که سرگروه کفار بود نزد یک آمد و فریاد برآورد که در میان شما محمد است صحاب جواب ندان
باز گفت ابو بکر است جواب نیافت باز گفت عمر است پاسخی نشنید گفت همه گشته شدند عمر بر طاعت
شده گفت ای بهخت غلط گفتی همه زنده اند ابوسفیان در نوازش تبی که سهل نام داشت
گفت که اهل بیت اهل بیت ابوش امی سهل صحاب بفرموده آنجناب جواب دادند که الله
اعلی و اهل بعد ازین قبل و قال ابوسفیان گشت گفت و عده متعابله ما و شما در سال آینده
در مقام بدر است صحاب با شارت جناب فرمودند که همچنین خواهد بود و چون کفار بر سپان
ضلال سوار و کجه نهادند و راتنامی طرق پشیمان شدند که چرا کار مسلمانان تمام کردیم و در
راجست مشورت کردند و خراج بسامع جناب مقدس نهجی رسید و آن روز و این
واقعه احد بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال فرمود و مانند آنکه رسول الله می فرماید

که بطلب دشمنان نشاید و باید که جز خضار معرکه احد احدی بیرون نیاید مساجرو نهضار
 با آنکه جراحتهای بسیار داشتند کمر انقیاد بر میان جان بستند و آنحضرت تا حمر را لاسد رفت
 کافران بزدل بجز دستماع این خبر بجلالت تمام تر سوسی که گریختند تمام شد آنچه از وضو
 نقل کردن داشت چون اینهمه رتو کشف شد دریافتی که اندر منجی است دوست و یار و شمر
 در نقل چهار تحریف گمر امانه و دروغ هندوانه بکار برده است و بهتان محض در میان آورده
 و خود چه جامی نیست که موی و ترسی در دل شجاعت منزل نبوغی بی گیر و طبع مقدس
 غشی پذیرد و خود را مرده و انمایند و بر زبان مبارک رود که مرا ذلیل کردند و بندونی که
 در زبان مندی لایق خطاب و موتی پشایب است چه دانند که در میدان نبرد گوی عزت
 و ناموس کسی بود که زخم بر روی خود و قدم ثبات بر مرکز جلالت فشرده و با آن همه خیمها
 فرار برقرار اختیار نکرد و تحقیق عین بزدلی این قیامه عتبه بود که از دور بر جناب شجاعت آب سنگها
 می زدند و نزدیک نمی آمدند حال آنکه پیغمبر شجاعت منظر تنها بود و عجز از نمایان بود که عبید
 شهاب را بر آنحضرت نظر نیفتاد و با آنکه در برابر او ایستاده بودند و او تلاش شد دیدار
 و ابی بن خلف را موافق فرموده خود در آخرین غرزه بدست مبارک خود بقتل آورد
 و بر منجی اشارت که بقتل آنجناب عهد بسته بودند در میان سال بدعاسی رسول ذوالجلال بجهنم
 شتافتند و کیفر کفر خود یافتند و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال که شنیدنی
 نظاره جنگ صحابی نموده خنده خوش وقتی میکرد و در آخر حرب با سر گروه مخالفان قبل
 و قال دلیرانه در میان آمد و شایخی عریضی غرور و جل و تذلیل عریضی و بهیلندگوشد و نهایت
 تا مردی سپه لار بزدلان ابوسفیان محقق گشت که بوعده سال آینده خود را رسوا کرد
 و کمال شجاعت جناب نبوت آب جمیع اصحاب بود که با وجود جراحتهای بسیار در عقب کفار
 رفتند و محض جبن بت پرستان رونمود که بجز دسماع این خبر رو بگریز نهادند چنانکه بنه لک
 هندوان بت پرست از جنگ احمد شاه نیست دادند آری آن در درانی احمد نامه داشت

روه مرسته چون کفار بت پرست بودند از گریز گزری می نداشتند باقیان این طغنه خیزانه که خون
 بریش در ازش میدوید جواب آن گبوثر جان باید شنید در بهاگوت مقام جنگ جبرهنده باید دید
 خصای اندر من سرکشین از مقابل مرده اند مردی که جن نام داشت بگر سحیت و کبوی رونهاد
 بان شد ناظم بهاگوت گوید خطم چهار پی و ده اگاژی پیام سدره ذنب و چون دبی خوشیافره
 شهاب کوه مین که پیر می کند میان خواب تهادت نمی رسد و دوشه زرو و والا و سپه پنا
 و اخو کوه مین پنهان او سیاه و جن فی و یکم کرده جانه زرو و کما می کو دک بی شرم و نامر
 میان جنگ تلجی هوکی رو پوش و هوام امل سوبی خواب خرگوش و آبی بله این قصه خصای خود را می
 در انشتفتی که خیر فیهود و گفتی آرمی نقیر فرق توان کرد که اینجا صاحب محاسنی سرخرونی
 ید و راسخ دم و ثابت قدم ایستاد و آنجانی ریشی بجمله مردی دامن بر چیده پشت و او کار خیز
 بی غیرت و ما چیز بی عزت چنین باید که بطور آید اندر من میگویند که روز فتح که علی را گفت
 نه بردوش ایستاده بان را بشکن گفت او بر نصحت نمی دهد گفت بارتوت توانی کشید پید است
 که بارتوت نمی کشد که کمیت داشته باشد لاجرم عظمت مراد گیرند و چون شان زیر قدم علی اند
 عظمت از دست رفت بت شکن معنی نبوت گوئی سبایش جسم می مقدار را اگر انقاز نمود
 در مهابهارت ندیدی که ارجن بنومان را دید بنایت لاغر و کم جنبه بنومان گفت که من از ضعف
 و نحیفی نمی توانم برخاستم دم من برادر ارجن با آن همه جهان پهلوانی طاقت آن نیاورد
 که دم او را قدری از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه این است جامی دم زدن ارمی سپید است
 که خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان بطور نمی آید اندر من اگر طوفان فوج واهی بودی
 کتب بند که قبل از طوفان مولف اند چگونگی اند می بت شکن و الله که خدا می خیزد
 بنود قبل از طوفان موجود و تا بکتب نهاده رسد در تحقیق دین حق که تالیف پادشاهی است
 احوال کتب بنود باید دید و در تاریخ سار عیسیان نیز تحقیق آنها باید شنید و واقعه چند ساله است
 که انگریزان بر کوه همال رفته نزاران خروار از خر مهره کلان بسیار دیرینه در شکاف کوه دیدند

و متنبه گردیدند که این خرمهرهای بجز عظم در عهد طوفان نوح برین کوه بلند رسیده است و ازین
معاینه محقق شد که تواریخ و کتب هندو چه حال دارد و تواریخ هندو چنین بود که کد باور
بر که حق بود و اندر من ۱۶۷ قصه عاشق شدن بر بهار در خر خود از کتب معتبره هندو
باید آورد و در نه بر کن تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطور است که جمله انبیاء فاسق بودند
تا آخرت **شکل** باید دانست که مولف تحفه الهند بر جا که اعتراف میکند تعیین کتاب هندو
از دست نمیدهد الا درین مقام که تواریخ هندو معین نفرموده حالاً شرم و حیا می اندر من تماشایند
که جابجا تعیین کتاب فصول ابواب فرو گذشته بتنا بنامی خود را مرعی داشته است و در
نظری سر سری در کتاب او کرده سیصد و چهار مقام مهر از تعیین پیداشد در تالیف او
باید نگریست که چگونه میگوید که در حایت چنان مشهور است و در تفاسیر چنین مسطور است و در
تواریخ مذکور است و اعتقاد اهل اسلام این است و قول بعضی از علما چنین است از این عبار
منقول است و در حدیث مروی است و اهل سیر آورده اند و مورخان روایت کرده اند و طوف
ترانیکه در صفحه که متعارن این صفحه است صاف میگوید که از مطالعه تواریخ معلوم میشود و معاینه
از غایت شوخ دیدگی و بی رویی انقدر نمی اندیشد که هر که صفحه چپ را ملاحظه نماید صفحه راست نیز
در نظر خواهد آورد و هر ملامتی که در حق مولف تحفه الهند کرده است راجع بوسی خواهد شد و گوشت
که حواله مولف تحفه الهند در مقام نیز از قبیل افرا نبوده است چنانچه اندر من نیز در صفحه ۱۶۹
مستقر است بآنکه قصه برهما و سستی در بعض تواریخ هندو موجود است اگر چه نزدیک او معتبر نباشد
بالجمله افرا و بتیان مخصوص لغو نمیدوان است و مسلمان اگر چه در همین مقام تعیین کتاب کرده اند
افرا بکار نیز از اینجائات شد که هر جا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنا بر اعتراف او
همه هم قول و بهتول است و حتی جواب تواند بود تا وقتی که از کتب معتبره اهل اسلام تعبیر کتاب
نباشد اندر من ۱۶۷ علمای هندو کتب معتبره از غیر معتبره باین دو تملوک ممتاز گردانیده اند
پهار بید و هابهارت و پجارت و مول را این معتبر است پس کیسه عیوب مذموب هندو را ازین

ثابت کنند قابل التفات نتواند بود **شکل** الحمد لله که اینجا گیتا و غیره و هر حق و باگوت
 و غیر آن را نامستبر فرمود و سجد که قابل التفات نتواند بود و انشاء الله تعالی فردا آشلو کی دیگر خواهد
 آورد که این چند فقره فوات نیز بر بفرزند و نامستبر گرداند باقی ماند لیه غوجی و بس و آنچه بعدین
 نوشته است ابطال آن همه گذشت متصدی اعاده نتوان گشت و باید دانست که مسئله سندیون
 آن است که هر دختر می را که دختر خود خواند مثل دختر حقیقی میدانند پس سستی بهر وجه و دختر را
 خواهد بود و **آمدن** ۱۷۱ چون خدای تعالی در ذات صفات خود از همه متناهیست باید که کلام
 او نیز ازین جهان متناهی باشد ورنه هر کس او را تواند کرد که آنچه از زبانم می آید کلام خدا است
 و **سبب** **شکل** از همین قاعده اندر منی توان درفت که کشن خدا نبوده است چه کلام
 باید که جدا باشد سخن او از زبان مردم آن عهد جدا نبوده و ازین قطع نظر میگویم که کلام خدا باید که
 بزبان مردمان باشد تا بکلمان درک فصاحت و بلاغت آن تواند کرد و اعجاز آن دریافته
 تصدیق تواند نمود ورنه هر که خواهد زبانی از خود ترشیده خواهد گفت که این از حد است و درین
 حال تمیز نتوان کرد که فصیح است یا قبیح خصوصاً در صورتیکه درشت و کلفت باشد **آمدن** ۱۷۲
 این چه حق است که صاحب تحفه الهند اختلاف اصول بید ثابت میکند و سند از شاستر آن آورد
شکل این چه حقست که مجیب خود میگوید که همه شاستر با از بید آمده است و باید هیچ شاستر
 ندارد و هر کتابی که باید مخالفی داشته باشد مستبر نتواند بود و با این همه امید دارد که شاستر با
 اختلاف داشته باشند چهار بید از اختلاف این بود البمله اختلاف شاستر با عین اختلاف چهار
 بید است ورنه شاستر با هرگز مستبر نباید شمر **آمدن** در شاستر شاستر بحث از دلائل عقلی
 و باطله غیب مناسبی ندارند **شکل** الحمد لله که شاستر را ما خود از مجروح عقل شمر
 تحت اخلاص غیب برآمانه **آمدن** ۱۷۳ در جگهای قدیمه جمله مردم بخاندن بدیسر
 می بروند و در دور آخرین مذاهب کاغذ خروج کرده بندگان را از راه برزد و این حالات
 و بر بید بطریق پیشین گوئی مفصلند **شکل** **شکل** هزار شکر که مردم از حق برستند

و بانی بید خود میداشت که برخانی بنیاد عظام و ستون کن چه آخر در هم و بر هم خواهد شد ان شاء الله چه
تقصیب که این خبر را از قبیل تخمین عقل ننیداند **اند من** در ولایت دکن و الوه و گجرات
و سراندیپ و فیلیپ و کشمیر هزاران هزار حافظان بید موجودند اگر بید در عالم موجود نبود سی و پری
استه صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت شش** این همان شلست که در وقت گویم
موردی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجودند و هیچ یکی از ایشان نتواند گفت
که در شهر ما فلان کس است که حافظ هر چهار بید است از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
در زمین کوی است که کبر نام دارد لکها کرد در مرتفع بر همان کوه چند هزار حافظان بید موجودند
و آن کوه از نظر مردم پنهان است موقت دریا از شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامن آن
جاری است و اگر زیر آن هر چند که گرد تمام روی زمین گردیده اند و جمیع اطراف بحر و بر سیده
نشانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان ترست اما در زمین منضم است و حواله چند سطر که از یاد می
صاحب بظهور آمده دلیل با هرست بر وجود مجموع چهار بید **اند من** قرآن فی الحال هم در
ولایات نرسیده **بت شش** کدامین ولایت است که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
مشهور نگردیده **اند من** پادری فخر صاحب چهل کرد بت پرست و یازده کرد مجذبی
و نیمه لک یهود و بت و دو کرد و مسیحی اندازده کرده است **بت شش** اگر مسلم داریم که اندازده
پادری صاحب نماند من را چه بود مسلمانان خود در هر بلدی موجودند و تا پنج چنین تا بیست و یک
خبر میداد که در آن کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بحیرت میرود که این قدر
مسلمانان از کجا آمدند حالانکه بادشاهی آنجا نرسیده و جهاد می افتد و نگردیده و در دنیا می
نیز گویای انگریزان اهل اسلام بسیارند با جمله هیچ بلدی خالی از مسلمانان نیست و گمان نبری
که چهل کرد بت پرست عبارت از مندهوان و بیدیان است چه بطلان این توهم عیان است
با جمله یک کس نشان بخوان داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده باشد و لاف و گزاف خود امری
سهل است اما کارنا ابل است **اند من** در همه عالم بید شهری تمام دشت **بت شش**

چهارمید که بر یافته ریشیان ست چه جامی است که در زمان گذشته شهرت عام در تمام عالم
 داشته باشد چه اگر این لاف خلاف صلی میدشت در سائر بلاد و اقل نام بدید خود میدانستند
 بهر آنکه روایت میکردند که در زمان پستان و ستانی بوده است که نارستان قبول میکردند شاید
 که چنین جواب دهند که لفظ بدید خود در بلاد دیگر نیز تا غایت مشهورست چنانچه سعدی گوید
 هرگز از شاخ بدید بر نخورم و سوا می نمود هیچ قومی از ساکنان هفت کشور نینداند و هیچ
 کتابی نمی خواند که مباد و یومردی بوده است که آلتی نامحدود داشت یا بر هامردی بود که چنان
 سر از تن او جلوه می نمود در تواریخ گبران از ان خبری و نه در کتب یگران اثری نیامد
 است لال زبان استقبال و آن خود محال است آری ترقی معکوس حق بدست و شکست
 که هندوان رفیع و از اختراع مخیلات بر نهاده آگاه میشوند و از حماقت ویرینه بیرون
 می روند و میگویند که در دین من و مومنهاست ترشیده بسیارست اما چه توان کرد که از برادر
 جدا شدن نوارست انشاء الله تعالی زد و شد از آثار بدید و بدینت اثری باقی نماند
آند من ۷۵ از اکثر الفاظ کاتیری متر تشریح ذات و صفات الهی واضح میشود بدین شکل
 لاف خلاف چکار آید آری تاویل هر کلامی را تغییر توان داد و در بدعوی مجاز و اشتراک آن نهاد
 مثلا توان گفت که مراد از پرستش آفتاب عبادت خالق آفتاب است و چنین در دیگر الفاظ
 معنی توان نمود **آند من ۷۵** در کلمه مسلمانان نام محمد با نام خدا یکجا کرده است **شکل**
 بدین شکل است که خداوند تعالی را خالق خیر و شر بگوید و شر را با خالق یکجا کرده است و خوف
 می زند که خدا می تعالی بر ما آفرید و خالق جهان گردانید معاذ الله نام بر ما را با نام خدا یکجا کرد
 است بر همین قیاس واضح بشمارا شناس **آند من ۷۶** معنی عبارت گیتا آنست که نجات
 بر گروه بوضع خاص آن گروه نهاده اند **شکل** تماشای این فرخنده بارگاردی
 اینجا همین قدر شبیه که تاویل عبارت گیتا بر اند من لازم نبود چه قبل ازین گفته است که با سوا
 چهارمید و مهابارت و پنج را هم و مول را باقی بل اعتبار نمواند بود پس حکم گیتا نیز بود

اندر من آنچه در گیتا مذکور است که نوکر و سوداگر و غیر آنها را نباید که عبادت پروردگار من
 آن این است که با سوای فرض که برای صفای خاطر باشد نیز از نیت **شستن** طرح تاویل
 بی دلیل زنها نیندازند و نیز چون در بید تصریح تمام است که نجات بدون **نیت** بر من نیست
 و معرفت بر من موقوفست بر آنکه ترک جمیع رغبتها و شهوات و شغلهای غیر حق گیرند و جز شستن بر من
 هیچ شغلی نپذیرند چه جای نیت که شخصی همواره در تجارات و معاملات محو باشد و نجات یابد
 ظاهر اخذ ای نمود آن تشریح را که در بید کرده وقت تالیف گیتا زیاد بوده است که در مکتوب
 حافظه نمی باشد و ازین قطع نظر با عتراف **اندر من** صفای خاطر از مجرد فرض میر نشود و چنانست
 از خدای مفروض **اندر من** که مردم را از تحصیل صفای باطن باز میزند و طبع تمییس که حق البیت
 می افکند از اینجا توان دریافت که معبود من از غضب هم بران تواند بود **اندر من** ایضا
 اعتراض عام محمدیان این است که بدون مادر و پدر پیداشدن جای حیرتست **بت شستن**
 در وسیله چهارم محقق شد که عجز به سوالی بیوده از خود می تراشد تا جواب آن با صد طریق
 باشد و غرض او اینکه هندوان چون این ال و جواب را بنمید گویند که و چه حجت که جواب نیست
 امی مفری و امی از شرم بر می که ام کس از اهل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
 توان کرد که وجود بی والدین گرامی ظاهر و اعجازی با هرست که شان فاسقان فاجران
 تواند بود و عجب است از هندو که فاسقان را برین موضع مولود میدهند برین تقدیر البته جای حیرت
 و آنچه بعد ازین از کتابت بیان و جز آن آوردی و ایراد آن را طریق الزام شمردی لغوی نیست
 از تر مات تبیان اسلام را چه زبان و از عو عو عو چه هندوان وین مسلمانان را چه نقصان
 سه نوز می فشانند و سگ بانکه بمنزند به راه حرم خاصیت سگ عین بود **اندر من** اهل
 اسلام از شور شدن محیط برینج که اکست که بشیر همه را نوشیده بشاشید عجیب زنده و نمیدهند
 که از این عباس منقول است که از زمان تولد محمدی رفتن دیوان آسمان ممنوع گشت و در
 آمده که زمین می جنبید و از جبال بر کمال و از آفت **بت شستن** نوشته اند تمام بحرا غلظت که

تمام زمین کشف رنج آن است محال و بیرون از امکان است آیا عقل ممکن تواند شمرد که فردی
 از باشندگان همین رنج ظاهر همه بحر را در کشت و جزوی چند از بدن او آب بجای آب میخیزد همه را
 شور گرداند و ممنوع شدن دیوان از عروج آسمان بیرون از حد امکان است بلکه بر همان معقول
 توان دریافت که منع دیوان امری محقق است چه از وقایع پستان قبل از ظهور پیغمبر آخر
 زمان پدید است که در جمیع اطراف زمین کاهنان بسیار و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند
 و اخبار آثار عجیب خود را از چنانچه از کتب بنویسند و نیز بگوید است و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن
 همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کاهنات باقی نماند بگو غرابی که از دستهای پستان خاصه
 عجایب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت بهم وقوع می یابد جانشه
 و کلاست از ظهور قرآن مجید شد همه سحر و کاهنات ناپدید شد آن همه عجوبها که بنده بود
 جمله باطل گشت و عرفان رونمود و سحرهای موجب خیرت کجاست بر چنان عجوبها قدرت کجاست
 و قرار زمین از جبال نیز محال نیست و روایتها می گیر که نقل کرده می چون سند می دارد و در
 اسلام چه ضرر تواند کرد و اندر مکرر مولف تحفه الهی از بدایت شاستر می آورد که ذات
 الهی از جهت پویند نادانی بصورت خلایق جلوه میکند و از سانکه نقل میکند که خالق عالم
 پر کر فی است و از میان شاستر می نگار و که خالق عالم اعمال است و از بیشیک شاستر روایت
 می نماید که خالق زمانه است جواب این همه آنست که مقرض نادانست تعیین خالق از اصل
 اصول دین هندوان نیست **پست شستن** مقصود مقرض آن است که شناختن خالق امری
 مهم است و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جامی گیر معارف الهی هست
 و پیداست که هر که خالق کائنات است مستحق طاعات و عبادات است و چون معین متیقین است
 که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر است که اختلاف فرقههای خود
 از جهت اختلاف شاستر است نه از جهت او نام و اهورا برین تقدیر روایات امامیه و غیرهم
 آوردن محض الهی است چه در قرآن و حدیث متواتر اختلافی نیست و خلاف فرقههای دیگر

از روی تاویل و کج روی است و پس و باید دانست که خلاف شاستر با بعینه خلاف بیدست
 چه عقیده هندو آن است که ششش مطابق و موافق بیدست نه مخالف و نه هرگز معتبر نخواهد بود
 وزیر را که بر کتابیکه باید مخالفت داشته باشد عین طغیان و ندیان است چنانچه اندر من درین باب
 آشلو کی نقل کرده است بالجمله از تناقض شاستر با تناقض بیدست و بر تقدیر تناقض بیدست
 اصل اصول هندو آن که بطلق است اندر من بیدست شاستر دو گونه اقوال دارد یکی
 آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه عقائد و ایمان را شاید و قوی که بر یادانی خدای خود
 دلالت دارد منقول از زبان مخالفان است **بست شستن** جانی که بانی بیدست شاستر چیزی از زبان
 مخالفان بر زبان خود میگذراند علامتی مقرر میگردد اندیانی بر تقدیر دوم بیدست شاستر بسیار
 بیش نیست و بر تقدیر اول طریق حسیت آیا چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
 بر قرآن مشغول میشود این امر را فاش بگویی و نه هرزه سپوسی اندر من خود باید دانست
 که نزد یک موحدان بیدست شاستر سوامی ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا آنجا که
 دیگری چه رسد **بست شستن** این عقیده موافق بیدست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کفر است
 و بر تقدیر اول بید باطل چه گاهی چنین میگوید که خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد
 تا بوجوب وجود چه رسد و گاهی چنان حرف میزند که هر روحی واجب الوجود است و ذات خود
 موجود در و غلور حافظه نمیشد بالجمله از بیدست شاستر نادانی خدای خود پیدا است و عجز از
 در باب اول کردی که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد بحجبت رفع عار مذہب خود در قلم آورده
 چون خدا خواهد که پرده کس در پیش اندر طعن پاکان برده اند **بست شستن** خلاصه بیان آنکه شاستر
 در حق خالقیت پر کرتی آن است که خدا علت فاعلی و پر کرتی علت مادی است **بست شستن**
 مولف تحفه الهند لفظ ساکمه شاستر را طلب نماید و خلاصه اندر منی را قبول نمیفرااید تا عبارت را
 در میان نخواهی آورد و خود را مجیب نباید شمرد علاوه این که برین تقدیر پر کرتی را نیز خدای خود باید
 شمر چه خدای خود بدون پر کرتی چیزی اموجود نتواند کرد پس چنانکه بر چیزی سجد احتیاج است

پیر کریمی نیز حنیف وجودی دارد اندر من همه فرق محمدیه معتقد بآنکه وجود چیزی قبل
از وجود ملک و ملک و جزآن محال است بتشکین و چه وهم و خیال است از کجا نیستی که
عقیده آن است که خدای تعالی قبل از وجود این شیا قدرت ایجاد چیزی ندشت غایه الامر که
راوه الهی متوجه گشته ممکن بعد و محال از کجا و باید نیست که وجود و عدم شیا در کمال
خدای تعالی دخل ندارد و نه لازم آید که از حدوث حادث در ذات قادر مطلق کهانی فراید
و از عدم آنها نقصانی رو نماید آنچه صفت کامله اوست قدرت خلقت و قدرت ایزد متعالی
از لا و ابد ابریک حال است از اینجا محقق میشود که در عقیده هندوان واحد بهیال در تحصیل کمال
خود بطور کائنات محتاج است پس اگر آسمان و زمین نبی بود کمال و امکان ندشت نیمی معرفت
بید بیاسی و خجی خدا شناسی اندر من مولف تحفه از سیاهان شاستری آرد که کردگار جهانیان
کردار مردمان است جوابش آنکه عمل را خالق شمردن مجاز است تشکین اگر دعوی مجاز
در جواب کافی است به یکسخت نباید کرد چه او نیز در محل تشکال مجاز خواهد بود باینکه دعوی مجاز
نماید تا کار او کشاید و هر جا که بر قرآن و حدیث اعتراضی کرده جواب آن همین نه لبس که اینجا
مجاز است آری البته طریق بحث میدانی خود و محیب عجب چرا میگرددانی اندر من زمانه را در
بیشیک شاستری خالق شمردن از انجبت است که وجود چیزی بدون وقتی معین باورتان گرفت
چنانکه گشت و زهر چند که شد قبل از موسم مقرر تصور او میسر نتواند شد بتشکین آری ای
اندر من قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت و شسته باشد و عجب است از نبود که زمانه را
خدا میگردانند بآنکه خدای خود بدون آن عاجز و مضطر میدانند با جمله خدای برین نزدیک
اندر من قادر مطلق نیست نزدیک بتشکین قادر مطلق نیست اندر من ۲۰۱ + آنچه لغو
تحفه سیکوید که در مذہب کرم کاند عمل بجا آوردن واجب و در عقیده گیان کاند سخت نامتناهی
جوابش آنکه مرا گیان آن است که تکبر را در اعمال دخلی نباید داد و امید نجات و تسخیر عبادات
نباید نسبت بتشکین برین تقدیر خلاف کرم کاند برین وجه خواهد بود که تکبر باید نمود و سود

و بهر دو باید حجت و بهر تقدیر بیداری شریک است چه در عقیده که گمان عترافت که اعمال مقرر
 بیدار موجب نجات نباید شمرده و در مذہب کرم کانداز اقرار صافست که آنچه در بیدار کورست
 که بیدار نجات از اعمال بیدار داشتن موجب مانست صریح لہ بطلان است و انکار بیدار خود
 عین کفرست **اندر من** ۲۰۱ در بیدار آمد که هر که اعمال بجای آورد و امید آن دارد که در نیل
 فائز است و باعث نجات خواهد گشت مردی معیقل است و آنرا نمک چنن دانسته باشد پیری که
 ایشان را در می یابد و در غفلت عظیم و جہل جہیم افتاده اند و آزار ما و بیماریها آنهارا چنان
 براہ فاد و ہلاک می برد **شکل** عقیده مسلمان نیز همین است کہ ہر کہ اعمال مقررہ بانی
 بیدار موجب نجات داند حقیقی نیست و در غفلت عظیم و جہل جہیم افتاده خود را بدست ہلاک
 داده است و باید دانست کہ گمان اندر من چنان است کہ گویا مسلمانان مہذبان را شرک ازین حجت
 نہیںند کہ لفظ پوجا نسبت بغیر خدا بر زبان میگذرند و حاشاکہ بجز و این ملفظ حوالہ رود بکہ
 مدار حکم شرک آن است کہ عبادت عبارت است از یکہ نسبت بکسی غایت تعظیم سجا آرند و عقیدہ دارند
 کہ او قادر است برین کہ بجز و ارادہ مشیت خود چیزی را موجود کرد و اندکی آنکہ آیات و ادوہ
 و سباب متوجہ شود مثلاً از فلان مرض شفا خواهد داد بی آنکہ دوائی بدست آرد و شرائط طلب را
 مرعی دارد بچہض ارادہ اقبال و اطفال خواہنشد و از شر و شہسان گناہ خواہد داشت روزی
 فراوان خواہد کرد و ہمہ برین قیاس شناس و این را شرک فی العبادت خوانند و وجه شرک
 آن است کہ بجز و ارادہ چیزی را موجود نمودن مترتب است بر غایت قدرت و غایت قدرت
 منوط است بوجوب وجود و وجوب حق خدای بحق است و پس بر کہ افعال خاصہ الہی در ذات
 دیگر می موجود و متحقق داند انداز آن افعال نیز کہ وجوب وجود است برای او ثابت میکند چنانکہ اگر
 قلم را کاتب نمی ارادہ پنداری در حقیقت او را انسان بشمار می چہ کتابت ارادہ می مترتب است
 بریکہ حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گوئیم سہذوان بر ہمارا خالق شہا میداند و این
 رب العلمین بگریزند و ہا دیورا محتار افتادہ و آن آلات و سباب میخوانند و میدانند کہ تاثر خدا

الهی در جمله اشیا همین سه نوع است ایجاد و بقا و فنا چون این هر سه در دستلین بر سه افتاد
 هر سه موجود باید نهاد و خود را موصوفه قرار نماید داد و بید و نشاء و شرک برای بیان همین شرک
 موضوع است آیا در آخر بن بید میگوید که از اندر دیوتا مراد برینج باید خواست که اسمی از این
 ما را هلاک گردان و دوستان در یا بلال و منال و نخت و اقبال از تو میخواهیم خواه از مکان
 آسمان بگیر خواه از پندگن زمین اما سارسان خدایان تو آوریم دولت بسیار بسیار
 این پیش برای تو کردیم تا خوش شو و باشی هر کجی از ما بازن خود تمام عمر شادمانی کند و آنوقت
 پیا و گان مهادیو در خواب روند و مارانه بینند و آیا در بها گوت نیاید که چون با ما سر مقابله
 خدای خود کشن بر میت یافت بخد مت مهادیو که مبعود ویرنه او بود شافت مهادیو بنا بر حجت
 بنده خود با خدا در اوجیت و قضاها انگیزت و آیا در بهکند پران مذکور نیست که مهادیو از زیارت بشر
 در غضب میرو و مرد از خشم او دوزخی میشود و آیا در بها گوت مرقوم نیست که چون کشن از پیش
 اند خلق را باز داند بر سر مقابله و مقابله آمد و با خدای خود که کشن بود جنگها کرد و مهربان
 شرکها بی قیاس شناس معاذ الله کار مبعودان بنود بد است کشید هست که بجاییت بندگان خود
 بر میخیزند و با خدای خود می ستیزند و با این همه امید دارند که ایشان را شرک نهارند و عجب است
 از اندر من که دعوی آن دارد که بید و نشاء و شرک همه جاسع از شرک میکند و دلیل چنین می آرود که
 بانی بید در فلان مقام مانع شرکست و نمیداند که مخترع بید در هیچ کلافی نظامی ندارد گاهی میگوید
 که شرک الهی دخی میسر شود که ترک همه رخصتها و شهوتها و شغلها گیرد و گاهی میگوید که نجات سوداگر
 و نوکر در وضع خود مقرر است و چیست که شغل عبادت و ریاضت پذیرد و گاهی حرف میزند که
 از هیچ دیوتا فی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که نخت و اقبال سلامت اهل عیال
 از اندر باید خواست و پیشترش او باید برخاست فارسیان چه خوش حرفی میزند که سخن امین خوان
 بر یک قرار نباشد و هر چه بعد ازین از ترا ت و روایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و شعارها
 و حکایات عیسایان آورده است اکثری معطل باقی معطل است چه روایت بی سند و حکایت

تمامه سو دمی بکنند من ۲۱۰- آنچه مسلمانان نصرانیان گویند که هندو بتان است
 بصفات الهیه نیستند غلط است بشکون غرض مسلمانان عیسایان آنست که هندوان مجاد یو
 و برما و اندر دیوتا و دیوی استلثا موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر مراد از شفا و فتح و نصرت
 اقبال و روزی عباد و بنابرین عقاید صورتی برای آنها ترشیده می پرستند حالانکه هیچ چیز
 از این امور صادر بجز مشیت تواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها برای آنها ثابت گردید
 قادر مطلق و واجب بحق شمرند و راه شرک سپردند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی فرست
 که آنچه در جواب در ده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از لیسان تاویل
 قبله گردانیدن بتان نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم شد که صورت بت قبله نیست بر آن قبله عباد
 مباد یوانه مثلا خواهد بود و هم برین قیاس قبله اندر دیوی و مجاز آنها شناس و باید دانست
 که قبله قرار دادن شرطی چند دارد یکی از آن این آنکه منظمه اقتدار و اختیار حاجت روائی
 و مشکل کشائی نبود ورنه زود شبهه که فرق در میان موجود و قبله طاعت و سجود نماز و قبله بودن
 است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
 که ملائکه هستند تعیین یافت و پدید است که فرشتگان را عقیده آن تواند بود که آدم بابر مجرب دارد
 و مشیت خود حاجت روا و مشکل کشا باشد بلکه قبله شدن او برخلاف خواستش طبع ایشان بود
 و بجز دایره حق با وجود عدم میلان طبیعت رونمود و قبله عام چون کعبه و شرطت که محض
 خلاف میل طبعی باشد منظمه قدرت و اختیار صلا نبود تا چنان نشود که از جهت او مایلین
 عوام سر خود مجبور گردد و از اینجا است که آدم علیه السلام قبله عام تواند شد چه نظر بکمال است
 منظمه آنست که رفته رفته او را موصوف بحاجت روائی مشیت و مشکل کشائی شمارند و چون
 کعبه انسانیت تا عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تفقه و عنایت داشته باشد و نه
 موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس منظمه آن نیست که کسی را بعبادت او
 موصوف با اختیار و اقتدار یزدارد و از اینجا است که میگوید که کعبه را مخاطبه داند و میگوید که

ای کعبه حاجت من ببار و از بلا امین در خلاف اند و میاد و دیو و دیوسی که آنها را مخاطب کردند
 حاجت برامی خواهند حتی که بانی بدینز تقدیم میکند که باند چنین حرف باید زد و حاجت بر نیو چه باید خوا
 و تضرع برین آیتن باید کرد و کار بد انجا رسیده است که میاد و دیو را بعد می منتقل با خدای
 منو و مقابل و مقابل شده اند **اندر من ۲۱۵** تفریه تصویر و قبر را بوسه دادن زیارت
 کردن و جلوت بران من شرک بجلی است و در صورتیکه خود محمد روزا شکست خود و در حدیه از
 بد و لی صلح کرد و دشمنان برکت فعل و می چگونه روحی خواهند دید و محمد روزا بر زمین خطی چکشید
بت شکن خوشا خطر از شرکان که گاهی از عوام مسلمانان که بوسه بر قبر میزند یا تفریه
 می سازند تصویر میکشند حکایت نموده الزام اهل اسلام میخیزند و گاهی بکلیات نامعتقد
 روایات بی سند می پسند و گاهی خطوط زمین یا محل حرف گردانیده بر فم خود خط میکشند اما
 معذ و زند که جواب مقدور ایشان نیست و نمی فهمند که شرک چه معنی دارد و شرک را گویند
 حالا وقت آن است که هیت شرک بیان نموده ندیان اهل بیان را و انما یم که در چه درجه قنشت
 شرک برست کی آنکه شرکی در ذات حق تعالی تجویز نمایند یعنی واجبی دیگر را و از د و دم
 آنکه در صفات کمال واحد بجمال دیگر می را شرک پندارند مثلا در علم و قدرت کامله شرک
 شمارند سوم آنکه در تحقیق عبادت کسی را با مبسو و بحق انباز گردانند و حقیقت این قسم است
 که فعال الهیه را و ذات یکی از افراد ماسوی الوجود متحقق نیست مثلا زنده گردانیدن
 و باقبال و اختیار می رسانیدن و بار کردن و ندرستی بعضی شیت و ارات دادن برامی گیری
 ثابت نمایند و نظر دقیق حکم میکند که قسم سوم نیز همان قسم دوم است و قسم دوم همان متماول بشیر
 آنکه ایجا و شی بدون حاجت سباب و آلات که عبارت از کن فیکون است متفرع نموند بود الا
 بر قدرت الهی و قدرت الهی مترتب تواند بود الا بر وجوب وجود ازین تحقیق متحقق شد که هر
 دیگر می بر فعلی از افعال الهی قادر میداند و حقیقت او را واجب الوجود میگردانند گوا این حرف بزرگ
 میار چون ازین سخن باز پروا نیت میگردیم که هیچ نرفه از کفره و غیره ببار و قسم اولین از شرک سبابا اندام

نمی نماید الا هنوز نامسعود که بر یکی از اقسام گانه در عقاید کثرتان داخل است نمی بینی که
 جمیع ارواح بشر را واجب الوجود نمیداند و بر مابا جهان بشرین بیش از این تعلیم میگردد و مانند
 حاجت روا و تشکلات شامی نمیشد بلکه همین هندوانند که بدترین شرکانند و حال گبران چنان
 بوده است که آبرین مخلوق الهی شمرند و گمان میکردند که بر ایجاد شر و در بعضی مشیت و اراده
 قدرت دارد و در وجوب وجود شرکیه احدی نمیتواند بود آدمیم بر مطلق توحید صرف هم در ذات
 و هم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب سلامت و پس بپوشه قبر گوگرد و پیش
 داخل اقسام شرک تواند بود اگر چه شخصی صاحب قبر را چنان قرار دهد که گویا حاجت روا و تشکلات
 بنا بر مشیت و اراده خود دست برادر اندر من خواهد بود و بپوشه او عین عبادت توان شد
 و هم برین قیاس امور دیگر را شناس من صورت کشیدن بر دو گونه است یکی صورت حیوان دوم
 غیر آن قسم دوم رویت و قسم اول اگر بنا بر عقیده فاسده اند که کوشند یعنی بصورت را بر ایجاد
 امور بطریق کفر میکنند قادر پندارند عین شرکست و اگر چنان نبود گناه کبیر است اما بشر که میرساند
 از بنیاد تا بگشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتند عقل خود خط کشیدن است و پس
 فنیض محقق گشت که عقیده اسلام نه آن است که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار جناب مقدر
 نبوی است هر گاه که خواهد بد بلکه در اقتدار ابر و بحق و حکیم مطلق است و نشان ختم پیران
 آن است که از معبود بحق التماس نماید تا اجابت فرماید و مراد امت بر آید و با این برود اجتنابی
 واجب نیست که دعای جناب نبوت آید اما آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کند چنانچین
 قبول شیوه جهول است چنانچه از قصه دعای مهابد و لوانه و اجابت خدای مندانید پیدا است
 و صورت زنانه او نزدیکی بر کاسر سوید باقی ماند سخن شکست احد که بارها در قلم سفاهت قهر
 می آری بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور تواند گشت که خدای ماند من کشین
 مومن از دم ماری رو سیاه می دید و جمله مرد می دامن شسته خیزان داشت داد و در کوهی رو پوش
 شد و آخر کار عبادی چه کار میکند که او تشکلات میکند و خدا را بر دمی نیزند تا بخش کند و در

و نسبت به این حالت
 صدق غیر از تشکلات
 خدا از قبیل تخیل
 و صور حیوان نموده
 است چنانچه از کتب
 حدیث پیدا است

بند مرده او خوار می افتد و سر او را مردار خوار می افتد و باد از هر کنار وزید و خاک بر سر او
 فرو می ریزد آنگاه دژ را رفته باصل خود می آیند و موجب که بندگان صورت آن سیاه کا
 شیده در پیش او سجده می برند و می پندارند که مشکلمها تواند کشاد فتح و نصرت خواهد داد
 صورت واقعی آن است که نهند او بجله مردان دهن بر چیده پشت خواهند داد و ناگزیر زو
 خواهند نهاد **آمدن** ۲۱۶ هر که سوی کعبه نماز کند نمازش رویت است **شگن** این
 سخن نیز خالی از خطا نیست چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار رویت و اگر مسلم دایم
 چه باک صورت حال قبله بماند که گذشت و شرک بنود همان است که مذکور شد **آمدن**
 آنچه مولف تحفه میگوید که بندگان شکل عضو مردوزن نامی بر سینه عین بقا است اوست چه
 لقب بنود موجودیت است **شگن** آنچه مولف تحفه میگوید و آنه میگوید که در کتب بنود
 موجودیت محض قاحت اوست چه مولوی عبید الله در او اهل کتاب خود از کتب معتبره بنود
 نقل کرده است که بشن آید باریا برید باریا برید و غضبفت بشن باریا شکین او بر شگن است
 او قرار داد که تا مات بکار بند و زمان می آید و عقده بند و پسران نیز یکشاید **آمدن**
 ۲۱۰ جو بود و محراب گوی صورت ذکر و فرجت که مسلمانان وقت عبادت میگزیند و تابخ
 نیز اشارتی کرده است **شگن** جو بود و خود که مرعبت مشابهتی باند کورندار و تابخ
 نوشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زنمان خود در زمان پستان و تکیه مسلمانان
 شده لذتی عظیم یافته در قوم خود ذکر ذکر متصرفان خود کردند و صورت حال سبطری آن
 بازمان مردان خویش و تبار خویش در میان نبادند چنانچه حشر تا خوردند تا کار بد انجام
 کشید که بندگان صورت سندر نامی بد و بر شکل جان آن مذکر میسازند و هر روز بیدار آن
 شکین پذیرفته بسجده شکر میسازند و از زن مسلمانان نیز از زنان بنود لذتی تمام یافته بیا
 خروج آنها صورتی میکشند **آمدن** را گوی و دو قسم است یکی مشتمل بر قواعد موسیقی و
 و خدا و عمر آن اولین مبادرت و سورت **شگن** سبب این همه در اول کتاب باشد

شده و آنچه گفته است که عجب ارم از فقها که دانه را جایز میدانند سازنگی و برابر با جملش
 آنکه عجب ارم از شاستریان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز مطرب انگیز سازنگی و صوت
 بیکار دانه فرقی نمیدهند اندر من مولوی روم میگویی بد بشنو ازنی چون حکایت
 میکند از اینجا ثابت میشود که فی الواقع روست و هر که ازنی عارف مراد میگردد حرفش خطا
 است چه فی شرع محمدی حرام است و از چه حرام عارف مراد داشتن نظری کلام است
 بت شگن برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی است و لهذا اندر من خدای خود را بخوبی
 تعبیر می نماید چه با و نسبتی دارد گو بدتر و کمتر باش چنانچه عجب بنمود نیز در بحث اقامه اشارتی
 بنمیبی کرده و رعایت عادت قالب حکمت شمرده اندر من ۲۲۵ علامی هر شاستر
 درباره سوگند دادن بجزئی عقیده نشدند هر چه در نظر خصم محبوب تر همان معتبرست بت شگن
 اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذیذ تر و عزیز تر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
 جاری نماید ورنه کشف سر نهان نشود اندر من اسد تعالی بافتاب چرا سوگند خود شناید
 که مشرک است بت شگن جواب صواب این حرف در خطاب سابق ثبت افتاد اینجا بقیه
 پس که خدای بنود که کشن شد عبادت آتش چرا نمود شاید که مشرک ناری بود ع او خوشتر
 کم است که را بربری کند اندر من چه بدون بوسه جبر سواد تمام نمیشود بت شگن
 اتهام موجب اتم نمیشود چه بوسیدن حجر که نیست اندر من شگون از آواز جانور
 رفتن چه ضرر دارد که اثر دارد بت شگن اندر من چرا سحر آموختن را خلاف تقدس
 خداوندی میدانند آخر چه ضرر دارد که بغایت اثر دارد اندر من در سند میا خصوص آفتاب
 حکم بدست که فضل از جمله مظاهر الهی است بت شگن مکان مخصوص نبود و گنا ته طهارت
 ظاهر و باطن بخشیده همه اقوام نمودند را هم سفر میگرداند آفتاب که فضل از جمله مظاهر الهی است
 چرا جمیع اقوام را طهارت ظاهر و باطن داده مطعام سازد اندر من اگر کعبه منظر ذات
 محمد چرا آسمان رفت و اگر چنان است که هر چه هست منظر دست کعبه چه خصوصیت دارد

بت ششگن اگر آفتاب فضل از جمله منظر الهی است غایت اشتیاق همه دوستان خدای
 بنود بقالی و تاجرا چه باشد و اگر بر چه هست منظر اوست خصوصیت آفتاب چیست و حکم حضور
 خورشید در عبادت سندها از کجاست **اندر من** کعبه که از سنگ و گل است شرف آن
 چیست **بت ششگن** مکان مخصوص بنود جگانه که خاک خشت بی حاصل است شرف آن
 چیست و این سخن از کجاست که هیچ اقوام که انجامیر و نند از غایت طهارت ظاهر و باطن مسهره
 میشوند و نیز جسم خوک را که مهر ز خدای باز بنود میگردد چه شرف باشد که کلابه بد شکل و بد
 اکل است و چه وجهی تو چه مشتاقان بیدار و چیست و آن کالبد بد را قله عبادت شمردن
 حق کجاست آخر چه راز است که انسانی شریف و لطیف خوکی پلید و کثیف را قله سازد **اندر من**
 ۲۴۰ برت ای کادش بنام او تعالی دهنده میشود و برت که بنام او تاران دارند هم بنام خداست
 چه او تاران الوهیت دارند و هندوان جابل که برت بنام دیومی و غیره دارند صلی غار و **بت**
ششگن روزه که بنام او تاران میدارند آیا بنام جسم او تارست که مهر ز خدای بنود باشد یا بنام
 ذاتی است که بروز و ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خداست چه جسم با قرار اندر من خدا نتواند بود
 و نیز روزه داران دیومی چه گناه کردند که جابل شدند چه دیومی نیز منظر هیبت از منظر
 و سندی وانی که روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بر روی کار می آرند که آفتاب فضل از جمله منظر
 الهی است پس روزه ایشان بهتر از روزه او تار خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
 و دیومی و جابل نیز میگویند که روزه ایشان بنام ذاتی است که در آفتاب و دیومی و غیر آن
 ظهور کرده بلکه بیان روزه داران آفتاب نور روشن تر از روزه داران سیام سنده خواهد بود
 چه آفتاب نور بهتر از منظر است با قرار اندر من نامور **اندر من** روزه مسلمانان آن است
 که از صبح تا شام دست از طعام بازگشند و ترک جماع و غیر آن شرط روزه نیست **بت ششگن**
 این صورت نیز عمومی بطور عموم است و عیال اسلام ترک جماع و آب طعام صبح تا شام
 مسلمانان خواه اقسام شمار و خواه عیال اسلام ترک جماع و آب طعام صبح تا شام

نه ترک غیر آن این تفرقه از کجا آوردی باید که از کتب اسلام نقل شود ورنه چه اعتبار آنست
هر سگی در کوچه خود شیر خرانست **اندر من** عجب که اگر بسهو و فراموشی جماع کند یا چیزی بخورد
و بنوشد روز هفتکند **بت شکن** عجب که خدای منو خود را از ابلهی در بی تمیزی می انگیزد
و در میان قصد و سهو فرقی نمیکند و بندگان خود را که مهندوان اند با وجود آنکه عوام نوع آنها
بسهو و نسیان میگیرد و عذر الا انسان مرکب من السهو و النسیان نمی پذیرد ازینجا است
که ابله ترین مردمانست چه فرق قصد و سهو بر اطفال خردسال هم عیانست **اندر من**
عجبت که هنگام هلاک من نیز روز هفت قرارست **بت شکن** عجبست که مبدء وجود منو در خواب
غفلت گرفتارست چه اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذاشت
و میدانست که هر که در خواب سپرد بی اختیار میشود و چون اولین است که احکام خواب بیدار
نزدیک و می یکی است هیچ فرقی نیست مهندوان را امید بخاتی خواند بود چه بعضی از مهندوان
در خواب می بیند که در دمان او مار بول میکنند یا کشن را به تیر میزنند یا چهار بیدار و مرزله می فکنند
یا راون ستیارات تصدیح میدهد و مهندو خنده آغاز می دهند و مبرین قیاس خوابهای طرفه تر
بتناسان بلکه چون خدای اندر من در میان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت همه بندگان
خود را از جهت گناهانی که در خواب میکنند در بلا خواهد انداخت زهی خدای و زهی دانائی
و خوشا سوائی و جذالذات تماشائی **اندر من** عجبست که بوسه زند و روز هفتکند **بت شکن**
عجبت که خدای اندر من طرح ظلم افکند و غایت مشقت تمام روز را که نهایت گرسنگی و تشنگی
ست بقصافی قلیل همه بر هم زند و تشکر خدائی که مبدء و بحق و کریم مطلق است محنت کثیر را
بلغوی بسیر ضائع میگرداند و فرق مراتب تصور بندگان نیک میداند کار او بهر بنحید حکمت
و پسندیده فطرت است و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای اعلام و فیهامی گرام
برین آیینست که جمیع فعال و اعمال اهل اسلام را بمنیران علم شرعی می بخند که در چه درجه تواند
بود پس بعضی از افعال را می فرمایند که این فعل کن این عبادتست که فی الشکل روح قابل طاعتست

و برین می رانند که شریعت و بندگی را واجب میهنون است یا حرام یا مکروه و تحریمی یا مکروه
 تزیینی یا مباح قرار میدهند و نشان خدای کریم و رحیم که داناتی قدیم و عظیم است آنست
 که بر حسب مراتب افعال و اعمال با جور میفرماید و در میان درجات قصورندگان فرق می نماید
 و خدای منور که نادان و بی شعور است بیچاره معذور است اگر گویند که خدای برین نیز فرق
 و تفاوت افعال میداند و با اینهمه در احکام کیسان میگرداند گوئیم این آئین از ان و ارکانه خلکو
 و خدا زود است و لهذا باندک قصور می محنت دهند و ان را بر باد میدهند تا بنده خدمت گزار
 تقاضای اجرت آغاز نه بند عادت مناسان بهین است و نشیوه بد معاظمگان بهین آئین
 مغلسی سب بهار کهوتی بی + کشن کاغذ کهوتی بی + و تفاوت در میان بوسه و مباشرت
 در غایت صراحت است اگر چه نزدیک معبود اهل خانه نبود و کیسان نمود اندر من ترک جماع
 و آب و طعام صبح تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود و آری اگر شب هم روید و سزاوار
 ثواب می نمود **شکل** قبل ازین محقق شد که خدای بخت معنی مطلق است و معبود نبود و اما محضر
 و مناسل بر رونق آری نجاست که جواد کریم مشقت عظیم را ضائع نیگرداند و محنت روزانه را
 لایق اجر میداند و صعبوت و محنت صیام صبح تا شام پدید است نمی بینی که چون مردی جوان
 از قلم مسلمان گاهی چمی بنزد که مندوزنی خیلی رعنا در کنارش میجا بامی نشیند و او با آنکه تقاضا
 شبوت نظر روز و پرنیز میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چقدر مشقت خواهد بود
 آیا عقل تجویز نماید که از درگاه جواد طاق محروم آید اگر گویند که هر چنین اوان فعل و ترک
 کیسان نت گوئیم غایت بند و ان نیت و از چنین نکته توان دریافت که روزه شبانه
 اعتباری ندارد چه آن مسلمان جوان در شب تا صبح رخسار مندوزن صبر بر من چنانکه
 باید ملاحت میفرماید **د** در شب تا دیو و حویلی است + صورت گریه و هموری است + و
 بعین تناسل ترک آب و طعام را شناس و پدید است که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
 نشاء و غایت تواند کرد و خصوص در ایام که مرد و صمد با رتشنه میشود و تمام روز سپیدی از آن

می کشد و آنچه میگوئی که شب چند بار میخورد حرفی است ایلهانه چو آدمی یار می این ندارد که سیر
شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و آنکه باز بطعام گراید ظاهر اقوم چو بی را در شهر متهم را
دیده بشی که ده سیر از شیرینی خورده باز بطمع زرد میخورد و مبلخی گرفته باز دست به تناول میبرد
و کاری که آن شکم پیگان بدانجامی میکشد که جان فدای آن می فرمایند و طرّف ترا آنکه هندوان قند
نشان مرگ اورا کاری بزرگ بیندارند و امید اجری عظیم میدارند و غایت سفاهت است که ترک
آب و نان که شبانه دست و پا از تیرگی نهم و خیرگی و هم سبب غایت انعام نپارند و خبرند
که شب وقت خپیدن و بهیوشی گزیدن است در حالت خواب چه جای سنج و تاب مگر آنکه
مشقت را بخواب بیند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید **۵** هر آنکس که بنید
مشقت بخواب + بدست آورد اجر طاعت بخواب + و حقیقت حال همان است که خدای منود
خیلی نادار و مظلوم است از آن است که محنت شبانه را شرط اجر و مشقت روزانه میگردانند چنانکه
کدام شرط ادا نتواند شد الا از شخصی چند و دیگران یا پنهان از برادران خواهند خورد است
با انواع اثمار و حصول اشجار و شیر میسکه بسیار خواهند برد و لایق اجر نخواهند بود باقی اندنعام
همان چند کس از متسببان انعام وقت تقاضای اجر تو اند گفت که احکام خواب و بیداری کمیت
و تفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندر من شنید و شهید همه اجر شمار خواب ادا کردم
و هیچ بد معاملگی در میان نیامد و هم بلکه چنین حرف تواند زد که شمار خواب محکم شده کار خود
بر چه زدید حرف انعام چیست و اجر شمار کمیت و اگر ایدند اید عذر بجای میارید که خوابها
بسیار زیاد میروند و هر روز بهر باد میروند **۶** هندوان در شبی که فدای آن روز
دارد غذای قلیل میخورد و لعبادت کثیر عادت می ورزند و کسیکه طاقت گرسنگی شمار روزی
ندارد با کل میوه چون خرزهره و غیره و پنچ درختان مثل شکر قندی و غیره و بشیر گاه می دارند
بت شستن جامی تماشای عجیب و استنای غریب است که نزدیک عجب به منود عادت عبادت
کثیر یکبارگی حاصل توان نمود آبی ایلهان از عادت های جان غفلت دارند که کثیر بار روز را

برایه عادت می پندارید آیا میدانید که عادت چیرگی ناگهانی نیست بلکه طول زمانی بخوابد
این چه عادت دارید که عادت را آسان بشمارید مدتی بایک عادت بدست آید و امتداد
ت نصیب بمانان است پس عادت عبادت نیز سرمایه سعادت ایشان است که تا یکماه کامل
ننداده تمام شب بنده میدارند و تراویح بگیرند و تسبیح سجای آرند و در نوافل حافطه و آن
نام گردانند و با ستاده ماندن و کلام محجبه نظام شنیدن قیام می نمایند و روزانه از جمیع
ور دنیا و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده تلاوت قرآن عظیم خوانند
مدت رسول کریم و مطالعه فقه و اصول و اصغاسی و عظم و پذیر مقبول می پردازند و نماز
شراق و چاشت و دیگر نظایر معمول خود می سازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
محضیان و بد کرداری و در بوجاری و عیاری و مکاری و هرزه گفتاری و امثال آنها
می پرهیزند و وقت افطار طعام بسیار مفلسان و درویشان قنوت کرده بجماعت عابدان
می آیند و خواص انام اناهل صیام در جمیع ایام ماه تمام التزام نمایند که گوش را از سماع
اسوای ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
بدیانی و کلام دنیا می فانی دوست و یار از مادر می تقرب صدقانی باز میدارند تا همه اعضا
حق روزه سی روزه گرانند و آنانکه اخصل الخواص و در رعایت اخلاص اندازین
رتبه نیز بر تر می روند و از خیال اسوی مصفا میشوند و شوق آن می ورزند که از دل اسرار
منزل زنگ غیر حق زدند تا دران جام نیرودان نما که رشک جام جهان نما باشد عکس از غیر نور الهی
و معرفت کما نبی فیتد و اسرار روزه خود بسیار است و اینجا محل خضار یا بجمه شبانه را قابل روزه
شمردن کاریست که از شیره آموختی و دیده بصیرت بنور روز روشن نیفر و ختی و از عبادت
یک شبانه گوهر سعادت که یک شبانه بهم نمید و ختی و خیال نباید است که شب به شب یاد سیام سند را برود
عبادت شبانه توان شمر و سعادت توان برود چه هر قدر که در عالم خیال صورت اقامه نماید
میرود و دل منه و ان چون گمب و تار میشود پس بین چه باور کنی که اوست است + باور ازین

که آواز است به باقی ماند حرف شکر قدسی که شکر خند می میخورد و حال گو و تا می هند و که از گرسنگی
اومی نیاید و چه روز یکشنبه روزه است که شب و روز درسی سالکی شیر ما و می نوشند و بهمانان
جلوه میفرشند و دانی بی دندان دارند که آن را مایل شکر قدسی می شمارند آبی البهانی طالع
جهان خبر ندارند که اقوام بسیار بر شیر و خرمای تمام عمر میگیرند و در قوت و طاقت بشیری نمند
چه در شیر آب و طعام هر دو بوجه تمام موجود است و قوت آن محسوس و مشهود اگر روزه این است
جایی آفرین است اندر من نزد یک مسلمان پس بوسه در همه عبادات رواست چه در عتکاف
چه در روزه **ثبت شش** و چه دعوی بلند است و چه پیل سودمند دعوی آنکه در هیچ عبادت
رواست و دلیل آنکه در روزه و عتکاف پیدا است و طرفه تر آنکه در روزه و عتکاف نیز زیاده
چه در فقه مذکور است که گوشت اینها ما تورست غایه الامر آنکه موجب بطلان عمل نیست و عبادت
بکلی مهمل نیست و شان کریم و رحیم آن است که بقدر ترک آداب عتاب فرماید و بقدر سنج و تاب
ثواب بخشند نمی بینی که اگر مزدوری صبح ناشام بر کار می بزرگ اقدام نماید و اندک قصور می
کار فرماید نمی رسد که هیچ اجرت ندهد و بدول او داغ حرمان نند و روزه مردمی بدخومی و بدعادت
خواهد بود غایه الامر آنکه قدر می کمتر بداند **من** ۲۳۲ در کتب مذکور است که زکوة بخوبی
تبر روزگار و همسایگان ندارد و بدو این بدان ماند که نابینایی شیرینی تقسیم کند و در هر دور
بخویشان و بدیت **شش** در کتب هندو این بر مشهود است و نزد یکسان در من معهود است
صدقه بنا داران و دریش از خویشان خویش مغلطان بی عیش از همسایگان درویش
برگزیناید و اگر چه از فاقه بمیزند بلکه در دست بر همنان باید نهاد اگر چه دولت بسیار
ذخیره گیرند فلان بدانکه در همیانی برز ریاضه بمنزل شتافته آید از خرمی داد و که امر و نه
دولتی غنی نمی شست یا ختم و ضار از آن او جانی رفته بود زنی بیکانه که پیشه خیاری داشت
قدم در خانه گذاشت تا آنجا که زن غایب گشت همیانی ز گرفت و رفت کور دید و چون
از ساعتی در آیت از که در آن ریختن پیچیده بر قفا افتاد و زن عیار بر نرم عیال و در با

رو بعیش نباود و مدت العمر و او عشرت داد **ست** بدین که کور می بند و بدان مقام رسید که درست
و باز روی خود را نمی تواند دید + چپ میل بود بدست برهن پرفتن + که در و دیده این بند و این
ساده کشید + و رحم و شفقت بند و این بر خویشاوندان و صلہ رحم ایشان با هم بودند خود
پیدا است که پسر پدر ناخلف را در آتش می افکند و بچوبش میزند تا سر و پهلوش بشکند اگر از آب
صورت می بست و زنا را افکند و سرش نمی شکست و اگر از هوا داری بنیاد رحمت می نهادنش را
ریز ریخته بر باد نمی داد و باید دانست که معنی عبارت کز نه آن است که ابلیس فهمید و گمان برد
که زکوة چوبخویشان درویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندر منی و جی و شسته
باشد بلکه مراد آن است که زکوة بدویشان از زمره خویشان و امثال ایشان دادن ولی
است و بدیگران نیز دادن روا است **اندر من** عجب که بکشتن زراعت و گرگ مار بیچ
در حرم واجبیت و بکشتن ملح واجبیت **شستن** بند و را فکر صافیت و دهم فیه بشر
غالب است چه کشتن جانور موفی اگر چه جسته نهاد و یوانه و شسته بشد مباح است و ملح نه از آن قبیل
اندر من اگر مرده و در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان است چنان بسیر میرد که جانی نم
نیست **بت شستن** خدای واقعی قدرتی دارد که جامی دم زدن نیست و خدای **اندر من** اگر
پایر اسی آن ندارد و گوشت ازین باشد و ازین قطع نظر اگر زین منقطع ندارد آب چکونه فرو میرود و زین
نیز قطع نظر عقیده مسلمان نه آن است که مدفون بین حیات دارد که در دنیا معشوق است با کبریا
هر جا که باشد بجلالة قبر موصوفت برو جی که خبر دعا گو یابین معلوم می نماید و توجه می نماید
اندر من آورده اند که صحاب مجتهد برای بلندش می شنیدند **بت شستن** مسلمانان
این حرف بیوده جانی در هیچ کتابی نیاورده اند آری مندان و این در حق کشتن آورده اند که روز
کشتن بر کنار جن باشد زنده برار رانی و مسلمان شهوت رانی خیمه زو مجموع گوپان بیا و شهوت
دیرینه خدای اندر منی در پیش آن مغلوب و منی حاضر آمد از فراموش کاری او در خشم رفته نعره
زدند که اسی گلبان زاده سیه روی بدخوی آن چوب و کلیم شبانی که میانی و در میدان در بر

مبر سر داشتی کجا گذاشتی کی از آن میان رفت و رفت کرد و گفت که حیف است امی غذا را که
 رانیان را در کنار واز گو پان برکنار باشی کشتن از خجالت آب شده روی از خیره زن و فخر
 شست و دل مشوقهای پیشینه حبت و نیز آورده اند که چون خدای اندر من کشتن مومین باب
 مملکت پانڈوان باخویشان خویش مشورت نمود و راسی خود با ایشان در میان نهاد و یکی جواب داد
 که باین تیره روی و تیره رانی لاف خود می و خدائی و دیگران نیز حرف ابلهانه آورده پسندید
 و بر راسی آن خود آراسی خدائی خامی قاه قاه خندیدند و هم برین قیاس و ایتها می بسیار آورده اند
 و حکایتها می شبها بقللم سپرده اند اما کتاب تنگ میدان و محل ختصار شفاعت خواه هند و است
اندر من کسانی که بتفصیح تمام کجبر آب و نان درگورفتند قابل رحمت الهی چگونه بشند
بت شکن در بحث اوتار در قلم آورده است که چون خدای بنود خویشان و دوستان
 خویش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال شتاق جمال ملاحظه میکند
 در قالبی بروز کرده دوستان را بدیدار خود شادمان میگرداند و از آزار دشمنان می راند و باین
 اعتراف میگویم که کسانی که از دست مخالفان کشتن بر سر میخورند و نصیحت و رسوائی خود بجد
 غایت بچشم میگردند و ظفر یافتگان زنان و دختران آنها را می برند و پروامی بار یکله تمام میدهند
 قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه بشند و کسانی که بدم ماری رویاها شوند و وقت تقابل
 بکماله در آن مردی دهن بر چید پشت دهند و بنزدنگ صیادی مردار شده به تفصیح تمام تر بر خاک
 مذلت افتاده باوند خاک سیاه برومی سیاه و کنار زلت پناه آنها نیز تا ظلمتی جلست باین
 و جانوران مردار خوار بر جسم چون مردار خوار افتاده دیده بردوزند و قوت قوت خوانند و زنند
 چگونه قابل رحمت الهی تواند بود و معتقدان آن خدا و دکان چه مراد حاصل تو اند نمود **اندر من**
روح بقالب را ده تواند که در عجب است از مردم که سو می تعابر میر و ندامادی **بت شکن**
 از همین قانون اندر منی معلوم میشود که خدای او هیچ شعوری و ارادتی ندارد و خدا و مجرب و عجب است
 از مندان که به تیرت لم حجت و عذر می دهند حال آنکه در مجموع آن مکانها باران لعنت سبحانه

به جا رسید و هر سود و و آن کیش ز در خویش براند و آن را که بخواند بر کس نفع نماند
 بعضی از اهل بهان بنویسند از جمیع مقابر اولیا محروم میشوند حال آنکه در کافه آن مرقد اهل این
 میسایش همه جا رسیده و هر که بر در اولیای وحدت گرامی حاضر شود از در خدای تمایز و ن
 رود و اکثر سبند و آن که اندکی پی میبخت برود و اندر گاه اولیای فیض پناه میثابند و در او
 می نمایند کار و آن می رود و عو عو از سنگ نمی شود و اندر من ۲۳۵ و یوتامی موکل آن
 سنگهای دارد که نتیجه غله های سوخته بهوم بدیوتامی حین میرساند بت شش اینجانب
 اندر من باید گفت که هر ابلهی که مال خود را بهیوده ضائع گرداند میتواند گفت که روح برسان
 این مال بروح آمان میرساند و حماقت معتقد بهوم بچند وجه بدیهت یکی آنکه با سواهی واحد
 حقیقی را گو دیوتامی با ش حاجت رومی سپیدارد و دوم آنکه یقین دارد که آن دیوتامی درین
 مقبول است نه مخدول حال آنکه دیوتامی نبود و این مقصود و هوای توان یافت آیا ندیدی
 که اندر دیوتامی از شامت زنا چگونه کرد و در سال مخدول گشت و مخدول شد صاحب بهوم
 نمی اندیشد که شاید دیوتامی او درین میان بگوید پس چه سودم آنکه از روی ابلهی میدانم که دیوتامی
 ایدامی او میدانم و او را می شناسد حال آنکه اندر او دیدی که مهادیو را شناخت و خود را زوا
 ساخت چهارم آنکه بچاره نمیداند که غله و مقبول اقا و یا بهی بر باد داد اینجا جوه بسیار است
 و این همه کی از هزار است بالجمله مال موجود و معلوم بنابر کفر و امید بهوم در موجود و یا بختی خود
 سوختن خسران اند و خشن است و بسن خلاف قرآنی که آتش آسمانی میسخت و روی صاحبان
 بحصول اموال و یقین قبول می افروخت و اگر آتش آسمانی که همان میرسد صرف رغبت او میگردد
 و کفری توکی امکان نداشت بالجمله بهوم بهوم کار نادان و فریشتگان است و جواب البته نهند
 از قبیل سوال از آسمان و جواب از آسمان اندر من ۲۳۶ عبید الله میگوید که من در آن در
 آغاز هر کار سجای نام بروردگار نام گنیش بر مهادیو می برند جوابش آنکه از کتب معتبره و خود نظر
 باید نمود و در آنجا که در آغاز و انجام چهار سید و مهابهارت نشانی بر می آید که در کورست که

که معنی غفور است **بت شکن** این سخن مفید مجیب تواند بود چه خدای او نه گاهی گناهی
بخشیده است و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اند من تصریح آن فرموده است پس ثابت شد
که سر می معنی غفور نام خدای منو تواند بود و لا جرم همان کنش مهو و تصور باید نمود و مجموع
عبادت که از همه بشارت نقل نمود می نیز در میان کنش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
خود واجب الوجود است و بید خبر میدهد که روح او جمیع صفات الهی موصوف میشود حتی که بمثل و مانند
می گردد و خداوندی کل عالم می یابد با جمله جمیع الفاظ بشارت بر روح فرزند مهادی و صفا و بیدار
ناحی و آنچه بعد از آن می شود که کنش تمام خداوند بود چه ساهای الهی تنای است جویش آنکه این سخن بدان ننگه گویند
آنکه من نام خدا خواهد بود چه ساهای الهی تنای است **اندر من** اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
بپسند گویند علی نام داد رسول بود **بت شکن** حواب صواب تواند بود چه غرض سائل
آن است که هر نامیکه بر صفت خاصه حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید و لهذا
رب العالمین نام بنده گان تواند بود و کنش نابرا عارف اندر من معنی خداوند جمیع عوالم است
و علی معنی بلند مطلقا **اندر من** ۲۴۰ وقت نکاح اجتماع مردم ضرورت که پیشین عالم گواه
توانند شد و موکل آتش را از ان گواه بگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا نشاند
پیش شهادت دیوتا و اجبت **بت شکن** شاید که جز قضیه نکاح بدان بارگاه نمیرسد
ورنه در همه اعمال حاجت بگواه میو و پس معلوم شد که جمیع اعمال منو و غیر نکاح بر باد است و همین
بر باد است و عجبت که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح کند بر پیا به راه را
رها فرمودند **اندر من** نکاح محمدیان کمتر از زنان بازار نمی نسبت فرق این است که زنان
بازاری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد از ان که آن مهر است **بت شکن** عقد
همه زنان بدتر از کار زنان بازار است زیرا که زنان بازار خود را شرفی نمی دهند و باند که
اجرتی تنه می دهند و زنان منو و بخت میو و که مان و جامه است خود را مردان می سپارند
غایه الامر آنکه زنان بازار اجرت خود اول میگیرند و همه زنان بعد از ان و نیز زنان بازار

مردان میطلبند و زنان خود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضا میباشند
وهند و زنان بزور هم لازم میگردد و چند حکم شایسته است که چون دختر تهنند و خود را بر مردی
عرض نموده و زنا شود هر طریقی بصد قبول بر مرد واجبست تا جامه و نان در عوض انداختن همان بروی
لازم شود هر چند نفور است چه کند مجبورست و نیز زن بازار چون با مردی قرار میکند دیگر را
تخیر ارمی کند و هند و زن خریدار اول را بر کنار نشاند و دیگری را در کنار میکشد و اجرت
بر قرار خود میگیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوند و بر خریدارین تمهید
که عقد نمیکشد و مرا فرزند میباید در خیال اجرت اول بر جای خویشی و نتیجه دیگر در پیشست
و نیز زنان بازاری فریب دهند و حسن قبیح خود را و امی نمایند و دوثان دلالی را با سعی
گردانیده و بی غریب می آموزند که بر مردی را بد روغ گو که فلان هند و دختر حسن
طرفه و نازی غریبی فصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نیکو میداند و هر دروغی که خواهی
بحکم بید گو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردانیدن سزا دیگر چه گویم
که اختصاص میجویم و در وسایل ثبت شد که هند و زن را همواره اختیار ناکاری حاصل
اند و زن در دین سندی طلاق زن با وجود بیگانهی جار نیست برین تقدیر چگونه بر مشغول
نشد که اندیشه آن دارد که روزی جدا شود و پست شگفتی معقول نتواند بود که زن
پاک نهاد و محض این توهم بی بنیاد که شاید گاهی طلاق رو نماید بر ناپیوند و مقبول نتواند
که زن ناکار با وجود خبیث طبیعت بخمال و فاسی مرد از شهرت بد باز ایستد با حجامه نای
زنای زن بر امر موهوم نتواند بود بلکه بنای آن برد و چیر نیست یکی تقاضای طبع و عظم
مانع و مجموع این دو در هند و زنان موجود و همواره مشهودست و توضیح انتقال و جوی
حواله میرود و امر او که قضا می طبیعت در زنان متولد و جوی اتم موجودست و اسباب آن کثرت
توان فیت یکی آنکه دستا نهایی شهرت انگیز شب و روز شنید و از جامه و نشتاق زنا
میشوند گاهی قصه های کشتن گوش عقیدت کوشش میکنند که هزاران گویان شوهر دار را تشکیل

بی داد بر یکدیگر می چید و دیگری انتظار میکشید و می دید آیا زنیکه این حالت خوش میزنشوند
از جانزد و و گاهی گوش میکنند که روزی آنکه مهادیو بلند شده زن او در ظرف خود بچ
فرموده سواره بر آسمان رفت و گاهی در گوش آنها می خورد که لنگ مهادیو چندان را
بود که بر هانتو نیست پیو و و گاهی بگوشش آنها می رسد که اندر چند چنین چنان که فرود گاهی
سموح آنها میشود که کشتی پاکیزه فرزندان از مردان بسیار گرفت و گاهی صغاینها میزد که در وید
از شوهران بسیار لذت می نوش و حاصل میکرد و بهرین قیاس خوبیهایی بین خود را می شنوند
و آاده کار می شنوند و و آنکه لنگ مهادیو را می پرستند و در تجانه سوانقه مردان از زنان
می نگرند و حسرت می خورند و شکل مندر که مرد و شد تصویر می خوش تری بخشند و در خانه نیز تصویر
همه و شعی عشق بازانه در دیوارها یا کتا بهایی بیند ستو آنکه شعر که در زبان نه است از عشق زن
نسبت مردان خبر میدهند و آن همه شعار که بمیل خاطر زنان شعار دار می شنوند و خود نیز از
خورد ساگی میسرند و هیچ خانه توان فیت که در زمانه بر شگال بسر و غبت آمو و طرب انگیز
و نغمه خیز نباشد از اینجا است که در ولایتهای گری میگویند که هندستان گهر گهر آن چهارم که جو
عقود فاسده هشت گانه هند و آن نیز در آبا و اجداد هند و حرافه و ادگی را عام گردانیده است
و طریق عمل نوگ بدستلی را بحد غایت رسانیده بود پاکیزه طینت پاک کرد و از زنار و آده باشد
جز زنا کار به پنجم آنکه چون تقریب کنهائی رود بد فحاشی معمول است و از کتب
ایشان منقول است که محمد بن اسماعیل را کرده اند و هشتم های گوناگون بنظم آورده اند
سرو و در و دولوای نه و ترانه عود شده است بهر طرب فرض خاصگان بنمود
و پیدا است که سرو و در و دقت خیز و عشرت انگیز است بهر قسم آنکه پرده نشینی گاهی بوده
برهنه در آب رفتن خود در زمانه ظهور خدای ایشان بکثرت رو نموده و کشتن جی نینه
تا شافرموده درین عهد نیز شهرهای هند و امشاهن باید نمود و مشایخ
و اکثری از بلاد گنگاه و جز آن آری بعضی از آنها بکثرت مصحبت اهل اسلام قدری گاه گشت از

ویرینه گذشته اند به ششم آنکه شوهر آن آنها غیرتی طرّفه دارند که برادران و خویشان خود را
 اجازت نمینمایند که آمدند بهیجا با فرمایند و زنان از مجالست و مولست ایشان در مقام
 مباحثت نیایند نه آنکه بر منان پرفتن تدبیری طرفه کرده مردان و زنان بنود را بر سر یونی
 و فحشگی آورده اند چنانچه روایت سودس در او اهل کتاب گذشت و هم آنکه مردان بنود
 از دیگران در قوت کمترند و سباب دیگر نیز بسیارست اما اینجا محل مختصراست و خود قیاس
 باید کرد که با وجود چندین سباب شهوت آنکیز چه جامی عفت و پرهیز نیست حالا عدم موانع را
 از جهت مختصرا بدو وجه توان نوشت یکی آنکه زنان بنود در هر حال اختیار زن دارند قبل از
 کتختانی حیل گند هر پیا همیست و بعد از آن بهانه میل فرزند مقرر چنانچه در وسائل گذشته
 دوم آنکه زنان ایشان بجم طلاق ندارند تا تقاضای طبع را بگذارند و باید دانست که کار زن
 شوهری خیلی از کست که بغایت رغبت منوطست و بنایت میل طبیعت مشروط پس اگر
 مرد را از زن تنفر می رود و بدو خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و باین هم زن را
 جدا نکند هر آنی آفتی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضای از جانب طبع دارد و تحقیق هر
 دیکر میل خواهد نمود و وبال آن بر سر مرد خواهد بود و کار دیونی و قلبتانی ظهور خواهد کرد
 و همین نکته اشارت میکند آنچه عجوبه بنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار مسلمانان
 یعنی هندوان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه میدارند و خدا طبیعت آنها را بطور
 نمی آرد و کار دیونی را محبوب نمی شمارند **مدر من ۲۴۲** باز وجه مطلقه خود صحبت جایز
 نمیدارند تا وقتی که با دیگر نکاح زن منعقد شده طلاق نیابد زهی دانائی که بنابر بازگشت
 خویش شوهر دیگر میکنند این کار شیوه دیوثان است **شکل** جواب اعتراض دیونی
 و دفع توهم موروثی موقوفست بر تحقیق که بکار میرود بر عاقلان معروض میشود که در دین اسلام
 طریق مقررست و پاره میسر که عقد نکاح شخصی بر فست و زن از ملک وی بدست و آن باطل
 باین گویند بنابر آن اگر مردی نکاح را بر هم زند و زن را از ملک خود بیرون نکند تا همچو دیگران

بیگانه گردد و بعد از آن زن زن کند آن مرد را و خیال عاری لایق احوال نتواند شد زن
 از ملک او خارج و از تصرف او بیرون است و منی دیوث آن است که زن مملو که خود را در
 تنگ و اختیار از تصرف اغیار نگاه ندارد و تغافل بر روی کار آرد و غیرت تصرف غیر ممل
 گذارد نه آنکه حفاظت زن بیگانه را لازم شمارد **د** زن چنانکه مرد بیرون رفت و او بداند
 که عمر زن چون رفت به مثل گوی مندی چه خوش گفت و هاس سے الگ یہ اس سے الگ گشت
 خردمان سگ چون این سخن مقرر شد از انجوبه بنود هتفسار باید نمود که آیا در دین او نیز سبیل
 هست که عقد نکاح هند و از هم بشد و زن بعد از آن از ملک و خارج بشد یا اصلانیت اگر
 گویند که هیچ سبیلی متصور نیست گوئیم که برین تقدیر اجرامی غریبه تماشائی عجیب جلوه خواهد نمود
 که مذہب هند و مشرب دیوثانه خواهد بود و مجبور و ایشان رفع عار بندگان نتواند فرمود
 چه در صورت اگر زن مبادیوانه رو بعالمنند و متاع خود را بهم جهانیان دهد شوهر او برگز امید
 نتواند بست که از دیوثی نتواند رست زیرا که زن برگز از ملک و خارج نتواند بود اگر چه خدای او
 نیز جهد نماید خواهد نمود و زن جلب نیست که زن مملو که خود را از تصرف اغیار باز ندارد و تمسک
 که بر دفع ملک خود متکی بر گمارد و اگر گویند که سبیلی هست که نکاح را بر اندازد و زن از ملک
 بدر کرده بیگانه محض سازد گوئیم در صورت مسلمانان رفع عار خود نتواند فرمود و هندوان را
 برین تقدیر نیز چاره از دیوثی نتواند بود شرح این سخن آنکه مسلمانان مروی را دیوث نمیدانند
 که مملو که خود را در حالت ملک تصرف غیر از ندارد و تغافل و زرد پس که زن اطلاق داده از
 ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بداند مرد را چه ضرر نتواند رسید که زن از ملک خارج
 گردید و بیگانه محض گشت و ملک سابق بگذشت و نزد یک پیشوا می هندوان بود و کهن منشی اندر منجنق
 دیوث آن است که زن هند و با دیگری پرداخته بشد اگر چه هند و نکاح را بر انداخته زن را
 بیگانه محض ساخته بشد و چون منی دیوث بر نیویم است و برین او طرف دینی باشد که اگر هند و زنی تنها
 بداند و شوهر او از غایت غیرت نکاح را بر مهر ده زن فخر از ملک خود بیرون سازد و بخایان

رفع عارا و صورتی نخواهد بست و از دیوتی و بیوتی نتواند رست برین تقدیر مناسب حال او
آنست که زن را عیث از دست نهد و اجرت ستانی آغاز نهد تا وصول اموال و حصول اصال
بر دوام باشد و عقد نکاح بیفایده از هم نپاشد خلاصه کلام آنکه قوم بنجو و بنابر اقوال منشی معهود
بر هیچ تقدیری از دیوتی و بیوتی مبرا نتواند بود و هرگاه عقیده مسلمان آنست که دیوت
کسی باشد که زن را با وجود ملک از قرب غیر باز ندارد و در چنین حالت غیرت را فرو گذار و کسی که زن را
سه طلاق داده از ملک خود خارج کرده مثل زنان بگانه گردانید و بعد ازین بگانه گنی زن اختیار
خود نکاحی دیگر بجهر سانید و سابق را عاری لاحق تواند شد چیزی را که از ملک او بگانه گشت
از زمان باز داشتن در ذمه او نیست چه جای آنکه او را از نکاح دوم که نزد یک مسلمان حلال است
باز زند و صورتی که اندر من نقل کرده بنابر اظهار دیوتی در قلم آورده است بمنی بر غفلت اوست
ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بگانه گنی خارج میگرداند و محض بگانه گنی بهم میرساند و شوهر شوهر
دوم و بیانی مانند زن بجز و اختیار خود نکاحی دیگری پر دازد و زوج دوم ملک او میشود و زن از
اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم باز ستاند چنان
از ملک او بگانه گنی خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم بختیار خود زن را
طلاق دهد بختارست و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نمیرسد که با آن زن به اشتراک نماید زیرا که هیچ
ملکی ندارد آری اگر زن بختیار خود باز با وی عقد کند و جمله شروط نکاح رود در ملک او خواهد
آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوتان و بیوتان وجهی ندارد باقی مانده است این که صورت
سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نپسندد و نکاح با شوهر اول بختیار
نمیرد و بیان آن اینست که طلاق دادن نزد یک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
حاجت اقتضا کند طلاق باید داد و سه طلاق دادن عین جرم است پس خدا تعالی برای جرم و توبه
مقرر فرمود که اگر زن جوئی زن را سه طلاق دهد نسای او نیست که تا آن زن در عقد دیگری نیاید و شوهر
دوم بنابر اختیار خود طلاق نداند عقد جدید آن مرد بدو صورت بندد برین تقدیر که هرگز نمی

باز خواهند و باید دانست که مردی دیگر را نباید که ازین سه طلاق داده باین نیت
 عقد نماید که او را طلاق خواهم داد اما مول زوج اول مبدول تواند افتاد و لهذا در حدیث
 شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد و بر کسیکه باین نیت حصول مامول زوج اول
 و بنکاح زن بدهد چون از جواب باز پرسیدیم و دیوئی و قلبانی هستند و آن محقق استیم بکنایه
 واضح شد که شیوه بی شرمان آنست که بتماشای دیوئی قوم خود نمی پردازند و تهمت آن بر سر
 می اندازند و شهادت عقیقه را در شد از سر کنیه فتنه بر پا و مستوره پاک گفت یا وئی با این کنی
 بدال می بی و در عصمت من چیست ریختی بیهم چینی که نیست عیبی گفت اینهمه عیبها که دارم
 در حق تو یک بیک شمارم گویم که چینی و چانی تا چاره خود جز این ندانی که تهمت
 کار می ناپاک پیر این عمر خود زنی چاک انداخته من ۲۴۳ - آنچه عبید الله میگوید
 که هستند آن پنج جاد و روغ و امید دارند در ظرافت خوشنودی زن و دفع قتل بگیناه
 و حفظ مال و دشنام دهی در گتختانی جویش آنکه برای سخی گتختانی دروغ رواست نه و
 دروغ و ران بست شکن خیرست که در سخی گتختانی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
 خیرت و ماموس برابر خواهد داد اندر من اگر دختر تهنه خود را بر مردی عرضه کنند تهنه
 هم موافق قبول کردن واجبست و منع عقد برادر خورد و قبل از بزرگ با پس ادبست
 بست شکن اگر مردی خود را بر زن ببرد و عرض کند باید که زن قبول کند ورنه جای
 عجبست و نیز خواهد شد که خورد و شد چو اقبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
 چه سببست پس جواب واقعی چنین شد که زن برادر کلان برادر خورد و نو جوان
 میسی تواند کرد و کارش دو بالا تواند شد اندر من آنچه عبید الله میگوید که نزد
 هستند و آن بول و سرگین گاو ظاهر مظهر و خوردنی بست جویش آنکه در دین شمانیه
 یکی از علما بول جانوران علال را پاک میداند بست شکن این صوت گاو وانه و بی
 ندارد و چه عرض معترض آن بود که بول گاو و بصریح خدای بود و خداست که نه و گشته ازین

می آرد و جواب از قبیل سوال آسمان و جواب رسیان است بچند وجه یکی آنکه خدای مکیا حکم طهارت
 بول جانور را کول جائی نفرمود و بنا بر آن توان گفت که عالم در غلط افتاد پس مجیب باید که چنین فرماید
 که خدای بنود نیز رو بخلط نهاد و دوم آنکه عالم مانگی گوید که بول جانور حلال پاک و پاک کننده
 است چه جایی که آن را مدار ایمان و دین شمار و سوم آنکه عبید الله وجه شرف ماده گاوی سپرد
 که چرا بر بول سب که چرب تر است می چربد چهارم آنکه قاعده شرعست که بعضی شیای را با وجود
 که است بنابر عذر عفو می فرماید چنانکه مهندوان شیرینی را با وجود پاکمال شدن شیر و شیر
 شیر پایی قوم شود در می خورد به بول گاوی چه حاجت افتاد که حکم بخوردن آن باید و آنچه حکم آنکه
 پاک بودن دیگرست و حلال شدن دیگر مال غیر که پاکست خوردنش حرامست و خاک پاکست
 و تناول آن نارد و مجموع ما نوران آبی طاهرند و حرمت غیر مای نظایر پس از قول عالم سید
 پیدا است که بول جانور را کول پاکست نه آنکه خوردنش حلال باشد و غیر از چشمه پیدا میشود
 و حرف قاموس غلط و بیضه را منی شمرده ناپاک پنداشتن بدان مانند که گویند که اندر منی پاک
 است که مهل او منی بود پس چون ز تخم منی اندر منی + از منی حرفی مزین اندر منی + و پخیال
 طائر بنابر ضرورت طاهرست چه گاوی بچاه می افتد که در چاه می افتد و ناگاه می افتد و تظالم
 پزندگان مقدورند بندگان نیست و اگر در تخمیس آن کوشند باید که آب چاه نوشند و زنده بچهار
 حیای پوشند اندر منی مسلمانان گویند که مهندوان که گاوارا تا شمارند بعد موت تا مارا
 بچهار بارند جوابش آنکه تعظیم گاوی زنده و زنده و واجبست و چون ببرد بچهار بارند پس
بست شدن در حق ماورند و نیز همین حکم باید کرد و نیز اگر جواب اینست اعتراض مسلمانان
 چرا باید کرد که گویا انسان را چون سرگین گاوی و چرانی سوزند آیا نتوان گفت که در دین ضرر
 سرگین روا است و سوختن غایط بجای پس گویا انسان و سایر حیوان را بر مرده مادارند
 و مردار گاوان قیاس باید فرمود اگر اینجا فرقی باشد آنگاه نیز خواهد بود اندر منی مسلمانان
 گاوی و مرد و نه خوردن **بست شدن** بستر آن بی منی بر ندهد خوردن مرده بوجهی چند رواست

بلی آنکه تجربه و معاینه حکما گواه است که مردم مردار خوار سفله طبع و پست همت و بدروی بنحوی
 بزرگ میشوند و از شکل طبیعی بیرون میروند و سبب آنکه رطوبات مرده تغیر خورده نمی شود
 و روح حیوانی که مصلح رطوبات است فاقد یرفته بخلاف گاو و بز و بچ که همه رطوباتش وقت
 و بچ بعد و روح بیرون می رود و خون ناپاک از همه اعضا خارج میشود و لهذا اگر گاو مرده را
 بچ کنند هم جایی نتوان دید و دم نکند خوردن جافوران غصتی است بغایت بزرگ پس
 لازم است که عبادتی از انسان بظهور پیوندد تا استحقاق صورت بند و آن تسلیم روح مملوک
 است با اختیار خود و هندوان نیز عبادت جان سپاری را شرفی تمام نمی نهند اما جان خود
 می دهند و مسلمانان جان جانور مملوک خود تسلیم می نمایند و وقت ذبح می فرمایند که بنام خدا می کشیم
 این کار میکنم و منو نیز تقویض جان مملوک را در عبادت جگالت عبودیت می شمارند اما بنام
 دیوتا میسپارند و اگر مسلمانی گوید که بنام زید ذبح میکنم مردار است چه شرک در عبادت است
 و هند و اگر صد بار گوید که بنام خدا ذبح بکار می برم حرام است چه او نمیداند که خدا کلام است
 کشن یا رام است و با وجود عدم تعیین الگبار و اح و شباح چه داند که بکمی سپارد و جان
 جانوریکه ببرد نتوان ببرد و وجه دیگر نیز میسپاست اما فرصت کجاست اندر من
 خوشایند ان اهل سلامه فون میشوند بخلاف خوشایان منو که در نار میروند و طریقی
 بیجاست چه سگان و شیالان می برند اله نیست شش پیش از جواب آتش کشش حرفی
 باید شنید که حکم دین الهی است که در کار ذبح تمام تمام باید کرد و حال زمین باید دریافت
 که بسیار محکم است یکم موافق حال گور بکنند و چندان محکم کنند که سنگ و شغال چه باشد
 هم بیرون نتواند آورد و حق ادای حق در شان خوشایان آن است که در باب تعظیم و اکرام
 و اهتمام تحکام همه بر تمام بکار برند و چون یکی از خوشایان و ندان و بجم پویدان میر و غسلش بکار
 و عطر با مالند و بجم بخورند و او بگردانند و کفن خوش پوشانند و بر مواقع سجود کافور بپاشند
 و بر سر و دوش بپاشند و هوش آهسته دارند و نماز جنازه گذارند و گور محسبی کنند با کرام

بیخی جان مردار
 می خورد بدخوی
 و بدروی جانور را

واحترام بنام خدا و فن نمایند و زبان بحد و تناسی خدای بگشاید و دعای عبده و رگه که برایشانند
 و بالایی او چوب و خشت و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه حکام تردوی شد به بنام عمارت نیز
 با خون و مجازند و چون این همه جد و جهد بکنند و تقهید نام بکار رفت بدعا و ثنا و تلاوت قرآن
 و درود و تسبیح و تهلیل پردازند و جان او را ببدل موال در خیرات و مبرات بنوازند و درین
 و محتاجان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه برخوا بگاه آن توحید و تنگ گاه روند و مصروف
 و عاشقند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدر ویشانی که دعای ایشان
 مقبول پذیرند و روی توجیه آرند و دوستان آن بکشد نمایند که دعای خیر فرمایند و اگر دینی دینی
 یا دینی در فتنه او یابند با دای آن شتابند و از همه احباب او روی تو و دین تا بنده با جمله
 کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقوع آید چه بنده ضامن کج خودست نه ضامن
 خدا پس آنچه در اختیار دارد لازمست که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بجز ازین همه
 مبرت اگر مضرت رود و بد از خداست یا خواهد بود نه از خود و که کم است که هست این کار
 که دنیای فانی را ستوار دارد و تا هیچ تغییری در عملات راه نیابد نه عبادت نیست بر کعبه
 بلکه برگردون گردان نیز هم + آیان شنیده که خاندان جادوان که در نظر
 هستند و آن محکم تر از آسمان می نمود و خدای می نمود و هم از آن میان بود
 آخر چه شد و کشتن که لاف خدای می زد و پیش آمد انجام خودش این بود که رفته رفته
 و تمار و بگیری تیر گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و با دست خاک مذلت برد
 پیشانند آلیگان می بری که از دولت برمی بود و دوران مدت که مرده او و مهل افتاد و
 و شغالان بروی نگذشتند و مرغان مردار خوار گردا و نگشتند و حال جاد و پیش خنای
 و نمود که کشته بر کشته است با گشته مدتی مدید در خاک و خون افتاد و بدو دستان
 اینکه وقت مرگ ری غیلزد و دانش آید فلک این بار سپیدمان رسیا بود که روزگار او تار و پودر
 و در و نرنگی ناه باز پسند رسیا بود که که ظاهرین بکمال و تبحر خاک و تار و پودر و نرنگی ناه

دم من کالا ہو گیا ہنکار سی + اس جہاں و تار کو پچانی + کشن جی سی سکور و کوانی + آیا خیل
 می بندی کہ کش و ہمد اقرابی اورا کہ مدتی در بیان مردار افتادہ بودند روزی سگان شغالان
 نیز فودند ظاہر ملن تو چنان خواہد بود کہ باو نیز خاک بسیار بر ایشان پشیدہ چہ ماران پناہ ہشتہ
 منی عظیم نہاد تا سگان شغالان را بر ایشان نظر نیفتاد غرض آنکہ بقای دنیا می بی ثبات بقا
 بشر نتوان شمرد و گمان ابقا نتوان برد پس طریق تحقیق آنست کہ در اکرام و احترام خویشان مجاہد
 و تکفین و دفن ایشان غایت اہتمام بکار باید برد و فکر نہایت استحکام مقبور باید کرد و بعد از ان
 کار بخند باید سپرد و جہد خود را موجب دوام و بقا بناید شمرد و غایت غویت و نہایت شقاوت
 کہ خویشان خویش را با اختیار خود ذلیل گردانند و دلیل نمند و سخت ناخلف و ہلکت و بلا
 بے مروت و بی مروت متشکل بے حیاد بی غیرت ہند و ہرست کہ پدر را با اختیار خود در ناز کنند
 و اگر دست و پایش زور آتش بجنبہ بچش ہند و سرش بشکند اگر در نسبت قے نہشت فرق پیدا
 چرانشکست و اگر از خمیر مایہ او قالبش صورت می بست کالبد او را چرامی خست و اگر دل بروفا
 می نہاد خاک او بر باد چرامیداد صد حیف کہ از آتش و مہ میزند و در آتش می گلند و خود را
 از ہوا و اران او میداند و بر خاک سیسہ نشاند و خاکسترش را بباد و حوالہ میناید با جز و جزوش
 بہر کومی و بر زن رسیدہ از جہت چالپوسی و پانگی کروان افتادہ می خواہد کہ بر جا گذارند اما
 خاکروبان رحمت نمی آرند و حوالہ بجا رب میسازند و جمع نمودہ بخاستگاہ می اندازند تا نجاست
 با ہم دیگر در سازند صدق اللہ عزوجل انما المشرکون نجس و در حقیقت بردن سگان شغالان
 و خوردن ایشان نصیب خویشان ہند و ان بد انجامست نہ شان اہل سلام نمی بینی کہ ہند و ان
 پدر و مادر و برادر را چون دمان کفر بیان میوزند و در سیاہ میسازند بلب رود رنگ برودہ
 ناری را در آب می اندازند و سگان و شغالان کہ ہتظار می بردند می بردند و می درند و بخورند
 و اگر بغرض از چنگ نہارست مہد سلامت بناید نسبت چہا می کشوف کہ در زعم او تار
 بودند تناول میفرمایند و اگر قبول نہایت خود را بکشتہا میسازند و کشتہا بآن کچوب کلان دور

می رانند تا گشتی را ناپاک نگردانند آخر حال آنکه مرداری خوار می رود و نزدیک کنار می طعنت
مردار خوار می شود و آید بدی که هندوان طفلان مرده را بصحرای برده اندک خاکی کنده و در خاک
می نهند و کرگ بزرگ که برگ آن خورد و سوگند می خورد و اورامی خورد و اگر کرگ خبر مرگ نشنیده
باشد سنگ و شغال میدود و ناسیر شود و سگون که چو تپو بوسی غذا به متعاری سگوهن
نخستین کی با آعریزی بی تمیز فرزند بگرند را با اختیار خود بزرگان سپردن و حق کرگان شمرن
که کسیت و فوق بزرگان و خوردان نبود چیست و حق آن است که ازین شعر عیان است
سایه از کفر می رود و زمار طفل را سیکش زمین بکنار آمدن اگر گویند که سنیای
و غیره را چاره دهن میکنند جوابش آنکه در بید سطور است که سنیاسی در آتش فتور خود سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طریق حکمای هند خیلی پسندست که سوختن مردگان قرار داده اند
چه فایده آن پدیدست که تفریق اجزای جسم زود تر دست میدهند هر جزوی بکبره خود می رسد
تشنه بگو اجزا چگونه زود تر بکبره خود میرسد اکثر اجزای بدن خاک است آنگاه آب و گاه
هوای آلوده و نار و بر تقدیر یکم هند و فی النار شد خاک او که بیشترین اجزاست بر باد رفت
از کبره خود جدا افتاد و چه زور تشنج اجزای ارض را اجزای دغانی کرده بر باد خواهد داد و
از ان مفارقت اگر با آن اجزا بر مایه محیط رساند بر آینه از اصل خود که زمین بود محو
و اگر بغرض از سر ابر زمین عمو کند البته وصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت دفن مجز
وضع و در کبره خود اقامت خواهد نمود و مفارقتی رو نخواهد داد با قیام بقیه عناصر که نسبت
به خاک بسیار کمتر است هتبار آن چیست و ازین قطع نظر حال آب این است که باثر نار حارنی
کسب کرده و بخواند بر رفت و در کبره اجنبی قرار خواهد گرفت فی فی متبدل بهو خواهد گشت
و از اصل خود خواهد گشت و اگر سبیل نشود با پاره ابر یا آب خود را ریخته سرنگون زمین افتاد
طعم خاک خواهد شد و بعد از آن حرکت لنه کرده بود چنان طریق دفن اختیار خواهد نمود
آنچه داناکند که نادان و لیک بعد از قبول سوانی به باقی ماندن او که اصل شیطان

البته باصل خود خواهد رسید باجمه اصل انسان آب و گل است لهذا در فن را اختیار فرمود و اصل شیطانی
نار و هواست و نیز راه اصل خود پیوسته آتشی از بهوائی نفسانی نگهدار و از نار شیطانی در غفلت گذارد
بسوی هوا و بهوس جمیع راه هوا را در امیر سازد بنابر این پنج اوتان دریافت که بندون
از معرفت احوال بر کرده غافلان اند و بنجر کرده می مانند آدمیم بر سر بیان سیاسی که خدا انسان را آن
بنیمیت اگر مقصود از سوختن زود متفرق شده اصل خود اند و سخن باشد باید که سیاسی را نیز از این
مصالح محروم سازند آخر ایشان را کمتر از ستمهای بند قرار دادن نه نشان حکمای هند توان شمرد
و عذر را بدی که در حق آن سخنان نار از بید آورد می چون بید مفرمی نتواند داور را که در زود
البته خلقی خواهد افتاد و حکمت حکمای هند به اصل خواهد گشت و طرفه تماشائی است که اندر سن تفریق اجزای
مقصود حکمای هند فرموده حالانکه بانی بید خلاف آن مقرر نموده حاصل بیان او این است که مقصود
از نار عذاب حریق است و آن لازم عمر این فریق است چه بهاره و آتش ریاضت میشوند و غایت
رنج و تاب و نهایت اندوه و عذاب در حیات خود می اندوزند پس حاجت بتعذیب دیگر نخواهد بود پس
از بید ثابت شد که مطلوب تعذیب و تحریق است نه تجزیه و تفریق و اگر همین تفریق مقصودی بود
در حق سیاسی مفقود نمیشد چه ظاهر است که از رنج و الم عبادت و معرفت تفریق اجزای نخواهد بود
و مقصود ستمهای بند بدست نتواند افتاد و از اینجا اوتان دریافت که بید بند وانه سخن شاعرانه بیش
نیست نمیدانم که بانی بید این حرف از کد این شاعر آموخت که سیاسی از ریاضت سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طرفه تر آنکه بید رنج و الم را مقصودی گرداند و اندر سن تفریق را مقصود
می داند و این همان مثل است که مدعی سست و گواه چست و تحقیق حق آن است که چون بندون
بدترین شرکان اند که اقسام سه گانه شر که را دین خود میگردانند خدای کتیا بر آبی بنها عذابهای
سه گانه بنهاد یکی کلفت و ندلت دینومی که مخصوص ایشان است فی بنی که گاهی این قوم را بر دیگر
بلاد سلطنت میداد و انتظام آفاق در کف آنها نهاده و اگر اندک جماعتی از اقالیم گیر می آید
فتح بند می نماید و دست به تذلیل بند می کشاید و معلوم است که این قوم همیشه محکوم است

و سوار بر همین قرا بوده اند که دختران پادشاهان میدادند و تخته نامی قرش دند و رو با طاعت
می نهادند و دلت این فرقه بجائی رسیده است که اینها را خوارترین مردم میدانند و هند و بمبئی
غلام کینه بر زبان میسند این سخن طولی نخواهد اینجا همین قدر بس و دوم عذاب ناره که در دنیا نیز دارند
تا نمونه ناره جحیم در نظر آرند سوم خود ظاهر است و لهذا طفلان ایشان را که شرکی نکرده اند بزین
سپرده اند و از ناره برکنارند و مادرین را در کنار و چون سنیا سیان آخر کار از کشتن و شکنج
بر میگیرند اگر چه عقاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک از دیگران بهترند
و اندکے نام تو حید می زنند **مدرسن** مسلمانان میگویند که هندوان شیر میخورند حال آنکه متولد
از خون گاوست جواب آنکه از غذا است نه از خون و زنه از خروج شیر کثیر می مریست **بشکن**
جواب صواب است بلکه شیر از خون و خون از غذا است و حقیقت امر آن است که خون مثل است بر
پخیزی که روح حیوانی که در همه اعضا ساری است و حافظ بدن از فساد جهان است و دوم آنی
که در قوام بدن بکار آید سوم اجزاء را ند که از قبیل فضول باشد و شیر از همین اجزاء متولد است
و چون وقت خروج خون بسیار روح کثیر بیرون میشود گا و از جان میرود بخلاف شیر که از روح
امتیاز یافته است **مدرسن** دلیل بودن شیر از غذا این است که در طب هند مسطور است که
از گا و شیر پدید میشود و از شیر روغن **بشکن** و ده چه دلیل است آبی حکیمک عظیمک سخن
در غذا و خون است و کدام یک از گا و بیرون است و هر که از خون میداند و نیز میگوید که از
گا و است از اینجا دریافت باید نمود که حال فخر نمود در فهم کتب هند این است حال علوم گران
چون خواهد بود **مدرسن** ۲۵۴ مسلمانان بعضی اقسام شراب را حلال میدانند چه در کفر مذکور است
که شراب مثلث رود **است بشکن** خدا زده را بر جا بلایند حال فهم کتب هند
شینی و حال فهم فقه این است که محاوره هندی را بعربی می برد چه شراب در زبان عرب
بعنی نوشیدنی است چنانکه شربت فجز آن و خصوصیتی بشکن ندارد و این خواری توقع ملک
دارسی پسندان زیانیست **مدرسن** ۲۵۴ شود در را در محکم زهر خوراندین برای حق

روایت بت شکن **تقصیب** خدای تعالی بخاست بدگاه و در چهر برهن و چو در اندر من
 و چه حرمت طعام بت شکن و گاه آنکه اول سلاح میسازد و انجام آن این است و دوم جامه میشود
 و نجاست بعضی از پارچه پاید است **بت شکن** ابطال این سخن گذشت اینجا همین قدر گویم
 که این پیشه را حرام باید گردانید که طعام را با پاک میگرداند و صاحب پیشه را پلید بخیزاند و نهی و
 احکام که گازی حلال است و طعام حرام و لطیفه آنکه طعام برهن رواست اگر چسب فکده خود
 بدست چپ یار است میشود و نیز نجاست جامه موهوم است و پلیدی برهن معلوم و شاید که گویند
 که شستن جامه تنگ است و شست و شوی بر از برهن بر از اگر گویند که بر از برهن بر از می دارد
 که برهن گو تا ماند گویم که برهن تقدیر گو و افیز موجب تطهیر خواهد بود و خوردنی نبود و تصور
 باید نمود و عجب است که برهن طعام را بجان با وجود این اسمی نام رغبت می نماید و این اسمی موهوم
 جدا را بیدادمی فرماید و طرفه تر آنکه طعام صیاد حرام حال آنکه صید گنی کارچمن و رام است پس در
 طعام خدای نبود و نیز حرمتی تمام است و ازین احکام یقین است که دماغ بانی بید از پیش نهادی
 و حال عقل او حالی **اندر من** طعام خمار را حرام میداند **بت شکن** فهم سخن نمیتواند
 چه حکمت آن است که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندارند تا پیشه بند را بگذارند و نفق
 بر عقل ننهد که پیش گازی را حلال شمارند و طعام را حرام بیندازند **نقل** است که گازی
 بخندست یکی از پندت صاحبان آمده بالاگن بجا آورد و از هر درسی سخن راند تا در باب پندت
 التفات را رود و گازی را نگشت بران نهاد که درین باب عفته افتاده است باید که کشاو
 گردد که ام یک از پلیدی جامه و گوهر برهن علامه پاک باید شمر و پندت و امر نجاست بر رونه
 و در محل جواب نیست داد **اندر من** در کفر است که خراج تجارت شراب و خمر یا زنی باید
 گرفت **بت شکن** گرفت بران نتوان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام آن بود که از تجارت
 پیرمزد و این امر در حق کافر سودی نتواند داد چه حکم آن است که کافر مطیع برابر این خود باید
 گذشت و تعرض روا نباید داشت و کافر عقاود اسلام ندارد و از جهت حرمت پیشه را بگذارند

اندر من وضو بنیز تر روا دارند **بت شکن** مراد از بنیز تر آن است که خمار و آب
 انداخته ساعتی گذارند تا آب شیرین شود و بجد سکر زسد و آنچه جوشیده شود مطلقاً
 مبروک است و در عدم جواز وضو بدان خستلافی نیست **اندر من** عجب است که خوک دهم
 زن رواست **بت شکن** اعتراض خوک بجا است چه ذکر خوک که وقت نکاح آید لغو
 می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود نه آنکه خوک بزین داده شود چنانکه اهل بیان گمان
 برده اند آبی بچاره ناواقف بار ما گفتم و باز میگویم که فهم فقه بنایت شکن است و بیوه
 دم زدن کار جاہل است **اندر من** ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر نئی آید **بت شکن**
 گو بنظر ایلهی میا در نظر مولف مہا بہارت می آید چہ در صفحہ ۱۶۳ نظر آن کتاب در شمار دوزخ
 این لغتہ میسر آید سوال کے جو گوگ بین سو و خورہ بحر خیر اور گتھکے او چور **اندر من** پیو
 ہنود از ہر طعامی از ان منع نمود کہ مبادارفتہ رفتہ ہشیامی منفعہ بد خوردن گیرند و نہ بجا
 بنود بخلاف مسلمانان کہ فقیران تکیہ دار بنگ و شراب می خوردند و دیگران ہر طعام انہامی شوند
 و بالوسط خرابی رومیہ **بت شکن** از ہندومی پرسیم کہ اگر انسانی دست بجاہت رسد
 بشوید پاک شود یا نہ بر تقدیر دوم ہر ہندوان بجاہت می خوردند چہ وقت حاجت بشری است
 بپلیدی میرسد و برین تقدیر بعد استخارہ گز پاک تواند شد پس طعام بدست ناپاک بختہ خوردن
 بر پلیدی خوار می برہن دلالت دارد و بر تقدیر اول چون تکیہ دار و شرابخوار دست و دہن
 بشت پاک گشت و عجب است از خدا می ہنود کہ از شیرینی منع نمود و ظاہر معلوم نہشت کہ شیرینی
 پایمال چار میشود و خلاصہ آن بدہن برہن و الاتبار میرود و نیز برای برہندونی چای جاکانہ
 واجب نکرد غالباً نہشت کہ در چاہ اشتراک شرابخواران و چماران و غیر انہا خواہ بود و طرفہ
 اینکه اگر حوضی کلان در خانہ کسی شد پیش نخورند گوید و چہ چاہ ہش و آب چاہی خوردند اگر
 آوندہای ہر قومی در ان رسد و پداہست کہ اگر رنگی در چاہ فلکینم آب چاہ رنگین شدہ متنی باقی
 خواہد ماند زیرا کہ جاری نیست پس اگر نجاست از دست اقوام شد بر جای خود خواہد بود و طرفہ تر

آنکه انگوزه همه اقوام هند می خورند حال آنکه حقیقت آن این است که درختی است در ولایت کرا
اقوام سر آن قطع کرده شیر آن را که بالامی آید می گیرند و صورت آن مثل دختیست که بخت
آنکه می خورند و آن شیر بسیار قلیل را با پیس گاو و گوسفند آمیخته می جوشتند و ببر همان
تا رغبت نمایند و ازین عجب تر آنکه قوم کهار آرد را بدست خودت کرده کرده بسته بدست بر زن
می سپارند و چون نخسته شدند رسیدن دست کهار رواندارند و هر طرفه عقلیست که چون تر بود
اثری نپذیرفت و چون خشک شد پلید گشت مگر بودش ز بهنستان نمونه که باشد کار بند
و اثر گونه و اینجا نکته است که در خاطر شریفه هندو منیرسد که عقد نکاح را از دیار دور دست
می جویند و معلوم است که آب و خور جمیع اطراف هند بر یک لیسق نیست مثلاً هندو دلی تا پشاور
و کابل با اقوام دیگر خست لاط تمام دارند از شک مسلمانان آب می خورند و در بسیاری از ماکول
و مشرب شرکت دارند و همچنین هندوان دکن بطرز می گیرند و بهرین قیاس همه اطراف هند را
شناس که آنچه اینجا کرده است آنجا معمول است بالجمله از جهت مناکحت سریت بی شکایت است
می دهد و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می باشد و حاصل اینکه هیچ قانونی درین نمود
نخواهد بود که کلی فست و برهم و درهم نشود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان آن است که ده خرد در یک پیل
گیاه می خورند و بهی ندارد چه مشارکت خورد و نوش در جمیع جانوران پاک موجود است پس در تخصیص
این مثال مفقود است و حکم فخر نموده است نمی می که گاوان و گوسفندان و سپان و امثال آنها
مشاکت دارند آیا در حق گاوان توانی گفت که خوردن آنها مثل خوردن خزان است که در یک طویل
گیاه می خورند باقی مانند تنها خورسی که همواره در جانوران پاک توانی یافت پس مثال هندو از مثال
همین طریق تواند بود که دو سگ بر هم داری بسر نزنند اندر من که بکان از زخم کار بکنند
مستقر است که دفع زحمت گاو پیدا است اگر چه بقضای خود بهر نیت مشکن جواب این
از اقارات پیدا است اینجا بهین قدر باید شنید که این سخن بدانند که شخصی بچکان جانوری را
از آشیان دور افکند گوید که بقضای خود و ندانم گوئی که اینجا دفع زحمت گاو و مقصود است

و آنجا دفع ضرر نابود گویم زحمت گاو دفع کردن و بر جان داران بسیار رحمت نیاوردن
و کرمان را فدای گاو دشمن کار کریمان نباشد چنان کرمان ضائع میشود و گاو وجود کرمان
الاک میگردد و گر بگوئی خوش است شفقت گاو و جان کرمان فدای راحت گاو و کمیته
ای سحر و سواس و قدر انسان برین قیاس شناس و که بشر از همه بلند ترست و هر که فضلش ندید
گاو و خرست و اندر من جانورانی که غذای مسلمانان میگردند همه چرکین میشوند پس اگر
به بهشت روند خاک انجامیه چرکین خواهد شد **بیت شکر** میدانی که جناب بابایی خود را آغاز
چقدر خور و بود و از زمانه غذا قالبش بخد می باشد و که ترا و برادران ترا مالیف فرمود پس اگر
لازم باشد که هر چه در شکم رود همه چرکین شود لازم خواهد آمد که هر چه در بدن والد با جود تو از جهت
غذا افزوده باشد همه چرکین شمار می و خود در باب اول گفته که پس از اجزای زاید غذای صورت
می بندد حالا اندک تا علی کن که چه امر به ثبوت می پیوندد و برین قیاس حکم بابایی هند و بل همه
آبایی او پیدا است بدین که احکام چرکین از کجا تا کجا هست و خود میشناسی که کشن در ابتدا طی طفلی چه
قدر خور و بود و از روی افزونی غذا تا کجا میفرود و چون هر چه در شکم می رود همه چرکین میشود
قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیدار چرکین خواهد بود آدم بر سر تحقیق تو هم متفرقی
با کمال تبدیل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت بر منی یا اندر منی پذیرفته پاک میگردد
برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگر چه بعد از خوردن چرکین شود و آخر متفرق شده و سکه های
گوناگون می پذیرد و این همه تبدیلات و ردیاری و میدید و روز قیامت همه اجزای او هم آمده
باز حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدیلی هست و بعد از آن
تبدیلی دیگرست که مسکاف و فر خواهد شد و بعد از این عنایتی دیگرست که احساسی و ادراکی
خواهد یافت و باین همه تبدیلهای رنگارنگ چه دهن داری که چرکین بزبان آرمی و تحقیق است
که از دامن تو هر چه بیرون آید جز چرکین نتواند بود چه خود اعتراف نموده که دهن منده و حکم مقدر
دارد که تا براند و در اندرون دست حکم لمیدی می توان کرد و عبادت روا باشد و چون بیرون آمد

ناپاک است همچنین بدت و مان بند و که آب دهن تا در دمان است حکم ناپاکی ندارد و همین که برین آمد
 پلید بدت و پیدا است که سخن بند و نیز از دمان او با اجزای آب دهن آمیخته بیرون می آید برین
 تقدیر جز جز کمین نخواهد بود **در سخن** از دمان قوم نبود و نزد ایشان پلید خواهد بود و
 اندرین **بهر** ۶ مسلمانان جانوران افحج میکنند **نماند** سنگار بدر روزگار بهمانند برعنو
 پایدار **بیت شش** بندوان در مقام جگ افحج جانوران میکنند و بانیان شاستر نیز کرده اند
 و کشن و مارچن و رام و پچمن صیدا افکنی می نمودند چنانچه از مهابهارت و راین و بهاگوت ظاهرست
نماند سنگار بدر روزگار بهمانند برلعنیت پایدار و مزیدی برین خواهد آمد در انتظار باید بود
اندرین اگر خوردن جانور نزد یک محمّدیان رحمت است بر روی شیر و شغال چه محروم شد
بیت شش اگر تعلیق اوقار حقی و کرامتی است در حق قالبی که در آن بروز نماید گوهر سنگ
 چه محروم شد آن را نیز شرفی و جلالی باید داد ورنه تعصب پیش نخواهد بود و چون تعصب
 شان خدا نتواند بود معلوم باید نمود که دین نبود از خدای شان نیست بلکه برحمتی چند بسته اند
اندرین انصاف باید کرد که در نهی که اهلک جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند
 بود **بیت شش** انصاف باید کرد که در نهی که اند گوید که صد هزاران عایدان را
 کشته ام و گنه گار کشته ام چگونه دین حق تواند بود **نماند** سنگار بدر روزگار بهمانند بر
 لعنیت پایدار **اندرین** اگر گویند که ذبح بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
 گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روادارند اما همان وقت
 در بر روی مردم بخت می بردند و دیگر محققان شاستر اگر چه ذبح می کردند بر بوندن عتقا
 می نمودند و محققان بید جایز نمیدارند و تاویل جانور جگ بکار می برند و مستحق باطنی میکنند
بیت شش محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی بومی کردند
 و ذبح یا اتفاق بکار می بردند چه نواهند گفت چه نماند سنگار بدر روزگار بهمانند
 برلعنیت پایدار و زنده کرده بهشت برین بیکبار خواهد آمد آید باب اول خوانده

که اول کشتن و بعد از آن به جهت بردن از علی و درست و بظلم نزدیک و نیز معتبران
 سید چادر حق کسانی که جانوران را زنده کرده و برومی مردم بهشت می بروند بی ادبی روا
 می دارند و نیز عم خود ایشان را از مخالفان بید می شمارند آیا کسانی که مرده را زنده توانند
 کرد خلاف بید اختیار خواهند نمود پس معلوم شد که این سخن عین ظلم است که بر خاصگان
 جان بخش کرده اند نه مانند سنگار بدر روزگار بهمانند بر و لعنتی پادار به و اگر گویند که نزدیک
 معتبران بید چکی از پیشوایان خود فرج کرده است تا زنده کردند چه رسد گوئیم همین سخن
 مطابق واقع است و عادت بهست و ان است که چون در نسخه ملزم می شوند بچنین وایتهای
 عجیب ترشند تا تحت نخل نباشند اما این کار پیش نتواند رفت مگر با ابلهان منو که قصه های
 ترشیده را بر غنمی تمام تر میشوند و حاشا که عاقلان از جاروند حالا از معتبران بید می پریم
 که اگر کشتن جانور گاهی رونمیت و مراد از فرج بعضی از جانوران آن است که نفس خود را از
 صفات بد پاک سازند در حق کشتن و ارجن و رام و نجمن که صید نموده اند چه خواهند گفت
 آیا آنجا نیز همین مراد است که صفات ذمیمه خود را دور بیکردند و اگر گویند که برای ایشان
 روا بود گوئیم در حق مسلمانان نیز که صید بار از اوقا بر تهر اندر و باید داشت و در حق رام
 و نجمن کشتن و ارجن که صید کرده خورده اند این دو شعر بابا خواند قطعه شنیده ام که بقصدا
 گویند گفت + در آن زمان که سرش را به تیغ می برید + سزای خرس و خاری که خورده ایم
 کسی که به لوی چرخ خورده خواهد دید + و در شان علمای شاستر نیز که قربانی خورده اند خواندن
 این نظم خیلی مناسب است و دیگران که بوییده اند باید که این دو شعر را نیز بپوشند اندر آن
 عبید الله میگوید که هستند و آن تمام بدن نون را وقت حیض پسید میدهند و آنجا بشنیکه مسلمانان
 در غسل تمام بدن را می شویند اگر بپند نیست چیست **بت شکن** عرض آن بود که هستند آن
 مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی میدهند بنابراین اگر دست زن با ایشان رسد
 پلیدی می شوند و جواب را مناسبتی با سوال نیست زیرا که نزدیک مسلمانان جمیع اعضای جنس

ناپاک نیست و لهذا از دست او خوردن و نوشیدن روا است و شستن تمام بدن
 مجرد عبادت است نه از جهت نجاست **اندازن** عبید الله عجب دارد ازین که وقت مرگ
 و ولادت همه خاندان هندیان پدید می شود حالانکه در دین محمدی تا سه روز از خاک و از خاک
 مرده خوردن ضیافت کرده است **شکل** اینجا و هم هندیان بیچاره را بر آن **شکل**
 که کرده یعنی ناپاک گمان برده حالانکه ضرورت نیست که زبان اردو هر جا با عربی بهم معنی
 باشد مسئله آن است که وارثان مرده در ماتم میباشند و در صورت تمام ضیافت
 مردم بر ایشان ترخوانند گشت پس باید که این رسم جاری نشود نه آنکه طعام خانه ایشان پاک
 باشد از اینجا توان دریافت که اندر من طرفه نمی دارد و قدرت بحث او خود در عالم نبوده
 است **اندازن** عمل خود بدیگری دادن روا میباشند **شکل** عین عمل ابد و است
 گرفته بدیگری نمیدهم بلکه اجر آن که نزدیک خدای تعالی است بدیگری میبخشیم و این
 بدان ماند که شخصی روزی در می کرده آمر خود را گوید که اجرت مقربیدر من ده
اندازن عجب است که سردار لشکر موسی زنا کرد و مقتاد نیز از مردم بجز و زنا می او مبتلا
 بگو باشد **بمردنبت شکل** در دین احمدی جانی مذکور نیست که آن همه مردم بسبب
 زنا می او هلاک شدند بلکه در روضه الصفا و جزآن مذکور است که مردم بسیار مشغول بزنا
 بودند و بعضی از ایشان زجر و توبیخ کردند پس ایشان نیز مجرم خوانند بود و آنانکه خود بچهار
 نموده دیگران نیز بجنب طاعت ملامت فرمودند جان سلامت بردند **اندازن** در
 حدیث آمده است که هر کس که قرآن خواند بر سر مادر و پدر او افسری می نهند عجب است
 که پس قرآن خواند قیام بر سر پدر نهند **شکل** معنی آن است که بر سر پدر و نیز افسر
 می نهند نه آنکه پسرم مردم گردانند و خدای بنود آنقدر ثروت ندارد که عابدی را
 بر منصب الانشا ند و پدر او را نیز سرفراز گرداند حاصل سخن اینکه جواب هندی و بچه جازیش
 نی رود و محال است که ریسان ناپاک گشته آسمان پدید شود پس عرض مولف تحفه جازیش

خودست اندر من در تفسیر حسنی است که سامری بت پرستی نموده که هر که او را مس میگرد
گرفتاری گشت بت شکن این نیز بر همان عادت هندوانه بنی است چه از قرآن حدیث
نیاروده است و ازین قطع نظر محل شکافی نیست زیرا که بر مضروب الهی رحمت آوردن و
مس کردن خلاف رضای حق بود و اندر من بعضی از اهل تفسیر گویند که در بعض اولاد
سامری نیز این اثر موجود است بت شکن بعضی اهل تفاسیر سخنی از مردم شنیده
رقم نموده اند و نیز بگو که خدای منو و نیز سخن شنیده بی تحقیق در بید آورده است اندر من
۲۶۸ در دین منو چون آب دهن بیرون می رود و پلید میشود بت شکن آرمی بن
هند و در حکم تقدیر است که تبار از در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت هندوان
رو می گردد و چون بر می آید پلید میشود و اینجا نیز میگویم که سرائین حکم واضح بایگفت ورنه
بر کسی که عیبها در زود و در حق او توان گفت که بر کار یکدیگر حکمتی دارد و شاید که چنین باشد
که موانا پاک است چون آب دهن بیرون می آید بامیزش هوا پلید میشود و اما برین تقدیر عیب آب
و طعام منو و نجس خواهد بود چه از خلط هوا چاره نیست اندر من اگر آب دهن پاک است
در مسجد چرخیده اند از ذلت شکن اگر با پی منو و ان یا ساقی ایشان پلید نیست
چرا نمی بیند اگر گویند که ساق هندو اگر چه پاک است اما بر بی نظافت از ادب و درست نمی
هم بر نقیاض شناس اندر من اهل اسلام پس از خروج منی تمام مضامی شونیدا یا سار پادرو
خرج می رود بت شکن قبل ازین گذشت که اندر من بر مسلمانان بعد طهارت طه
می زند که هنگام دخول عضو در فرج گداود و دیگر جهات بدون انزال غسل با واجب نمیکروند
مسافر و مسافرند ازین عراض مشورت پیوست که نزدیک عجز بنمود سبب غسل عجز است
نه انزال و فقیر در جواب آن گفته که نزدیک مسلمانان سبب غسل انزال است نه دخول و وحشی
آمده است که اما بر این آیه از جهت آن آیه مستلزمی اغتسال بسبب انزال است و لهذا
در صورت احتلام خواب یا در چشمه باشد و ترسی نباید از زود غسل بری بخام بود و اگر ترسی

دریابد و دخول در یاد او نباشد لکن خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل و تکلیف نیست پس خرافات هند و موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل میدانند باریان میگویم که ظاهر اینست و آن قدم مافوق دخول و غسل میفرساید و نه تمام بدن را چرا با پیشست و بر سلب آن حرفی نتوانند گرفت چه دخول را در لزوم غسل و تکلیف نمیدانند پس کار لطیفه اندر منی از پیش رفتن و از جانب سلسله اینچنین نکته پس که هر که دخول را سبب غسل میگرداند در باب دخول و غسل او داند و کار او بداند **بند** اندر منی اندر منی + سومی او برگشت از اندر منی + و حکمت شستن تمام بدن آنست که شست گشت و پیش گشت مالا وقت آنست که خاطر اندر منی جویم و گوئیم که هندوزن چون عبادت نکند و یومی خواهد عضو خود می شود و ظاهر اینست شستن بهمان عضو و بجای آورد و مردان و زنان و چون تعظیم ستیامی خواهند عضو خود را از منی و جز آن می شنوند غالباً طریق تعظیم بهمان عضو تعلق دارد و اندر منی بر تقدیری که اندر منی تیره فروعات شریعت محمدیه پر دازد و جمله مسلمانان سپر اندازند و نه هر در بازند و آبگ گزینند که حجت نماند و زبان بریده شود **بند شستن** الا لاله صاحب چو شمشیر است + نه از گریه تر سنده از موش مست + درخت که در ازین بر کند + بگز زگران بغیر از شکند + چو لاله کجوری و پوری خورد + پندار کن و می گس جان برد + چو از دال شد مست آن پهلوان + پندار کن و پشه پیچید عنان آری مسلمانان را چه یار که با چنین کس مقابل شوند اینجا قیصر است که قصرش بر کنند و نه کسری که تبار کسر شوکت سرش بشکند اینجا پوری شک کجوری داس است بروی چگونه تازند و چرا سپر نیندازند و نه هر در بازند **بند** اندر منی اگر انگشت من حرف گیری کند + ندانم نمی گوید و بری کند **بند شستن** عیفت است که انجا رستم و هستان بودی و اینجا بلالی ناتوان می پناهی چه حرف بهی جانب است و ویر در لغت رسیانی که پیره زن وقت رشتن طرف آن بدو انگشت گرفته گوش خود رسانیده و بروی می چید پس حاصل دعوی اندر منی همین باشد که همچو به خود رسته است که پیره زنی طرف آن با انگشت گرفته تا نگردد و خود کشد و با خود خود

می رساند می ترسم که مسلمان چنین گوید که ای رشته ضعیف تا بگویش پیره زن رسیده باز گرد
 بر خود باش که مد پیره زن تا گویش دوست و بس اندر من هر که در راه و گر چای کند
 خویش را آخر در آن چاه افکند **بیت شش** این شعر که بر زبان اندر من رفت بطرز دعا
 در بیان آمد یعنی چاه هلاک کند و در راه اندر من واجب است و در راه دیگران خیلی مناسب
 پس هر که در راه دیگری چای کند هلاک باد و در همان چاه بیفتاد چه حق اندر من بر از دست د
اندر من مولف تحفه سلام را محیط میگوید که هر که در رفت پاک شد و خود ناپاک نتواند
 جوابش اینکه رود مای عالم که محیط می در آمیزند از عذوب اصلی خود میگزیند و شور میشوند
بیت شش قطع نظر ازین که در تشبیه ضرورت است که در جمیع امور اشتراک است میگویم که بنابر
 عالم از عذوبت حبابی بر نیب گیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگزینند
 تا محیط در آمیزند باری بر جو بار می شناسد که بر آبی که درین بسط است از محیط است
 از کجا آورد خاک خشک آب و گر نشد از بحر عظم فیضیاب و گاهی باران حمت بحیثی است به جارید
 و گاهی از فیض باطنش چشمها جو شیده اگر باران کوهستان بار د و بسای دجله گردد
 خشک رود می و گرامی چه شعری گرامی می فراید علم اگر از دل ترا و در بخشش حق
 خفیه را تهی محیط آمد گرامی چاه را آبی شور سخت نک بجرام شود بهر تحقیق بلب گنگ رود که
 معبود تو شد بر قمار دریایی که خود را نکو از محیط گفته است و میگوید و وصل اصل خود بسته است
 و می جوید و در راه او بسر مید و دو قطره زمان شوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
 که دارم نه از خود است چه بر آب از دست و چون محیط میسرند میگوید که من چه باشم است
 و رود از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگزینند و چگونه نگریند آیا معلوم دارند
 که این عذوبت صوری است نه معنوی و دنیوی است نه اخروی و فانی است نه جاودانی
 و مسئول دنیا طلبان است نه مامول حقیقت مشربان و مخصوص به تشنه چند است نه عموم خلایق را
 سودمند و گذشتنی و گذشتنی است نه جستی و نگذشتنی و عمل اصل است نه از خود بنابرین حقیقت

و مساعده توفیق بر جوی اصل خود می جوید و چون آب بسته که بغلاطت پیوسته باشد ترک
 وصل نمیکوید و فراموشی اصل روانی دارد و مثل شور بختان نمک بجرام دهند و آن غلام
 از صاحب نمک سرنمی تابد و بقا و دوام اصل خود را که محیط معفیض بسیط است در می یابد و برآ
 بقای ابدی میشتابد که سعادت طلب و حقیقت مشرب و می خواهد که از خلوص و وفاداری
 و صفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع بگریزد و چه تا تلخی موت نبخشد کار بجای
 سرنمی کشد و با بوحده اصلی نشتا بد نجات از کثرت نیابد و تا فانه بیند بقا نگزیند حقیقت
 که لذت بقای منوی که عذوبت چند روزه دنیوی فدای آن باید کرد و از محبوب خود رود و
 نه پرسیدی و نه بحقیقت طلب می رسیدی و عذوبت ظاهری دنیوی که بحقیقت تلخ کامی
 نمی گزیدی و میدستی که این عذوبت فانی نیز از محیط است و فیض نپانی او جاری در کربس
 یافت گنگ از بحر فیض منوی غلب صورتی شد بر سم دنیوی و حال گنگ است که
 آشیانی پاک را با خود برده زود پاک کرده پاک از محیط می آمیزد و فرق از میان برنج و
 و هر چه در کان نمک رفت نمک میگرد و چون در محیط افتاد از هستی خود نشان تواند داد که نجای
 عالم وحدت است نه کثرت و در محل کثانی چه جایی خود نمائی اندر من هر که بمحمدیان می آمیزد و خاک
 بر فرق روزگار خود می ریزد و در دنیا و عقبه می گردد **بست شستن** باید دلت که نجای
 صاحب مطیع در غلط افتاده کاری کرده است که مطبوع طبع مجبوره نموند تواند بود و مضمون
 درست رو نتواند نمود و آن این است که بجای داد بهم نوشته و عبارت اندر من برین مخطو
 که هر که بمحمدیان می آید و خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و در دنیا و عقبه می گردد دلیل
 این تبدیل آنکه هر که بمحمدیان می آمیزد و خون میشود و چنان روئید بد که در آتش رفت
 خاکستر شد بر باد رود و خاک بر سر روزگار ریزد و در دنیا و عقبه گرفتار عذاب میشود و چنان
 آئین مخصوص هندوان است پس معلوم شد که داد بجای میم نمایان است و بجز داد و مضایق اندر
 که قصد تفصیح نمود دست محسن میشود و اندر من باید که بر اهل مطیع عتاب فرماید و معنی در اختیار

خود ظاهرست که سینه کرده نهند یعنی هر که با محمدیان ستیزه در حق او چنین و چنان آید
آند مرگ ۲۴۰ میداند که گوید که نزدیک هندوان شرافت و رذالت و نجات و هلاکت
از جهت قوم و خاندان غلبه دارد و جوابش آنکه در دهرم شاسترند کورست که در جمیع برآه
عالم دین بید شریفست و عالم عامل شریفتر و عالم عامل که عارف کامل باشد از همه شرف
در وصف من کس بر چه گفته شود بجا نباشد **بیت شش** و چه جواب است که بوجوه و ماصوبات
نیکه آنکه مقصود مقرر آن بود که شود در چهاره منصب بید خوانی و شاسترانی که موجب
نجات جاودانی در زعم هندوانی است نتواند شتافت اگر چه معرفت حق همواره جوید و در این
این رتبه یافته است و خواهد یافت اگر چه پیرایه پدید و ترک اعمال نیک گوید و جواب اینست
که برهمنان در حق مناصب بر چند مراتب اند دوم آنکه قول بانی شاستر وقتی مقبول تواند بود
که شود در عرفان پژوه را اجازت بید خوانی و پیشوائی هدایت رسانی تواند فرمود و سوم آنکه قول
بید و شاستر بر جا بوضع دیگرست کلام این مقام را **چا اند مرگ** اگر برهن شودی یا
بنده خود سازد ملک او ملک ملک است چه مملوک ملک نتواند بود **بیت شش** ملک
تمام عالم مقصوب نتواند بود پس اگر شود در می نه من رابنده خود سازد ملک او ملک شود
چه مملوک ملک غیر موجود نتواند بود و تصریح باید فرمود که طریق بنده گردن بین نبود و چگونه
مقصود باید نمود **آند مرگ** بانی تحفه نیکوید که نزدیک هندو جز برهن ناجی نتواند بود جواب
این که علمای بیدنت شاستر بر قومی را قابل نجات میشمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
بیت شش علمای دیگر شاستر را چه عقیده دارند تصریح در قلم آند **آند مرگ** بر ما بجزم را
چارگروه برهن و چترای و بیش و شود در مقرر کرد اول برای مجاهده و ریاضت و پیشوائی
دینی مقررست و دوم را مسند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات و نیوی حایزم
و چهارم بخدمت آن سب عازم **بیت شش** صاحب طبع براه نامطبوع رفته است اصل عبارت
اینست برهن بجزم نفسانی چهارگروه مقرر کرد و الی آخره و دلیل بیان است که در وسائل شست

گشت از انصاف نباید گذشت که تعصب ناحق نشان جواد مطلق نیست و چه بجهنم
و تزیل شود در حسیت و اگر این کار از برهما پندارند چنین عقیده دارند که برهما بدین
فرزندان را از پنج و محن و بلاهای زمین نگاه داشت و بر منصب شرافت بی شرفاقت برگذاشت
و نعمت بی نعمت و عشرت بی عشرت بایشان سپرد و حضرت شدید با مسرت بی اعتبار نصیب
چهرتری گرداند **از من** اگر پیشه با مسعین هر قومی نشود دخلی واقع شود که هر کس تری تبه تری
جوید و ترک مرتبه پست خود گوید **بیت شش** اگر کس تری لیاقت و قابلیت حاصل نموده
برتری طلبد و رتبه معرفت یافته بادی دیگران گردد و نزد یک عقلا و حکما نهمود نتواند بود
و اگر دالات و ضلالت پیش گیرد و آئین بدو ضعیفی پذیرد رتبه او کمینه تصور بایند
اما بنا بر قانون اندیشی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بدکار و بد اطوار و متصرف
زمان شوهر دار باد و نیاید و رتبه خدائی نگراید **از من** بانی اسلام چون خیال ملک سر
داشت همه حرفا بر همه مردم روا کرد اما مردم کمینه باو گرسید و جمعی از شرفا بطبع زر رجوع باو ننید
بیت شش عجب نهو ثبات نتواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و خلط پیشه با از آن حضرت رنمود
بلکه همه ارباب عقل میدانستند که تعیین حرفا از جانب خدای تعالی رنوتواند داد و هر قومی
از اهل عالم زبان بطعنه تعصب برهما میکشاد که چرا اولاد خود در مخصوص به بید خوانی نهادند و اگر
کش که از قوم کمینه چوپان بود و هوای خدائی در سر داشت بر خلاف بید رفته عبادت و ریت را
موقوف نمود و وضع هر قومی رست و و اذن زنا کاری و ربا خاری و بد اطوار می توان
در قاصی و علتبانی و دیوخی و فی نوازی و عشق بازی داد و این همه پیشه با را موجب نتایج
تا همه اقوام از ملامت و انانیت بخدمت او کمر بسته تحسین افعال او نمودند و بخدائی ستون
و چون قوم گلبان را از دست او عزتی دست داد هر کس با او کشتا و تا کار بد آنجا کشید
که پانژوان را که از سلطنت دور افتاده بودند با اتفاق قوم اعانت کرد و با ایشان بهم
و مقدم شده ایشان را نیز بعبارات لمحداه از جابرد و ران و پشت که سر پنجه را در دگران

شرکت نمودند و دیون را طرز سی جدید قرار دادند و چون مقابله پانڈوان با بنی عام خود
 و داد و مغلوبی نمودن دشمنان و نیک در افواج مقابل که به یکدیگر پانڈوان بر سر نمک بحرامی آورد
 و در وند اچار چ رایز فریب داد و دست کار سلطنت پانڈوان قرار گرفت و بعد وایشان
 خدائی یافت حالا از اهل اصف داد می خواهم که این همه که گفتم از کتب منور مستفاد
 یانه و آنچه عجوبه مند گفت بنی بنیاد دست یابی و اگر طریق بحث این است که چیزی از خود ترا
 وقت است که هندوان سرگون بشند و از مقابله یکی از عوام اهل هلام زهره در بازند
 و مهره بطاس خود اندازند **اند مرین** در صحاح است که اصحاب برای او می خنندید **بیت شش**
 هیچ جاند کور نتوان یافت آرمی در صحیح ترین روایتها می نمودست که یکی از گویان بر روی
 سیاه کش نقش کرد تا سیاه سفید نمودار گردید **اند مرین** محمد از اولاد کنیز که بر این بود
بیت شش از کتب اسلام ثابت نتوانی نمود که نحاح ابراهیم علیه السلام با باجر منعقد نمود
 حالا باید شنید که جامع چهار بید بید بیاس از دختر ملاحی بطریق زنا می فاش تولد فرمود و پدر
 خود که بانه زاده میشد و پانڈوان که همه زنا را دگان بودند و رغبت زنا همواره فرمود
 و در حق دیون طرز سی جدید و نمودند و بر ما با و خضر خود زنا کرده قوم برهن پیدا شد گوی
 زنا بازمان نمود و بودند **اند مرین** خوش گفت هر که گفت منیگر دو مسلمانان میگرد مسلمانان
 یقین شد که بر کیر است بنیاد مسلمانان **بیت شش** قبل از جواب سخن صواب باید شنید که بنیاد
 بر صفت می باشد که اگر نقصانی پذیرد کار دین از هم بشد و هر که ضرری بدان رساند
 و پیش سلامت نماند و نزد یک اهل ملت مرد و شود و از دین بیرون رود و چون این سخن
 مستحق شد گوئیم که دین اسلام ازین شعر مبر است و شاعر غزالی از شعور معراج شاعر جاهل از
 نکته چند غافل است یکی آنکه خنده بران صفت است که اگر شخصی ترک آن گیرد ایمان او خالی
 پذیرد و نزدیک مسلمانان مرد و شود و از دین بیرون رود و حاشا و کلا پس مصرع اول
 لغو و مهمل شد دوم آنکه اگر مصرع اول مسلم توان پذیرد اشت مصرع دوم چه صحت تواند داشت

زیرا که مضمون اولیج آن بود که تا قطع عضو حاصل نکر و مسلمان نشود پس یقین جزیین خواهد بود
 که دفع آله شحوت بنیاد اسلام باشد نه آنچه شاعر بر زبان آورد و سوم آنکه چرنی که از دهان
 شاعر ظاهر شد اگر بنیاد دین مسلمانان میبود سلامت آن میجو استند و نقصان آن روا
 نمی داشتند جز اگر سلام کی موتی و ده کمال + یکا کثوا نیستی همه وبال + جز کو کوئی
 آپ کثوا تا بنین + کام ایسا عقل من آتا بنین + مکتول لازم سو که ده دائم هو + تا که مندو کا
 و هر م قائم هو + کمال جب کشتی و مندو کی کهین + پهر سخته هو که و هندو بنین + کیا شبن
 و هشی جت گئی + مذرب هندو کی جز گشت گئی + جا که اب اپنے دهر م کو و کچو لو + خاک یثین
 ایسی موجود + چون این سخن مقبول نبود اقا و بر زبان فارسی نیز گوش باید نهاد **د** چو دفع
 عضو نزدیک مسلمان + از این نفرت عضو بنیاد مسلمان + نیکو و مسلمان نیکو و مسلمان + ملی نفرت
 عضو بنیاد مسلمان + تو خبر خط و بقای عضو میجوی + یقیم شد که برت بود بنیاد هندو کی + و اگر فرض کنیم که آنچه شاعر
 به صیح باشد تماشائی دیگر جلوه خواهد نمود و در میان مسلمان و هندو تفاوت بالا و زیر خواهد بود
 آیین زیر و زبر کردن این است **د** خارج از دین خود چو شد هندو + چیت آیین باز گشتند
 او + مدد از فرج گاه و تا نمود + باز هندو شدن روانه نمود + چون بدین نمود کام نهد + منج
 بول گاه و کام دهد + و که بنیاد هندو کی آخر + عضو نپان ماده شد ظاهر + زینطف عضو
 عیان گردید + زانطف عضو ماده گشت پدید + چون خبر دامت ازین و اساس نام دو
 بهند و می شناس + چون یکی با دیگر مقابل شد + فرق بالا و زیر حاصل شد + اندر نقل
 که مسلمان پسر می بخون گردید هندو کی که با او سری دشت گفت **د** آلت خویش را
 بریدی + علت پس چگونه خواهد رفت + **ب**ت شکن این نقل صحیحست اما محتاج به شرح
 شرح آن اینک هندو کی در عهد ساده رونی بدستان سلمی که منتهی چون او نبود میرفت
 و جسد عادت معهود که از ماده لوحان هندو معلوم است زیر مشق میگشت و چون کارش
 پیرانه سر می رسید علت او بکلم طرب برزادت کشید و از آنجا که مسلمان خاصه جوان قوی تمام تر

دارد و آن هندوی پیر از مسلمان پسری که در قوت فعلی کی بود علاج علت پشت خود
می خواست روزی آن مسلمان پسر که با هندو سری دشت بدست خود خفته که خبر هندو
رسید و کارش با اضطراب کشید نادان گمان برد که مجموع را برید و هندو روزی آن هندو
که مسلمان پسر با و سری دشت با فاعل خود گفت **س** آلت خویش را چو بریدی به علت
پس چگونه خواهد رفت + یعنی تو آله خود را بریدی بگو هندوی تو چه علاج نماید و علت پس که
دارد چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که نامید نباید بود که آنچه تر مقصودست موجب
و بعضی از شارحان این متن متین چنین فرموده اند که بمن بچه از بنارس که علت پس دشت
دین هندو گذشت و هر چند مسلمان گشت از عادت زبان گذشته نگذشت روزی خفته خود
کرد و هندوئی که با و سری دشت این شعر با و می گفت مخفی نماید که هر چند این قصه نیز
صحت دارد اما مراد هندو درین مقام تواند بود زیرا که هندوان این قصه را شنیده اند
و اعتراف می نمایند که عادت هندو جز علت پس نتواند بود و چگونه تصور توان نمود که هندو
علت پیش و شسته بشد و اگر مسلم توان دشت که یکی از هندو چنین بود محال عقل ست که هندو
بچه مسلمان موجب علت پسینه آوزد و چگونه یقین تواند بود که دین هندو را محو گرداند و اثر
آن باقی ماند حالانکه باید شنید که مویا این قول تواند بود بر بهی بید خوان را پسیند
که هندوان که ریش خود را می تراشند و ساده رومی بپند سبب چیست آیا از خیر ناچیز
نامند و می عزیز فرقی واجب نیست گفت واجب بود و ساقط شد بنابرین و بستان
که از روزگار بستان منقول است که در اوسط گنج حکم شد که خون جانوران نباید خورد
چون خوردن گوشت متروک شد قوت هندوان ضعیفی قوی پذیرفته بسیاری ببردند و بعضی
پنهان خوردند لاجرم حکم صریح از بید بر آوردند که هندوان دمان پیش از گوشت بازو
گوشت پاره را بدمان دیگر رغبت نمایند تا حاصل آن بروده رود و معدن نیز قوت پذیر
شود اما شرط آنکه گوشت پاره از مسلمانان باشد درین اثنا ساده لوحان هندو خود را بابت

در زبور ما بستند و حلقه بگوش و عشوه فروش آقاوند و دل سخنان ربودند و سخنان نیز
می نمودند تا قوتی در ایشان فرو و میسند و آن بارش که محروم بودند تیر خور چنین
فرمودند که ریش تراشیده بکام دل رسیدند و الحال اگر چه بجز آن نهند چه کنند که چاره
چنین نهند که کار بجز آن که بس خطا باشد بگر ضرورت بود و ا باشد **آیدر من**
خفته مسلمانان موجب تحسنت معا و اند خانمان شرم و تخرم برابر هم زده اند **بشکن**
باید دانست که اینجا از عبارت فخر میهن و اشارت میرو و بسند چیز کی که آنکه خانمان شرم و آرم
در زمانی مهور بود و دوم آنکه بنای آن از هندوان بوده است سوم آنکه آن خانمان را
مسلمانان برهم زده اند و شرح آن این که بنای آن از چوب و سنگ و گچ بوده است
و بانیان او تارمان و دیوتامیان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا و دل ایشان
گذشت خواستند که چوبی کلان بهر سد مهاد یو چوبی بر پا کرده فرمود تا زن او بر آن سوار
شده بر آسمان رفته دیوتامیان را نشان داد گفتند کلان تر باید مهاد یو باز چوبی بسیار دراز
و انود و بر پاهای مشورت دیوتامیان دست می دید میو و حدی پیدا نبودن حد آن را دریافت
و بسلاح قطع فرمود مهاد یو بر شفت و گفت که قطع بقدر چه حاجت بشن بشکین داد و حکم کرد
تا بر همان شکل سنگها تراشیدند و بهر شش گزیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند و چنان
گچ جمیع دیوتامیان و او تارمان دهند و زنان بسیار مادن و دو دسته ما چند آن فرا هم آوردند
که حدی نبود و بگوشتن قتی از گچ که بدون اجتماع مردان و زنان میسر نبود و پرداختند و بهر یک
از کشتن بود و دسته کی و مادن بسیار که همه از گویان میگرفت و پاند و آن نیز سعی
نمودند و مادن یک و دسته ما پنج برست دیوتا و اند دیوتا و چند را و بید بایستی هورج
دیوتا و غیر ایشان همه مشغول شغل معقول بودند و جمعی از دیوتامیان مادن کلان را که کنی نام
و دشت بکار می بردند و چون این بیان طولی می خواهد بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه خانمان
شرم و حیاء و الایا باشد و طول و عرضش در تمام نبود آنکه جمعی از مسلمانان آن عمارت را

برهم زده یا دو کار سلف نمود را محو نمود اما سنگی چند باقی ماند که از جهت مشابہت لنگ
 مہا دیو منظور نظر مند و زنان ست و در باب حصول فرزندان نزدیک آہنا اثری تمام دارد
 شرح کلام با تمام رسیدہ حالا حانی باید نمود کہ درختہ کدام و ہر بی شرمی تواند بود اگر این ست
 کہ محل ستر طفل ظاہر میشود گوئیم کہ از چنین امر ہندوان نیز حسابی بر نمیگیرند و اگر آن ست کہ از
 گفت و شنود لفظا ختنہ لفظی چیز می آید گوئیم لفظا بیاہ نیز ہمین حال دارد بلکہ فاحش تر
 چہ وقت گفتن آن سخاں میرسد کہ مردی شہوت خواہ بازی لذت جو کشف عورت کردہ در
 حرکت می آید و عجبست کہ مہنود برای دختر خود شوہر میطلبند یعنی ہر دی کہ با او کاری فرماید بین
 کہ خانان شرم را چگونہ بر ہم زدہ اند را جوتان را نمی بینی کہ از روی ہمین غیرت دختران را
 می کشند **نظم** کشن ہو یا نشن ہو جب چو گانکے بیاہ کیا خیال آتا ہی دیکھو کشمش اور زوریاہ
 سوج عقد کشن گی کیا چیر کسکے در میان ہر رات بہر موہن کی شہوت رانیان ہر کون
 کیا تہا کشن جی فی کام ایسا اختیار جس سے بی ستر کیا آتا ہی تصور بار بار ہر اگر گویند کہ کالج گو
 بر پردہ درسی دلالت کردہ باش حکم دینی ست و فائدہ تولد دارد و گوئیم ختنہ نیز امری
 شرعی ست و فائدہ طہارت دارد چہ در خلاف سیر آہ منی و بول و جز آن جمع میشود پس قدری
 پوست را کہ محل اجتماع شدہ دفع باید کرد تا ہموارہ طہارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف
 نیفتد و ہندوان خود پردہای نجاست باندازند و لہذا کلوخ نمیکینند و بول در تہ بند آہنا کہ
 دہوتی بشد ہمیشہ جمع میشود و حال شست و شوی براز خود ظاہر ست کہ در آوندی بی لولہ
 قدری آب ہمراہ می برند و پیدا اصمت کہ ابر لولہ دارد در اختیار می شدہ و آب اندک اندک
 کہ بتدریج بر حسب خاطر خواہ می ریزد و آوند بی لولہ ہرگز چنان نیست و روشنیست کہ اگر
 سہوی پر آب یکبار بریزد و پیدای را دور نتواند کرد تا با آوند خورد کہ لولہ نہشتہ باشد پس
 و چون تہ بند ہندوانہ اجتماع قطرات بول و براز بنا بر ترک کلوخ و استنجاسی بدو تیرہ سخت پخت
 و وقت غسل اندک آبی بران ریختہ یکدو بار حرکت میدہند و بعد از آن بر تمام بدن مالند

موجب پلیدی جمیع اعضا میگردد و چونکه ترشید پدید ترشید و طر فرزند آنکه همان بنده
 که لاش شنیدی پاک تر از همه جامها داشته همه رخت را دور کرده بخورون طعام
 می پردازند و این طهارت می نازند **اندر من** در شرع مجتبی بغیر ملاحظه مراتب سلام
 مقررست و هیچ عاقل نپسندد که اعلی سلام با دنی کند **بست شستن** سلام نه برای
 تعظیمست بلکه دعای سلامت و عافیت و دعای برتری برای کهنتری معقولست
 و معمول و اگر خلاف عقل هست جمیع اوتاران و دیوتایان و در کهنشیران بنود و رعایت
 حماقت خواهند بود و چنانکه دعای کهنان کرده اند آری غایت تعظیم بزرگان پیش
 خور و ان محض حماقتست که از خدای بنود سرزده در صفحه صد و هفدهم نظم به گوت
 مسطورست که بر منتهی بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای بنود را در خواب یافته بر سینه
 او لکدی زده بیدار کرد **دست** پڑی جب آنکه روی برهن پر به چکایا دست تعظیم که سر
 کبابی می مرغی چاتی سی سدم و هوا خنجه و یه پای ملایم و یه کهک خوب سی کی لاش پا و الی آخره
 معاذ الله بر عنان بجهت تعظیم خود و دستا نه تراشیده اند و کار ایشان بجا رسیده
 است که خدای خود را نه بنده خود گردانیده اند **دست** سرچو بر پایی برهن می نهی و فتنه
 بر پایی از ابلیس چون بوسیدی تو پایی برهن گفت می بوسد خدا هم پایی من و
 ابل زر را چالوسی میکشد و برهن پایی بوسی میکشد و زین سبب سلام آیین سلام کرد
 تعیین از برای خاص و عام و **اندر من** جواب که از اهل مجلس چه کفایت کند و نه باید
 که روزه و نماز هم با دمی کی از همه ادا شود **بست شستن** از اندر من سوال می رود که
 خدای بنود محفوظ داشتن بیدار بر منند و ان واجب کرده است یا نه بر تقدیر دوم اگر همه
 رهند و ان بیدار پس پشت اندازند و یکس حفظ آن نه پردازد تا بحدیکه اثری از ان چنان
 نماند باید که هر یک از گناه بر می شند و عتابی زود اگر چنینست چشم مار و شش که در خبیثت
 وجود و عدم آن یکم خواهد بود و بر تقدیر اول می پرسیم که بر فردی حفظ آن لازمست یا جبه

بعضی کفایت کند در صورت اول برهما که زانی بود که غیر برهن را از حفظ بیدار نمود و خلف
 حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چ کفایت کند ورنه لازم آید که پشش همه بنود با دای
 یکی موذی کرد و و نیز می پرسم که اگر در نظر گروهی انبوه هندوی در چاه است بر آوردن
 او فرض است یا نی بر تقدیر و وقت معبودی که حفظ جان بنده مطیع فرض نگرداند و بر تقدیر
 اول همه هندوان در چاه راندند یا یکی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای هندو پیداست
 و بر تقدیر دوم مقصود هودا اینجا نیز سخن بسیار است و همین قدر در کار اندر من محمد در
 شب معراج بخدا گفت السلام علیکم **بت شکن** خدای هندو چون بخدست بر محاضر آمده
 التماس آمدین دنیا نمود و پالاکن کجا آورد و برهما گفت سبکی بر شوهر چه خوش حرفی ز و من
 رو که نبود و مکافات دروغی جز دروغی **بت شکن** ظاهر اسبب اجرای سلام چنین
 معلوم میشود که بانی سلام در آغاز از بیم جان کس را سلام میکرد و برگاه کار او بلند می شد
 آئین را بر جادوشت **بت شکن** ظاهر اسبب اجرای پالاکن در پای برهن آن است که کثر
 در آغاز و عمو خدای از برهنان سخت می ترسید که حکم این قوم بر همه هندوان روان است
 هر آینه تکفیر کرده و او را مر دار خواهند کرد بنا بران رسم پالاکن بجای آورد و چون کارش
 بلند می کشید از پالاکن رونقافت تا بنده که از روی غرض بود اندر من در روضه لصفه
 آورده که وقتی که محمد از بیم جان در خانه متواری بود و عمر دران منزل رفت و در آنکفت
 یکی از یاران محمد از تنگاف خانه عمر را دید شمشیری حامل کرد و کچاپل از بیم جان مجال در شان
 ندشت حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در را بکشایند اگر بخیر آمده است فها و الا بهان شیر
 سرش را از تن بردارم صحاب در کثو دند حضرت رسالت پناه بهتقبال عمر شتافت
بت شکن اینجا نیز بر عادت هندوانه رفته هرزه و رانی را اختیار کرده است بچند و
 سیکه آنکه در روضه لصفه اثر می پیدانست ازین که جناب مقدس متواری بود و یانی
 دوم آنکه درین عبارت هیچ مذکور نیست که جناب نبوت بر عمر سلام کرد و سوم آنکه از اینجا

پیدا است که جناب ختمی آب را بولے و ترسی بود یعنی بینی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
 و برابر سر خلاف بینم هم پیشتر او سر از تن بردارم چهارم آنکه اگر ترسی در دل و حی منزل
 راه می یافت حکم در کشدن چرامیداد و سومی او چرامیش تا فت حقیقت حال اینست
 که عمر رضی الله عنه از رومی عقیدت رفت بود جناب ختمی آب حال او را بوحی معلوم نمود
 رومی او را از غایت سرور رفته کلمه حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
 ضطرار از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذمی گشتن و تا چند سال بر اینامی بے
 نتهامی ایشان صبر نمودن و لیلی بستر بر صدق نبوت چه این حالت و لالت بران دارد
 که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنا بر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
 بلکه بهیروی خویشاوندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه ستواری شوند آیا با این
 حوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده سرسلطنت و شہت حاشا و کلا و حال
 آنان نیز عالی شد که ایمان ایشان نه از ان جهت بود که در آنحضرت شوکتی و شہت ظاہری
 دید و غلبه او اندیشیده موافقت کرده باشند تا جهانگیری نمایند آخر که این سامان
 دید و بودند آیا طریق رسید مملکت همین بود که از بیم عمر و مذکشانند یا اینکه روز بروز
 از تپهای سجد از دست خویشان خویش کشند و مجموع خویشاوندان را دشمن جان و مال خود
 یابند یا این که از اندامی کفار خویش و تبار و شهر و دیار گذشته بجهت شایند و قرار اختیار نمود
 و از قرار بر تبار بند اندر من ۲۷۸ - از دین کسی بهره مند شدن نزدیک علیہ
 چیست آیا آنست که با او مطاع شوند یا این که عقائد او پذیرند او را خطاست چنانکه
 از پیش خورده مسلمان عار نیست تا به مطاعی چه رسد و دوم بجاست و در شریعت با
 بهیبت شگن نزدیک معترض بر دو ضرر دست دوم خود ظاهر است و اول این
 که در دم صورت خود انداخته است الا بوجه اول آیینی چنی که بسیاری از ابلهان روزی
 با حیران می نشینند و طریق آن با حیران می گزینند با آن همه عیب که می بینند و گاهی بوقوع

نمی آید که مردی محق بدین مذهب و گراید تا بعد و ماعقل چه رسد و کیست که سخن برهن شنیده
 افنگوید و پستش او دیده تلق نمکند **ب** بید چه چیز است در کیش هر چه چیز دین و تو با چیز
 از وضع چیز **اندر من** اگر نصرانی گوید که مرا مسلمان کنید گوشت خوک بن بخورید آیا
 حرف او صحیح است یا غلط **بت شکن** این سخن از حماقت مجیب هرزه فن خبر میدهند بحث
 سلف تحفه در آن بود که بران عموم دین و ملت آن است که هر که را در دین خود آرزو داشت
 او رواندارند و پسندند و پذیرند و در کاسه خود او را شریک گردانند و دین که در کاسه
 او شریک شده حرام دین خود را حلال دهند و غلط سخن آن است که او را مثل دیگران و در آن
 دین خود باید شمرد و چنانکه برادر حقیقی خود را پاک میداند او را نیز باید دوست و پدید است
 که اگر عیسائی اعتقاد قرآن خواهد کرد و خوک را ناپاک خواهد شمرد مسلمان را چگونه خواهد گفت
 که بیا برخلاف قرآن خنزیر را تناول کن و بر یکنان ظاهر است که اگر شخصی بیدار تصدیق کند
 و بر غذائی که در دین خود حلال و حرام بد حکم بید حرام داند و بعد از آن دوست بکاسه بنده و بر
 شر و شوری طرفه خواهد دید و سقط خواهد شنید و پی بکذب بید رود و بر آئین دهند و آن لغت
 خواهد کرد و خواهد گفت **ب** این دین چه طهارت ندهد جسم و روان **ب** مردار شمریم و شیر
 سگان را **اندر من** هر گاه هندوی مسلمان را مغلوب گرداند و راه است نماید چگونه اهل
 اسلام پیش آن بیجوده سیدرهند که با اگر طعام شوی دین را قبول کنیم **بت شکن**
 فقره عجیب بانصاف است چه هند و بیهوده پیش نیست و عجب نماند بود که پیش آن بیجوده
 درآمده گویند که اگر دین تو حق است چرا دیگر گروهان را کاسه خود شریک گردانی
 و مثل خود نمیدانی باقی مانند این که هندوی من مسلمان را مغلوب کرده اند جواب آن نیکم
 مرد عاقل خود بیداند **اندر من** از بهاگوت پیدا است که اگر کسی در دین بد آیه نجات
 خواهد یافت **بت شکن** عجبت که اینجا مصاحت در آن دید که بهاگوت معتبر گردانند و آنکه
 کتب معتبره هند را در چهار بید و مولایان بهاگوت و چارتر حصر کرده غیر آن رخت نامعتبر

شمرده بود اندر من اکثری از عقلای فرقه محمدیه نیز مثل اکبر شاه و فیضی و ابوالفضل
 و دارشکوه با حکام بید و شایگان آورده اند **بیت شکر** بجهت بید و دعوی خود
 و دلیل آن دعوی بهت شکر حال نمود و آن این است که خیم کس را بر وفق حکم بید و
 خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارشکوه وصیت نموده بود که حسب حکم
 بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان برای رفع عار خود ساخته اند **بیت**
 نقل است که ابوالفضل کتابه تجانده چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید
 که اول مسجد خود را براندازد که اگر کار سنگ و گل است همه را برانداختن و اگر باجان و دل
 با همه در ساختن **بیت شکر** ای المهان شایان جهان رعایا چون تان خود شمر و لایق
 قلوب می نمایند و زنان المیه با ایشان می گرانید آیا میندیشید که با همه در ساختن عبارت
 از آن است که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را براندازند بختین ایشان پر دازیم و اگر
 بهند و آن تجاها سازند بجهت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمر و آن است
 سپردن است و بس **بیت شکر** فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و متشوی مولوی روم را
 قصه می شمر **بیت شکر** و چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید دلالت دارد علقه دید اگر
 زنیسان بود + بید دین جمله بید نیان بود + او گسته از همه دین با امید + تو گمانی آری
 که دارد دین بید + **بیت شکر** در قرآن مذکور است که پیدا کرده شد آیتها بی وی
 در آن حالیکه قرآن است بزبان عرب برای هر کسی که داند پس ای عرب خواهد بود پس
بیت شکر قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو بر ملا فرمان داد و بمنصب بید
 در کف کفایت بر میان نهاد و دیگران را ازین کار منع نمود و بنا بر آن ثابت شد که بید را
 بر همه است و بس بخلاف قرآن که در آن همین قدر مذکور است که حق تعالی قرآن را برای قومی
 خبیثه سهل کرد تا بسوالت بفهمند و بفهمند آنکه خواندن آن بخود مخصوص گردند و دیگران را
 حرام دهند و قرآن با حکم میدهد که بابت قرآن عام است و خواندنش شامل جمیع قوم

حق میگوید که هر جن و بشر باشد از آیات قرآن بهره ور + بید میگوید که حفظ و بطور
نیست شایان کسی جز برهن + زانکه غیر از وی نشد بر من عیان + هیچ قومی عیب پوش اند جهان
از همه اقوام می جوید عطا + از عطا همواره می پوشد خطا + اندر من بید زبان خاص الهی بر بر جا
مازل گشت بت شکن بید زبان خاص ریشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا با عتراف
محققان بید در نیافتی که اقوال پریشان از ریشیان جد و چهار گانه مند و ستان سجد
و جبهه بید بایس بواسطه چهار کس فراهم شد آنچه لغو تر بود و گذشته و باقی باقی داشت
و تطفیفه ای که بدترین زبانها و درشت ترین آنها بخدای خود بخشند و دیگر زبان بار حق خود
دهند از عدل عدول نمودن اینست اندر من نمازی و وضو صورت زنده و حال آنکه
هشند گان پیرامون قطب از جهت سردی چرخشم دیگر حضار را برهنه نوانند که در بت شکن
چون در و موجب عجیب در ان افق اتفاق افتاد طریق بول و بر از چگونگی داشت و چه میخورد
و چه میخورد و غالباً بول و بر از درون جامها میگرد و هشتاد و وقت خوردن غذای از اندرون
جامه و همین پنهان کرده و بر از می خورد و هشتاد اندر من تیمم نیز آنجا رو نخواهد بود و چه تیمم
جانی است که آب نبود و چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر میشود بت شکن سبب گو خاص باش مانع
حکوم عام نمواند بود و اندر من در شریعت نبود برای اکثر ممالک احکام جدا گانه مقرر است چنانچه
در کتاب برده منوسمته مذکور است بت شکن از مسطالع عبور و منوسمته عجیب حرقی
رو میبرد که در رسم مولف آن تمام همور و زمین همین منبد و ستان بود شاید در آن عهد
علم نیست رواج داشت در نه میدانست که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندر من باید پرسید
که نزد یک بنود برت شهاب روزی است در نصورت حکم بلا ویکه در آنها مجموع روز و شب
برابر کیسالت است چگونه باشد و باید دانست که دین مندر رسوم است و هر قومی را رسم معلوم
و مثل مشهور است که هر شهری در رسمی و مآخذ این مثل غالباً همین رسوم منود خواهد بود و
بر همانان کشید که نزد یک بنود در علم بید و شاستر از همه پیش اند در غنبت گوشت حقیقت

کیش اند و بر مبنای قوی نیز درین کار صواب اندیش اند و هندوان بنگاله و نیپال و برما
ماهی خوارند و بنود دیگر نیز رسوم گوناگون اند و اگر این احکام پریشان از خدای ایشان
باشند نادانی بیش نیست چه اختلاف احکام اقوام با وجود عدم اختلاف بلاد و فعدان
مصالح انام دلیل حماقت است و بس و بر ما هر ان علم فقه پوشیده نتواند بود که علمای
اعلام احکام جمیع بلاد از قرآن و حدیث فهمیده ثبت فرموده اند **اندکین** نماز
و روزه همه جا ممکن نیست چه در بعض مواضع روز و شب شش ماه است **بیشتر**
بیرت که هندوان دارند و روز و شب را لازم می شمارند در بلاد مذکور ممکن نیست چه بنود
هنود و چند روزه مسلمان خواهد بود پس آنچه هندو جواب خواهد داد از جانب مسلمان
نیز قبول خواهد شد **داندکین** برای معرفت فصاحت قرآن مهارتی تمام باید پس
دین اهل اسلام مخصوص بعضی عرب خواهد بود زیرا که دیگر اقوام و خواص و عوام مهارتی
تمام در زبان عرب ندارند **بیشتر** معرفت احکام و اسرار موجوده بیدماری تمام
می خواهد و حصول زبان سنسکرت که بدترین زبانها و مشکلترین آنهاست بر وجه اتم نزدیک
بمحال است برین تقدیر دین هندو مخصوص شخصی چند که آن زبان را خوب می بینند خواهد بود
و اگر گویند که معرفت مجموع امور بید بواسطه زبان ما هر ان حاصل تواند شد گوئیم مجاز
قرآن نیز بشهادت تمام ما هر ان زبان عرب جلوه خواهد نمود و علاوه برین تکتی دیگر باید شنید
که اگر شخصی خواهد که خود تحقیق پروا زد و مهارت زبان عرب حاصل نموده اعجاز قرآن را
تجرب نماید مقصود تواند رسید و در دین هندو حصول مقصود ممکن نتواند بود زیرا که خواندن
بید بر جمیع اقوام سوامی برهن حرام است حالامی خواهیم که بطرزی دیگر پروا زدیم و دین
اندکین را با قرار و براندازیم قبل ازین خود صریح فرموده است که بید زبان هیچ قومی
از اهل عالم نبوده است بلکه زبان خاص خدای هندو نزول فرموده تا برین اقرار گوئیم که
که در زبان خاص خدای هندو هیچکس را مهارتی نتواند بود تا بجمارت تمام چه رسد پس زبان

باطن اندر من ثابت شد که دین بدی مخصوص جنای خودست و برای یکپس از ابل عالم
 تواند بود و بنا برین اعتراف باید که اندر من این نغمه سراید **شاد** دم که از رقیبان من گشتان
 میشتی و گوشت خاک با هم برادر قه باشد و اینجا نیز توان دریافت که چون اندر من در
 می آید مسلمانان سپری اند از دوزخ و سره در می بازند و هندوان بکبت گرومی خود نمی ازند
 اندر من سرش شاستر برای اثبات عقیده بید مقررست هر که بنزد و اندک اقتضای
 عقل را همین است و آنچه جزین رواج یافته اثر جمل و بیدانستی **بست** **شکل** بر کفن
 کلامی برای اثبات عقاید سلام بر طریق عقول و افهام مقررست و علوم گانه فصاحت
 و بلاغت و بیع که معرفت اعجاز قرآن از ان جلوه گریست و علم تفسیر و علم کسیر که معرفت
 اسرار و خواص و آثار و فانی از ان میسرست و علم صرف و علم نحو که شناسائی عجایب و غرایب
 زبان عرب از ان مقصورست ملاحظه فرماید سلسله های راویان معجزات را در رعایت کثرت
 و تواتر ملاحظه نماید و شرائط تحقیق و تنقیح اخبار و تفتیش و تدقیق بسیار تر از بسیار دریابد
 بر آینه خواهد داشت که حق یقین همین است و دینی قوی و متین است و هر چه جزین است
 اثر جهالت و ضلالت است و پس و هر که اختلاف فاحش در سرش شاستر آشکارا بگردد
 و بنا بر مطلقا بقت آنها با چار بید با اختلاف بید با پی برود و در بیدنت شاستر که فضل همه
 شاستر است نظر بکار برد که سدر کل را چنان قرار داده است که چون جمل و حماقت
 می گنند جهان می آفریند جزم خواهد کرد که اثر جمل و ابلهی مثل این در جهان نخواهد بود و توقف
 بیدانستی و گمراهی بیش ازین تصور نتوان نمود و هر که حکایات و روایات موهومه بنمود و محلیه
 شاعران این قوم مهمل و بید در یابد که چنانکه شاعران و قصه طرازان و داستان پردازان
 حکایتها را عجیب و غریب از زبان بی زبانان اختراع می نمایند و اثجار و نباتات و حیوانات
 و عنصریات را ناخذ قرار میدهند و دیوان و جنان را مرکز داستانها می بخشند و
 گذشته هم بران منط و داستانها ترشیده اند فی فی قصه های دیگر اقوام بقیاس هم

نز و یتر می نماید و طبع البهائم بجهول ان اندکے میگزاید و دستا بنهای بنود و ران
درجه نتواند بود و هر که در دیگر اقوام سوای اهل اسلام مشا بن نماید که از طریق تحقیق اخبار
گذشتگان خبر ندارند و تا ما خبر سلسله از روات نتوانند رسانند تا به تحقیق احوال اقلان
چهره تحقیق خواهد داشت که اسنادی وضعی پیدائیت الضعیف و غیر واحد و عزیز
و مشهور و متواتر چهره رسد و مجرد شهرت امر و زه چکار خواهد آمد ای بسا اخبار بی اصل که در
افواه انام می افتد و در اصل از کذابان سر میزند که اختراع نموده در زبانهای انگشت
اندر من تقلید مردم را در یکدیگر منع کرده است **بت شش** عبارتست که از بنی نقل کرده
ولایت دارد برین که طریق نقالان که همچو خدمت مرصمان می نمایند ناپسند است
و غرض معترض آن بود که همت او اتباع برهمنان و تقلید آبا و اجداد را بنده و ان
لازم میدانند اگر چه سخت نامعقول نماید و میگویند که طریق گذشتگان خود نباید گذشت
اگر چه جهالت ایشان واضح گردد **اندر من** مسلمانان در تصدیق قول امی افتاده
بت شش هندوان در تقلید قول نادانی که سخن عوام نشنیده بود و تا بخواندن علم
چهره سرنگون افتاده اند چه نزول چهار بنید را بواسطه بر هامینهند و هنگام وجود بر جا
بیچکی از نوع جن و بشر و غیر آن موجود بنو و بر ما بکدام دبستان رفت تا تعلیم نپذیردنی
در آن زمان بچکس از جمله اشیان نرسید پیدانمود تا حرف او شنیدن گیرد و اگر گویند که
بر ما به تعلیم شبر حاجت نداشت که علم او از خدا بود گویند پنمبر ما علم اولین و آخرین انضای
یکتا یافت چه شد که بکتاب نشاءت **س** نگار من که بکتاب زفت و خط نوشت به بکته
ادب آموز صد مدرس **س** و حقیقت حال است که خدای بنود و چچان است چنانچه از بنید نیست
شاستر عیان است لاجرم نمی تواند که خاصگان خود را به تعلیم خود عالم گرداند و پیداست که طوطی
جابل و نادان آن بچه که طفل خود را به علم می سپارد چه خود طاقت تعلیم ندارد و چنانچه این امر
زودیک تجربه کاران ظاهر است و در رایان وین باشی که خدای بنود از بسکه جاهل و بی بصیرت

ام خود را و انمود و خدمت استاد کرد تا جوف شناسی بی تواند برد اما صد حیف که
 صورت کرشن تجرور نموده بکتاب زرق و محض امی ماند و لهذا نسبت که زنا کار و بطوار
 ریاست یاناسرا و کاش پیشه کلبانی و صحرائینی منیدشت و صحبت شهبان زیگدشت
 و مردامی نیز از صحبت دانایان بجای میسر شد و اطوار ابلهانه را ترک میدادند و در
 کرد و دعوی ادب و نوئی از صدق داشتی در غار متواری نشدی و فرام کردی و بضر بسنگ
 اندیش نیفتادی و تجویس در ونگوئی نگریدیدی و عالمی را بقتل نرسانیدیدی **صرح**
 رسولان بلاغ بشده و پس ۴ و ابو جهل را کشان کشان نطلبیدیدی و بدکان یهودی گرفتار
 شدیدی و در پیش نصرانیان فرو نماندیدی و در نصرانیان مشهور است که چون دعوی مراح
 نر و نصرانیان گفتند که یکپاسی بردار بر دشت گفتند دوم نیز گفت یا راسی آن نداریم **بیت**
 شکس کرشن در دعوی خدائی نوئی از صدق داشتی در جنگ جرسند و روبهانه نگریدیدی
 و در غار کوی خزین آبروی خود زینختی و از نان برج شهوت نینگیختی و خون عالمی از کور و
 و دیگران با خاک نیامیختی و چاهها میخستی و در مقابلت بیکم برخلاف عهد دست بسلاح نبودی
 و بیم را در دفع تعلیم نکردی و بجز قید پدر از خود درنگذاشتی و بدم باری رو سیاه نمائستی
 و از نایت گریختی و مغلسی شیر و مسک گو بیان نذر دیدی و گا در بچاره را بجایا بقتل
 نرسانیدیدی و راجه کش را بپیشی پس او بپاک نگریدیدیدی و بجهنگ صیادی از نیافتادی
 و جان ناتوان ندادی و روزی چند مرده او خوار و ذلیل افتاده با خاک و خون نیامیختی
 و با دشمنان خاک سیاه بر رویش نمیخست و ظلمت بر ظلمت هویدا نگریدیدی و خاکستر شده بر
 رفته و رمز بله ناز سیدی و پید بپید الفت نگریدیدی و اگر رام در لاف خداوندی می
 بودیدی در لایم او را راد نبرد بودیدی و در فراق او کوه و صحرا نه سپیدیدی و سوال حال او از
 میر که و میده نمودیدی و از سکر یون پیام گم گشته خود نطلبیدیدی و در محض آن برادر او را
 بدی گناه بقتل نرسانیدیدی و وبال خون بال بر گردن خود کشیدیدی و در و خانه اهل زون

شب همه شب معینم کردیدی و عالمی را از خویش و بیگانه بمناسی جانانه هلاک نکردی و
و بشتبه استعمال زن در تصرف را و ن از سیتا پهلوت دزدیدی و او را بجرم آواره بیابان
پرواک نکردی و بعد از آن باز او را به استعمال خود نیاوردی نیم خورد و سنگ هم سنگ را
شاید و کار بخیرتان بکار نیاید اگر این نید نشود تا کس بر رسولان بلاغ شه و پس
و در هلا میان و عیسایان و جمیع هند و آن مشهور است که چون رام در تلاش متیاد بر
می گشت و کوه و صحرا می نوشت و از بر کس و ناکس حال سیتیامی پرسید روزی بکوبی رسید
که آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی و چه نام داری گفت من خدای جهانم که ترا
و به جهانیان را آفریده روزی میرسانم و پیدا و پنهان ازل و ابد را به وجود میدهم شبان
گفت که اینجا چه کار داشتی گفت معشوقه من گم گشت او را می جویم و بهامون و صحرا میروم
اگر خبری داشته باشی مرا آگهی ده و منته بر من به شبان گفت برو گم شو که مشکل نادانی خود
خدا میگردانی تو که اگر نگشتی از زن خویش به حال عالم چگونه میدانی به من آنم که رام
تو هشتم به بروای رام نفس شیطانی به اینجا قدری نظیری بکار باید برو که در میانین
و آن چقدر تفاوت توان دید آنجا اثری از کتب اسلام بلکه کتب عیسایان نیز نتوان
یافت و اینجا عدم علم رام در کتب نبود و موجود است و آنجا دعوی نبوت بود و پیداست
که نبی خود را بشهر میداند و در حق اعجاز و خارق عادت خود در مختار نمی شمارد ماهر چه خواهد
و هر گاه که خواهد بود و آرد و اینجا دعوی خدائی است و ممکن نباشد که خدای بحق و قادر
مطلق در غفلت رود و مغلوب بشانی شود و مبهوت گردد و اندر من اهل اسلام
و بحث فرو می نهند چنانچه در گلستان مذکور است که عالمی از بحث لمحدی فروماند و بهشت گشتن
حال هند و می لاف زن ازین لطیفه توان دریافت که هند و بچه را که علت پس شوبت مسلمانان
در پیش نشانده و پسر هر کرامید میگفت که من آنم که فاعل این مسلمانم و شوق
و میگفت که آنانکه عاقلانند و نیک میدانند که فاعل کسیت و واقع چیست نزدیک عاقلان

از روی تجربه یقین است که جمیع اهل ادیان یا رای آن ندارند که خود را قابل مقابله مسلمانان
 شمارند و اگر جمعی از جهت ناواقفیت با تجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر رو بگریز
 می نمایند و در پیش مسلمانان پشت می دهند و از هوش می روند و مبهوت میشوند چه جا
 آن است که بگویند و آن مخدول که محکم بی اصول است داده اند و تن تقلید شیطان برز و را
 داده اند آنگاه مقابل زنند و خود را در میدان فکند و عجب میگویند و بیچاره بخیر بود که غم
 این کار خود را با مسلمانان که طاق آورده تا شود هم بحث و نام بر در و به میزند و به
 خود میزند و تبر به بحث او چون بیدار بی تجربه در آوارج فرنگ باید نگریست که حال چیست
 عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب در جواب مهارتی تمام داشت عزم نموده که حقایق
 اسلام درنگرد و بهمه اصول و فروع پی برد و سی سال پیش در عرب و روم و شام و مصر
 و ایران و توران زحمتها کشیده بحقایق در رسیده چون بفرنگ بازگشت عقلایی و وزنگ
 و فضلاء نامدار حاضر شدن زمین خدمت او بوسیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر
 سعادت مساعد شود مصلحت در آن است که ایمان آرید و نه صلاح کار آن است که خود را
 از بحث مسلمانان بگردارید چه اصول اسلام بحدی محکم است که اگر تمام عالم تیر شود و فحش از آن
 اصول نتواند برد تا اصول چه رسد **قطعاً** که بهر بحث مسلمان رود چه که آخر زبانش نماند
 شود و زند تیشه بر اصل خود آن غنی که او سر کشد از اصول نبی که کسی سومی اسلام سنگ فکند
 که خود کفش خود بر سر خود زند و باقی ماند حکایت گلستان که غایت علم طفل دبستان است میگویم
 که ملحق آن است که در انکار همه ادیان است و حال مثال او بروی میبشد که اگر با او گویند
 که خدای تعالی جهان آفرین میگوید که بر عقل شما صد آفرین است خدا چه باشد و چنین ابله از محسوس
 حسابی بر نیگیرد و چه جامی آنکه دلیل معقول پذیرد و سرایه بحث جز این ندارد که انکار هر سخن بزرگ
 آر و مثلاً اگر گویند که آفتاب برآمد اینک پیدا است گردید غلط حاصل و است و ظاهر است که با
 چنین کس جامی بحث نیست چه شد که عالمی از جهل لمحدی اعراض نماید و با چنان برز و پوی

در بحث نیاید عاجز کسی باشد که او را به مقتضای از ادیان محترم نامزد آن خود وظیفه مندست
 که بچاکش از پیروان ادیان باطل مقابل نتواند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
 که بگنایانست که حرفی زنی + دین خود از بیخ آخر بر کنی + اندرین اشتراک جمعی
 علت در معلول واجب نیست **بت شستن** غرض معترض آن بود که عادتاً محال است
 که جمیع اولاد شخصی داد و لا و اولاد او برخلاف او باشند و جواب صواب نتواند بود +
اندرین خود را در ریاضت کشتن موجب ثواب است و بغیر آن سبب **بت شستن**
 نزدیک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت است چه قالب موجب عروج معارج کمال بشاقت
 و تکثیر عبادات و توفیر درجات و ابستہ حیات است نه متعلق به مات و شاید که گویند
 حیات بند و ان موجب یادت و بال است نه باعث حصول کمال چه بر قدر که زندگانی
 یابند به بت پرستی شتابند پس مناسب حال ایشان آن است که زود بهیرند تا باعث غذا
 کمتر باشد **اندرین** اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زمار نه ترشند و بجال گذارند
 تا دم سهری بریش زند چه اگر خدای تعالی را ترشیدن منظور بودی خلق نفرمود **بت شستن**
 باید دانست که مهند و ان از جهت سفاکت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدا اینکار
 مخنون شدن بندگان مقصود میبود آن قدر چرم که برین میشود آفرین نمیشد و جواب آن
 مولف تحفه چنین داده است که مهند و ان خود را بهاره دو نیم میکنند و در روگنگ
 خود را می اندازند اگر این کار پسند حق تعالی میبود مهند و ان را نمی آفرید و نیز مهند و ان
 خود را می ترشند اینجا نیز لو آن گفت که اگر خدای تعالی را ترشیدن ریش منو مقصود
 می بود ریش ایشان موجود و منفرد بود و چون این جواب صواب الزام مند و ان کرد و عمر مفر
 ایشان و بال ایشان گشت فخر مهند و ان دفع آن عاجز آمد و چنین هرزه می دراید که مسلمانان
 را باید که موی زمار نه ترشند چه اگر خدای تعالی را ترشیدن آن منظور بودی نیاز فوری
 و پروا افغان طریق بحث پیدا است که این سخن عموذ میگوید میکنند و بر مسلمانان لازم نمی آید

زیرا که هندوان این قانون را امری میدارند که هر چه در بدن انسان آفریده باشد چنانچه
 خود باید داشت چه اگر دفع آن مقصود میبود و موجودی نبود پس رجب قلعه و خود بر
 هندوان لازمست که ناخن و ریش و موی زرا ترشند تا موی زیر ناف ایشان با ریش
 ایشان دم همسری زند و چون قانون مذکور مسلم مسلمانان نیست بر ایشان هیچ امری لازم نخواهد
 زیرا که اقرار مرداناهر میشود و هر که اقرار ندارد با آزار سر و کار ندارد و آزار تو
 اقرار زبان شد آخر ده و ده که زبان تو زیان شد آخر ده و چون حرف اندر نمی سوزی اندر من
 برگشت بکاری دیگر توان پرداخت باید دانست که خدای تعالی طرفه حکمتی قرار داده بر بندگان
 شصت نهاده است که در روی مردان ریش آفرید تا از زنان امتیاز نمایان شد نمی بینی که تفاوت
 زن و مرد بلباس ظاهر میشود و در صورت اتحاد لباس لباس و میدهد و اگر این تفرقه
 ظاهر نمی بود مردان پیش زنان بی تکلف آمدند میکردند و امتیاز و شناخت هر چه در
 ظهور نمی یافت و احترام از میان بر میخاست و ننگ و ناموس مردم میکاست پس تحقیق شد
 که ریش داخل تمام خلقت مردانست و تفاوت ظاهری در میان زن و مرد بهین علامت عبادت
 پس هر که ریش خود تمیز شد می خواهد که از نوع مردان نباشد و سبب ریش تراشی که در نزد
 قبل ازین بطافته تمام تر گذشت و اینجا اینقدر مذکور توان گذشت که ریش هند و باموی زمار و
 کسست فرتی نیست بنا بر آن ترشیدن آن نیز ضرورتی ندارد و نه ترجیح بلامرغ لازم خواهد آمد
 قطع می ترشد ریش خود دهند و می کشند شکل خود مثل لککوت میکشند و ریش هند مثل شمشیر است
 زان سبب آن اصفا چ میکشند و ریش هند و صیت موی زیر ناف و اگر کند تقصیر
 مساف و اندر من ظاهر مقصود محمدیان از ریش آنست که چهره پر نماید و در نظر مردم مردان
 مهیب آید و از اینجا است که فقها پراهن سر خضاب حار و دارند تا روز و تا جوان بماند و عجب
 که خابستن دست و پا در عهد جوانی هم ممنوعست و بت شستن آری در نظر مسلمانان
 مهیب رونی و درم جونی و بت شستن و اعدا انگنی و صولت شیرانه و صورت دلیرانه هم در جوانی

مردم در پیری محمود دست و بندوان را تا زک اندامی و خوش خرامی و حلقه بکوشی و شوه فزوده
 و خابندی و انبه پسندی و امر دی و نامردی و پاکوبی و بی عزتی و سرودگونی و زنانه خوئی
 و چیزی و ناچیزی و شان بدستی و لنگ پرستی مقصود دهند و بچکان رعشوه گرمی و خا
 بندی و زیور آرائی و خوش ادانی از ان رور و است که در نظر مغلمان خوش نماست
 اندرین جماعت را با عبادت چه مناسبت که خدا انداز معادست بهت شگفتی سخن
 عجوبه بنود همه بادست و تحقیق اینست که عبادت بر دو قسم است یکی آنکه بر بندگان
 علی العموم فرض و واجب بشود و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت است
 تا هر یک بساعت دیگر می در مقام اتهام آید و جهد بلیغ نماید و وعظ و نهد و توباید
 و تهذیب شود و منبذ بوقوع پیوندد و توباید که بگوید و وعد و وعید صورت بند و قصود
 و فتوری روند و دوم عبادتی که سبب غایت تقرب الی و حصول درجات نامتناهی
 و معرفت اسرار کبایه بشود در حق آن خلوت و عزلت مقررست و اعلان و جلوت کم اثر
 و ازینجا است که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمودست و جماعت مکروه و اگر
 در ادای فرض واجب هر روز مجبوز و مینود همان کوه و غار است بهالت او
 آشکارست چه درین صورت ^{در هر روز} بر هم و بر هم خواهد گذشت و کار و بار دنیا و معاش
 اقربا و فقرا و غربا از هم خواهد گذشت و تفرقه عظیم در میان زن و شوهر و پسر و پدر و برادر
 و خواهر و قریب و خویشاوند و عیال و هم پیوند و دوست ارا و تمند و شاگرد و عقید پسند
 و غیر هم خواهد گشت و دخلی و زلی تمام رو خواهد داد و دختمه مینود چنان خواهد بود که تفرقه
 و پریشانی در دین ایشان رو خواهد نمود و خدای و دو آغاز و انجام جماعت اهل سلام را
 بیکت جناب خمتی آب علیه الصلوة و السلام مرقون بحجیت و التیام و حق
 نظام خواهد نمود این یا الله العظیم الصلوة و السلام علی
 ائمه و آلهم و صحابه و تابعین

